# شعر فارسی در بلوچستان

تألیف


دکتر انعام الحق کوثر

استاد دانشگاه کویته (بلوچستان)



از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

۱۳۵۴ هجری شمسی

۱۳۹۵ هجری قمری

۱۹۷۵ میلادی

شعر فارسی در بلوچستان

تألیف

دکتر انعام الحق کوثر

# PERSIAN POETRY IN BALUCHISTAN

by

Dr Inamul Haq Kausar

Iran Pakistan Institute of Persian Studies
Rawalpindi, Pakistan
1975

# شعر فارسی در بلوچستان

تألیف
**دکتر انعام الحق کوثر**
استاد دانشگاه کویته (بلوچستان)

از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
۱۳۵۳ هجری شمسی
۱۳۹۵ هجری قمری
۱۹۷۵ میلادی

به مناسبت صدمین سال تولد علّامه اقبالؒ به حساب هجری قمری

۱۲۹۴ ——— ۱۳۹۴

# تقدیم

به روانِ تابناک فارسی گوی اندیشمند فیلسوف بزرگوار

حکیم الامّت شاعرِ مشرق

## علّامه دکتر محمّد اِقبال

رحمة الله علیه

که به حق پیشوای فارسی گویان معاصر پاکستان است

عصرِ حاضر خاصهٔ اقبال گشت

واحدی کز صد هزاران برگذشت

(ملک الشعرا بهار)

# مختصات این کتاب


نام کتاب : شعر فارسی در بلوچستان .

مؤلف : پرفسور دکتر انعام‌الحق کوثر .

سخن مدیر : دکتر علی اکبر جعفری ، مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، راولپندی ، تلفن : ٦٨٤٥١.

چاپ : رین پرنتنگ پریس ، بل رود ، لاهور ، تلفن ٥٢٤٥١ .

ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، راولپندی ، تلفن : ٦٨٤٤٩ .

تعداد : ١٠٠٠ مجلد.

قطع : ١٧×٢٤ سانتیمتر .

کاغذ : ٧٠ گرمی آفست سفید ، ساخت پیکجز لمیتد لاهور ، پاکستان.

ماشین نویس : عبدالرشید بن عبداللطیف ، کارمند مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

خطاط : مولینا سید انور حسین نفیس رقم ، جامعه مدینه لاهور.

مدت چاپ : ٢ ماه.

تاریخ چاپ و نشر : ١٣٥١ هجری شمسی.

محل انتشار : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، تلفن : ٦٨٤٤٩.

بها : ٤٠ روپیهٔ پاکستان.

# شعر فارسی در بلوچستان

تألیف

**پرفسور دکتر انعام الحق کوثر**

**از انتشارات مرکز تحقیقات ایران و پاکستان**

**راولپندی ـ پاکستان**

۱۳۵۳ هجری شمسی

۱۳۹۵ هجری قمری

۱۹۷۵ میلادی

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

جلد ۱۲

گنجینهٔ ادب
شماره ۵

# فهرست مطالب



**این محفل مشاعره مشتمل برکلام شعرای درج ذیل است**

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

# پیش گفتار

تاریخ ثابت میکند که زبان و ادب فارسی اثر مستقیم شگرفی بر فرهنگ و ادب ایران و پاکستان داشته است. در حقیقت بعد از تعلیم اسلامی فرهنگ و ادب فارسی نقش اساسی در همگرائی و نزدیکی مناطق مختلفهٔ پاکستان داشته و در واقع حلقه‌های اتحاد و یگانگی این همبستگی را فراهم نموده است.

امروز نیز بیاری ایزدی پس از گذشت زمانها چنان روابط فرهنگی و ادبی و دینی و سیاسی بین این دو کشور دوست و همسایه تحکیم یافته که تقریباً سبب یک نوع وحدت فکری و نظری بین مردم این دو سر زمین گردیده است. چنانکه ایران شناس ارجمند استاد دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی می گوید: «مانند دوستون یک ارتش واحد دوش بدوش یکدگر پیش میروند»[1] و بنظر میرسد که ایده آل علامه محمد اقبال[2] و استاد ملک الشعراء بهار یعنی وحدت این دو کشور (که زمینه‌ای برای وحدت شرق است) تا اندازه ای بر آورده شده است. بلوچستان نسبت بسایر استانها از حیث مسافت بایران نزدیکتر است. ایالت بلوچستان منطقه ایست وسیع و عریض دارای بلندی و پستی، بادتند و برف، رود های تنک آب و جویبارهای خشک یا کم آب، کاریز های خروشان، چشمه سارهای جوشان، جبال کوتاه و بلند و بالاخره وادیها و راغهائیکه هر آن در حال تغیر است و آدمی را مجذوب نوعی

---

۱ - هلال کراچی ژوئن ۱۹٦٤ م ص ۳٦

۲ - سید غلام رضا سعیدی می نویسد « . . . . اگر روزی جوامع انگلوساکسون به شکسپیر و جامعهٔ فرانسوی به ویکتور هوگو و نژاد المان به گوته افتخار کنند، جوامع اسلامی عموما و جامعهٔ اسلامی ایران و پاکستان خصوصاً باید بوجود اقبال افتخار بوورزند.» هلال کراچی ژوئن ۱۹٦٤ م، ص ۳۹.

جذبه ژرف درونی و روحانی میسازد. مرزو بو می است که زاد گاه و پرورشگاه مرد می نامور بوده است. از جملهٔ سخنوران آن در طول تاریخ سخن بعضی نامبردار بوده‌اند. چنانچه نخستین شاعرهٔ زبان فارسی یعنی رابعه دختر کعب قزداری از این خاک برخاسته.

دانشور گرا نمایه پروفسور انور رومان بررسی دقیقی در مورد تاریخ بلوچستان نموده اند وزیر عنوان *اهمیت تاریخی بلوچستان*[1] در جائی چنین مینویسند:

«در قرن نهم میلادی مصادف باقرن سوم هجری قمری چون محمود بر محیط هند جلوه نمود تنها بلوچستان و سند مشرف بدین مبین اسلام شده بود. در آن زمان بلوچستان تنها محل عسکریان نبود، بل خطه فرهنگ ذی قیمتی گشته بود که در آن میان زبان فارسی ذریعه ابلاغ بود. قزدار (خضدار)[2] نزدیک قلات است که زادگاه و جایگاه پرورش رابعه (قرة العین) مشهور به زین العرب است.

ناحیهٔ شال (کویته فعلی)[3] و قلات از زمان قدیم گهواره و پرورشگاه تمدن و ادب بوده خاصه زبان و ادب فارسی در این ناحیه دارای اثر عمیق و زایل نشدنی است وپیوسته

۱ - جریدهٔ مجلس تاریخ دانشگاه پنجاب لاهور جولائی ۱۹۶۰ م.

۲ - قزدار در دیوان مسعود سعد سلمان (م: ۵۱۵ ه‍ ق) یعنی حدود یکقرن پس از رابعه چنین در بیتی آمده است:

چو بنگریم همیدون پس از قضای فلک　　بلای ما همه قزدار بود و چالندر

دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح رشید یاسمی ۱۳۱۸ ش، ص ۱۵۵.

۳ - چند بیت از احساسات صمیمانه ایکه آقای پرویز یغمائی رئیس اسبق خانهٔ فرهنگ ایران در کویته بصورت نظم (چاپ هلال کراچی ژوئن ۱۹۶۴م، ص ۵۵) ابراز نموده اند در زیر ملاحظه میشود:

نسیمی جانفزا دارد کویته　　فضائی دلگشا دارد کویته
هوایش معتدل، آبش گوارا　　چه خوش آب‌وهوا دارد کویته
اگر کشور تنی باشد بمعنی　　چو دل در سینه جا دارد کویته
ستوده مردمی از خاص و از عام　　نجیب و پارسا دارد کویته
زنان پاکدامن، با فضیلت　　مزین از حیا دارد کویته
تو گوئی خوان ارباب نعیم است　　ز بس برگ و نوا دارد کویته
تو گوئی سجده گاه مؤمنان است　　ز بس مرد خدا دارد کویته
بهر عصری که تاریخش بخوانی　　هزاران ماجرا دارد کویته
غریب افتاده ام اینجا و لیکن　　مرا چون آشنا دارد کویته
دعائی میکنم، آمین بگوئید　　خدا دور از بلا دارد کویته

مورد تعریف و تمجید اهل زبان بوده و میباشد. مردم در اینجا برای قرنها بفارسی تکلم کرده اند و بعلاوه بسیاری لغات فارسی در لهجه های محلی کویته و قلات اعنی بلوچی و براهوئی و پشتو بکار برده میشود و نتیجتاً تأثیر مستقیم روی این زبانها و لهجه ها دارد خصوصاً که غزل و داستان نویسی و رومان سازی همه بسبک فارسی است. برای نشان دادن اثر فارسی در شعر و ادب این ناحیه چند بیت زیر از اشعار ملا رگام و شی نقل می گردد:

اگر قارون به موسی[۲] مهربان بت　　پلنگ ءِ اشترانی پاسپان بت
اگر قارون به موسی مهربان شود　　پلنگ پاسبان اشتران شود
شب ءِ بست و نهم گر ماهکان بت　　اگر آتش گون پنبه هم لسان بت
اگرشب بیست و نهم ماه چهارده بدرخشد　　اگر آتش با پنبه هم لسان شود
درو کیس گرگ نگهوان بسان بت　　زرءِ ماهی په ڈن و هم تجان بت
گرگ درنده نگهبان بزان شود　　ماهی دریا بر خشکی دوان شود
مگر گڈا منی صلح و تران بت[۱]
آنگاه گفتگو آشتی و امن باعدو شود

«سسی پنون» یکی از داستانهای عشقی شور انگیز پاکستان مربوط بهمین بلوچستان است. برای نمایاندن درجهٔ محبوبیت و اهمیت زبان فارسی همین بس که داستان مشهور مزبور بار ها توسط سرایندگان مختلف بفارسی سروده شده است.

امروز هم نظر بعلاقهٔ عمومی به زبان فارسی برنامهٔ مخصوص زبان فارسی مرتبا از رادیو کویته اجرا میشود. لازم بتذکر است که حدود هفده سال قبل خانهٔ فرهنگ ایران توسط دولت شاهنشاهی ایران درکویته ایجاد گردیده که تا کنون قدمهای اساسی در احیاء و توسعهٔ زبان و ادب فارسی در این ناحیه برداشته شده است. هفده سال قبل در اولین جلسه (مجلس فارسی) در دانشکدهٔ دولتی کویته آقای عبدالواحد سردبیر (نوای افغان[۲]) در پیام خود گفت.

«یکی از کار های مهمی که این مجلس باید بکند همانا فراهم آوردن و تفحص اشعار و احوال شعرای قدیم و معاصر آن سر زمین است. چه نواحی بولان و پشین و گذر و سیای (یونانی) یا توران و رقیقانان و الشتان و قزدار عصر اسلامی مراکز باستانی مدنیت و ثقافت

۱ - دکتر انعام الحق کوثر–بلوچستان مین اردو، لاهور، ۱۹۶۸م، ص ۳۰۵، ۳۰۶ .
۲ - کراچی شماره ۱۹–۵ اکتوبر ۱۹۵۶ م.

بودند و امثال رابعهٔ قزداری (خضدار کنونی جنوبی قلات) که اولین شاعرهٔ فارسی زبان عصر اسلامی است (حدود ۳۰۰ هـ) از آن سرزمین برآمده‌اند و اگر چنین اشعار و معلومات ادبی فراهم آید شاید برای نوشتن تذکرة الشعراء یا تاریخ ادبیات آن سرزمین زمینه فراهم گردد.»

اینک مابیاری پروردگار با کوشش مدام و پیگیر در ادای این وظیفه خطیر موفق به تهیه این تذکره شده و امید است که بیاری ایزدی بررسی و تکمله این اثر میسر گردد :

صد برگ زبان ترا ز ادای حمدت		با برگ هزار در نوای حمدت
کی شاخ قلم گل طرب برندهد		گل کرد شگفتن از هوای حمدت

این اثر نا تمام را بعنوان هدیه ای بمردم ایران و پاکستان و دوستداران زبان و ادب فارسی تقدیم مینمایم :

بهر بلبل تحفهٔ دیگر بدست ما نبود		بوی گل در دامن باد صبا پیچیده ام

شاید این کتاب بتواند در نوع خود نقشی در توسعه و ترویج و پیشرفت زبان فارسی ایفاء و اثری در تحکیم بیشتر روابط ادبی و فرهنگی ایران و پاکستان داشته باشد و در عین حال قدمی باشد در راه حفظ آثار با ارزش گذشتگان.

از مرور این تذکره بر میآید که مردم ادب دوست و سخن شناس این مرزو بوم از دیر زمان عشق و علاقهٔ مفرطی بزبان و ادبیات فارسی داشته‌اند و از معاصرین بسیاری از جمله: آغا صادق (صاحب شاخ طوبی) ، امیر محمد امیر (صاحب کاس الکرام) ، محشر رسول نگری ، ماهر افغانی (صاحب برگ سبز) ، نیک محمد عاطفی ، محمد حسین عنقا ، شیر علی خان علی القادری ، سید نصر الله شاه خوستی ، سید شین گل شاه خوستی ، قاضی عبد الصمد سربازی ، محمد علی اختیار نور محمد همدم ، شیخ خوش محمد مستونگی وغیره در این زمینه نقش عمده داشته اند که امید است در آینده دربارهٔ آنها شرحی نوشته شود.

در اینجا لازم میدانم از همکارهای صمیمانهٔ دوست عزیزم آقای سلطان الطاف علی و عزیز محترم آقای ناظر حسین و دیگر دوستان مهربان مخصوصاً دانشمند گرامی آقای دکتر علی اکبر جعفری مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان که در تدوین این کتاب بذل مساعدت و راهنمائی فرموده اند سپاسگزاری و قدردانی نمایم :

احوال دل بدوست نوشتن طریق نیست
آنجا که قرب هست چه جای رسالت است

آرزو مندم که اگر ارباب علم و دانش نقصی در این تذکره و مطالب آن مشاهده فرمایند از تذکار و راهنمائی دریغ نور زند :

لطفی نموده ای که ندارم زبان عذر　　این عذر را حوالهٔ لطف تو میکنم

در پایان جذبه درونی خود را از زبان هلالی باز مینمایم :

دردا که اسیر ننگ و نامیم هنوز　　در گفت و شنید خاص و عامیم هنوز
شد عمر تمام و نا تمامیم هنوز　　صد بار بسوختیم و خامیم هنوز

لورالائی ، بلوچستان　　　　　　انعام الحق کوثر

۲ امر داد ۱۳۵۲ هجری شمسی
۲۳ جمادی ثانی ۱۳۹۳ هجری قمری
۲٤ جولائی ۱۹۷۳ میلادی

## انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

۱ - فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش ، جلد یکم ، محمد حسین تسبیحی
۲ - احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی و خلاصة العارفین ، دکتر شمیم محمود زیدی
۳ - فهرست نسخه های خطی خواجه سناءالله خراباتی ، محمد حسین تسبیحی
٤ - چهار تقویم از دو سال و دریک شهر، علی اکبر جعفری
۵ - مثنوی مهرو ماه ، جمالی دهلوی ، سید حسام‌الدین راشدی
٦ - شش جهت ، منشی روپ نراین ، علی اکبر جعفری
۷ - داد سخن ، سراج‌الدین علی خان آرزو ، دکتر سید محمد اکرم -
۸ - فارسی گویان پاکستان ، دکتر سید سبط حسن رضوی
۹ - تحقیقات فارسی در پاکستان ، علی اکبر جعفری
۱۰ - تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان ، پرفسور حکیم نیر واسطی
۱۱ - فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش ، جلد دوم ، محمد حسین تسبیحی
۱۲ - شعر فارسی در بلوچستان ، دکتر انعام‌الحق کوثر

به نام خدای بخشایندهٔ بخشایشگر

# رابعهٔ خضداری

خضدار یا قزدار یا قصدار (در شهرستان قلات یا کلات استان بلوچستان) ، شهرکی است کهن و آباد ، در وادیٔ واقع است که بجهت خرما و شاه توت و انگور شیرین شهرت فراوان دارد. در تاریخ جهالاوان این شهر دارای اهمیت تام می باشد. خاصه که زمانی مرکزیت ارتباط نژاد و فرهنگ عرب و براهویان را دارا بوده است. این شهر در چهار هزار و پنجاه فوتی از سطح دریا قرار دارد.

تاریخ جهالاوان در حقیقت تاریخ خضدار است. هنوز معلوم نشده است که پیش از ورود تازیان کدام قوم بود که در قرن هفتم میلادی خانوادهٔ ری را مغلوب ساخت. وضعیت مرکزی خضدار مورد توجه تازیان قرار گرفت. آب و هوای معتدل این شهر هم یکی از علل محبوبیت آن درمیان مردم این منطقه بوده و هست—در زمان تسلط تازیان خضدار درمیان مقبوضات مختصر توران شهری بزرگ بود—و برای حفظ و نگهبانی این شهر قلعهٔ کوچک وجود داشت.

بلاذری از قول یک شاعر عرب نقل کرده است که «خضدار چه شهر زیبائیست و اهالی بدین شهر چه قدر ممتاز و سربلند اند».

خضدار زیر فرمانروائی ناموران بسیار مانده است. از آنجمله معاویه و المنصور و امیر سبکتگین و محمود غزنوی و ناصر الدین قباچه و شمس الدین التمش از همه معروفترند.

در قرن هفدهم میلادی همزمان با زوال سلطنت تیموریان هند میر احمد اول (۱۶۶۶—۱۶۶۷م تا ۱۶۹۵—۱۶۹۶ م) خضدار را تسخیر کرد و آنرا مرکز نائب یا نمایندهٔ خان قرار دارد—میر نصیر خان اول (۱۷۵۰—۵۱ تا ۱۷۹۳—۱۷۹۴ م) بهمراهی احمد شاه ابدالی به هندوستان چندین بار حمله کرد—در اوائل قرن نوزدهم انگلیسیها درین ناحیه نفوذ کردند. برای حفظ آزادی این منطقه مردم خیلی کوشش کردند ولی دشمنان بین قبائل این سامان مخاصمت و جنگ و جدال ایجاد کردند. سران قبائل با اشاره انگلیسیها منصوب و معزول می شدند تا بالآخره انگلیسیها بر این منطقه تسلط کامل یافتند و در

۱۸۸۳ م سر رابرت سندیمن در همین شهر خضدار دربار منعقد کرد[1].

در همین شهر که گذشته ای چنین تابناک دارد، رابعه به جهان آمد—او نخستین زن شاعر فارسی گوی است که در قرن سوم و چهارم هجری قمری همزمان رودکی (۳۲۹ھ/ ۹٤۱ م) اولین شاعر بزرگ زبان فارسی می زیست. رابعه شعر فارسی را با کمال بلاغت و استحکام و قدرت می سرود. بدون شک هر دوستدار زبان و ادب فارسی از اینکه تذکره نویسان قدیم در گرد آوری احوال و زندگی این شاعره توانا اینهمه کم علاقگی بخرج داده اند بسیار آزرده و دلتنگ می شود. فخری بن امیدی هروی مؤلف تذکرهٔ «جواهر العجایب[2]» تذکره زنان شاعر است. درباره وی اصلاً سخن نرانده است. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه هم تذکرهٔ «خیرات حسان[3]» را نوشته است (در سه جلد) ذکری از رابعه نیاورده است— بهرحال در اینجا سعی شده است — احوال مختصر زندگانی رابعه که از تذکره های مختلف گرد آوری شده تقدیم خوانندگان علاقمند کنیم.

روزگاری در بلخ امیری بنام کعب زندگی می کرد—او از خانواده فرمانروایانی بود که در زمان ابو مسلم وارد این سرزمین شدند. کعب پسری داشت بنام حارث، و دختری بنام رابعه که به سبب حسن و جمال به :

بحسن آن سیمبر زین العرب بود      دلارامی و محبوبی عجب بود

«زین العرب» لقب یافته بود. حارث به عادات حمیده و خصائل ستوده شهرت داشت و خواهرش رابعه هم در زیبائی صورت و نیکوئی سیرت نظیر نداشت—رابعه طبعاً شاعره بود هر چه روایت می شنید میتوانست جامه شعر بپوشاند.

محمد عوفی[4] می نویسد.

« رابعه بنت کعب القزداری دختر کعب اگرچه زن بود اما بفضل بر مردان جهان

۱ - رجوع شود به بلوچستان دسترکت گزیتیئر (مجله رسمی بلوچستان) جلد ششم چاپ بمبئی سال ۱۹۰۷ م صفحات ۲۱۷، ۳٤ تا ۳۶ و معجم البلدان چاپ مصرج ۷ ص ۷۸، و «کتاب الانساب» سمعانی چاپ اوقاف گیب ص ٤۵۱ و رجوع شود به «سیهن بنت کعب» (انگلیسی) از دکتر شکور احسن، اقبال لاهور شماره ژانویه مارس ۱۹۷۱ م.

۲ - چاپ لکهنؤ ۱۸۷۳.

۳ - چاپ تهران ۱۳۰٤—۱۲۰۷.

٤ - لباب الالباب جلد دوم—ص ۶۱ چاپ لیدن سال ۱۹۳۰ م.

بخندیدی ، فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان بر نظم تازی قادر و در شعر پارسی بغایت ماهر و باغایت ذکاء خاطر وحدت طبع پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی و او را «مگس روئین» خواندندی و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری گفته بود :

خبر دهند که بارید بر سر ایوب ز آسمان ، ملخان و سر همه زرین
اگر ببارد زرین ملخ بر او از صبر سزد که بارد بر من یکی مگس روئین

کعب در حالت نزع حارث را خواند و دختر خود را باو سپرد—و با صدای لرزان گفت بسیاری از ناموران و گردنکشان از او خواستگاری کرده‌اند ولی من راضی نشدم اگر شما شوهر شایسته ای برایش پیدا کردید او را به عقدش در آورید و الا او را همین طور نگهدارید و گرامی بشمارید. بعد از فوت کعب ، حارث به تخت سلطنت نشست و مشغول انجام امور سلطنت گشت و نسبت به خواهر خود خیلی محبت و احترام داشت—حارث را غلامی بود بکتاش نام که نگهبان خزانه او بود. او در حسن نظیر نداشت—او در قصر حارث زندگی میکرد و روزگار میگذراند—در جلوی باغ اطاق بلندی بود که تخت حارث را در آن گذاشته بودند. روزی رابعه بربالای بام رفت. لختی به چار سو نگریست—درین اثنا چشمش به آن غلام افتاد—او را دید که مشغول می نوشی و غزل گوئی بود درین حالت فریفته او شد و از شدت شیفتگی ناخوش و رنجور شد و هر چه دوا کردند سودی نبخشید.

عجوزه ای همرازش بود—چون او از رابعه علت ناخوشی او را پرسید او چندی از جواب دادن خود داری کرد و بالآخر داستان دیدن بکتاش و شیفتگی خود را بیان نمود. پیر زن قول داد این راز را پنهان دارد .

رابعه نامه ای نوشت و در آن جذبات قلبی خود را آشکار و به پیرزن سپرد—از خواندن نامه بکتاش نیز به عشق رابعه مبتلا شد و بدون دیدن عاشق او گشت—چون رابعه ازین حال آگهی یافت خیلی شاد شد و بعد آنقدر محو عشق آن غلام شد که غیر از سرودن شعرکاری نداشت—و اشعاری را که میسرائید به محبوب خود می فرستاد—روزی رابعه از قصر خود بیرون رفت از قضا بکتاش او را دید و شناخت و دامنش را بگرفت. رابعه خود را بکناری کشید و گفت از چه دامن مرا میگیری ، غلام گفت : «تو چرا اشعار زی من میفرستی و دل مرا میبری ؟» رابعه گفت که تو ازین راز آگاه نیستی—دل من به مقصد بزرگی بیقرار و تپان است و تو نمی توانی بدان مقصود دست یابی و خود را بشهوت و هوس مبتلا میکنی —این بگفت و از پیش او برفت.

چنانچه علامہ اقبال میگوید :

چو نظر قرار گیرد بہ نگار خوبروئی     تپد آن زمان دل من پیٔ خوبتر نگاری

شیخ ابو سعید ابوالخیر، چون این داستان شنید فرمود « من این جانب رسیدم و از حال دختر کعب پرسیدم کہ عارف بوده است یا عاشق» جواب دادند اشعاریکہ بر زبان او جاری بوده دلیل اینست کہ در عشق مجازی ایجاد این قدر سوز و گداز ممکن نیست. در شعر او هزل اصلا وجود ندارند. بلکہ در همہ جا او ذات قدیم جل شانۂ را خطاب کرده است. — و از حیث معنوی شعر او درجہ کمال دارد و عشق با غلام بکتاش بهانہ محضیست. او می گوید.

باز عشقت اندر آوردم ببند     کوششی بسیار نامد سود مند
عشق دریائی کرانہ ناپدید     کی توان کردن شناب ای مستمند
عشق را خواهی کہ تا پایان بری     بس کہ بپسندید باید نا پسند
زشت باید دید انگارید خوب     زهر باید خورد انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی     کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

رابعہ در حال شیفتگی شعر می گفت—روزی در چمن می خرامید. و شعر می گفت و در آن حال سقائی بنام حارث کہ بعد بہ لعل سقا مشهور گشت. چون رابعہ را دید پرسید : چہ می گوئی «رابعہ چند شعر درباره او هم گفت و بدین علت در قلب برادرش نسبت باو سؤ ظن ایجاد شد و در خاطرش نسبت بہ خواهرش کینہ ای پیدا شد.

بعد از یک ماه بکتاش در جنگی کہ برای حارث پیش آمد. زخم خورد و نزدیک بود بہ دست دشمنان بیفتد ، ولی یک دختر رو بستہ خود را درمیان صف انداختہ تنی چند از دشمنان را بکشت و بکتاش را بدر برد. این امر موجب دلگرمی سپاه حارث شدو لشکریان او با پایمردی در مقابل دشمن ایستادگی کردند و بالآخر حارث ظفر یافت. چون باز گشتند حارث آن سوار روبستہ را طلب کرد . ولی از و خبری نداشت رابعه نامہ ای بنام بکتاش نوشت و بوسیلہ عجوزه فرستاد. بعد از چند روز بکتاش بهبود یافت.

روزی رودکی از جائی می گذشت کہ رابعہ نیز آنجا بود. رودکی اشعاری سرود و رابعہ هم در جواب او اشعاری سرود کہ رودکی از عشق وی آگاه شد. چون بہ بخارا رسید و بہ خدمت پادشاه آمد. جشن شاهانۂ ترتیب داده بودند و از قضا حارث هم بود. پادشاه بہ رودکی امر فرمود شعری بخواند. چون شعر های رابعہ دختر کعب هنوز بخاطرش بود همان اشعار را سرود. پادشاه پر سید. «این اشعار را کہ گفتہ است ؟» رودکی چون حارث را نمی شناخت ، گفت. این اشعار از دختر کعب است که دلدادهٔ غلامیست و کاری جز گفتن

شعر ندارد و هر چه سخن می راند نهانی به او می فرستد» حارث چون به شهر خود برگشت این حال را از خواهرش پنهان داشت و سوءظنی که درباره لعل سقا داشت محکم شد. در دل تصمیم گرفت خواهر را بکیفر کردار برساند و خون او را بریزد.

بکتاش شعر هائی را که رابعه نزد او می فرستاد در صندوق پنهان کرده از دل و جان عزیز ترمی داشت. یکی از رفقای بکتاش پنداشت که دران صندوق زروگوهر است و روزی چون آن صندوق را گشاد و شعر های عشقی رابعه را خواند آن شعر ها را نزد حارث برد. حارث تصمیم گرفت خواهر را بکشد. اول غلام را در چاه انداخت. سپس گرمابه را روشن کردند. رگ خواهر را بریدند و وی را در گرمابه انداختند. و در گرمابه را به سنگ و خشت و آهک بستند. رابعه در کاسه ای خون خود گرفت و با انگشت خود شعر های خود را روی دیوار نوشت. چون همه دیوار ها از شعرش پر شد خون هم تمام شد او داعیٔ اجل را لبیک گفت. رابعه را از گرمابه در آوردند، غسل دادند و بخاک سپردند. مولانا عطار در «الهی نامه» (ص ۲۷۴ و ۲۷۵) می فرماید:

نگه کردند بر دیوار آن روز — نوشته بود این شعر جگر سوز
نگارا بی تو چشمم چشمه سار است — همه رویم بخون دل نگار است
چو از دو چشم من دو جوی دادی — بگرمابه مرا سر شوی دادی
سه ره دارد جهان عشق اکنون — یکی آتش یکی اشک و یکی خون
کنون در آتش و در اشک و درخون — برفتم زین جهان دل خسته بیرون
مرا بی تو سر آمد زندگانی — که من رفتم تو جاویدان بمانی

بکتاش چون ازین قصه المناک آگاه شد. خیلی متاسف گشت و در تلاش فرصتی بود تا اینکه روزی از چاه بدر شده و بقصر حارث در آمد و سحرگاه او را بکشت. بعد از آن بر مزار رابعه آمده و دشنه ای بر جگر خود زد. او را هم پهلوی رابعه بخاک سپردند. بقول عطار:

نبودش صبر بی یار یگانه — بدو پیوست و کوته شد فسانه

اینست حکایتی دربارهٔ رابعه که شیخ فرید الدین عطار در منظومهٔ الهی نامه[1]، نوشته

---

۱ - رجوع شود به «الهی نامه» از شیخ فرید الدین عطار بتصحیح فواد روحانی تهران چاپ بسال ۱۳۳۹—صفحات ۲۵۹ تا ۲۷۵.
«و شعرای بزرگ ایران» تألیف هوشنگ مستوفی، شعرای بزرگ ایران تهران چاپ بسال ۱۳۳٤—ص ٤٦.
«زنان سخنور» تألیف—علی اکبر سلیمی، دفتر اول چاپ تهران بسال ۱۳۳۵—ص ۱۹۹.

است. این داستان منظوم مشتمل بر ٤٢٨ بیت است. این داستان را شادروان استاد سعید نفیسی در رساله ای درباره رابعه نقل کرده است. گرچه ممکنست تمام این داستان درست نباشد ولی باز شرح زندگی و دوران حیات رابعه را تا اندازه ای روشن مینماید.

مولانا جامی در تذکره نفحات[1] الانس اسم رابعه را جزو آنانی که بر مسلک عرفان رفته اند ذکر کرده است—هدایت در تذکره معروف (مجمع الفصحا[2]) نوشته است. «رابعه مذکوره در حسن و جمال و فضل و کمال و معرفت و حال ، وحیدهٔ روزگار و فریدهٔ هر ادوار صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان فارسی و تازی بوده است. احوالش در نفحات‌الانس مولانا جامی در ضمن نسوان عارفانه مسطور است و در یکی از مثنویات شیخ عطار جمعی از حالاتش نظماً مذکورهٔ او را میلی به بکتاش نام غلامی از غلامان برادر مفرد بهم رسیده و انجامش بعشق حقیقی کشیده بالآخره ببدگمانی برادر او را کشته و حکایت او را فقیر نظم کرده ، نام آن مثنوی گلستان ارم نهاده ، معاصر آل سامان و رودکی بوده و اشعار نیکو میفرموده ».

اینک اشعار رابعه را که تذکره نویسان مختلف نقل کرده اند میآوریم. این اشعار حالات قلبی او را نشان می دهد :

مرا بعشق همی محتمل کنی بحیل — چه حجت آری پیش خدای عز و جل
بعشقت اندر عاصی همی نیارم شد — بدینم اندر طاغی همی شوم بمثل
نعیم بیتو نخواهم جحیم با تو رواست — که بی توشکر زهراست وباتو زهرعسل
بروی نیکو تکیه مکن که تا یکچند — بسنبل اندر پنهان کنند نجم زحل
هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم — فمن تکبر یوماً فبعد عز و ذل

---

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد — بر یکی سنگین دل نا مهربان چون خویشتن
یا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری — تا بهجر اندر بپیچی و بدانی قدر من

---

کاشک تنم باز یافتی خبر دل — کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من از تو برستمی بسلامت — وای فسوسا کجا توانم رستن

---

١ - و رجوع شود به نفحات الانس ، عبدالرحمن جامی—چاپ مطبع حیدری هندوستان ١٢٨٩ه ص ٤٩.

٢ - و رجوع شود به تألیف هدایت «مجمع الفصحا» جلد اول ص ٢٢٢.

فشاند از سوسن و گل سیم و زر باد زهی بادی که رحمت باد برباد
بر او از نقش آزر صد نشان آب نمود از سحرمانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر دلیل لطف عیسی شد مگر باد
که در بارید هر دم در چمن ابر که‌جان افزود خوش خوش‌در شجرباد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس کند عرضه صبوحی جام زر باد
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ از این غماز صبح پرده در باد
برای چشم هر نا اهل گوئی عروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب چون‌صبح خوشترمیبرد خواب چرا افگند گل را در سحر باد

---

ز بس گل که در باغ مأوی گرفت چمن رنگ ار تنگ مانی گرفت
صبا نافه مشک تبت نداشت جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
نمی ماند اندر عقیقین قدح سرشکی که در لاله مأوی گرفت
قدح گیر چندی و دنیی مگیر که بدبخت شد آنکه دنیی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم نشان سرتاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود بنفشه مگر دین ترسا گرفت

---

الا ای باد شبگیری پیام من بدلبر بر بگو آن ماه خوبانرا که جان بادل برابر بر
بقهر از من فگندی دل بیک دیدار مهرویان چنان چون حیدر کرار در آن حصن خیبر بر
توچون ماهی و من ماهی‌همی سوزم بتابه‌بر غم عشقش ز بس باشد ، جفا بنهادی از بر بر
تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی ز زلفت برفتد تا که یکی حلقه بچنبر بر
ستمگر گشت معشوقم همه غم زین قبل دارم که هرگز سود نکند کس بمعشوق ستمبر بر
اگر خواهی که خوبانرا بروی خود بهجر آری یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر
ایا معظم بکار و حال عاشق گر خبر داری سحرگاهان نگه کن تو بدان الله اکبر بر
مدارای بنت کعب انده که‌یار از تو جداماند رسن گرچه دراز آید گذر دار به چنبر[1] بر

---

۱ - و رجوع شود به لباب الالباب—عوفی خرد دوم ص ۶۱ ، تاریخ ادبیات ایران جلد اول تألیف دکتر ذبیح الله صفا—ص ۴۰۴ ، ۴۰۵ ،گنج سخن تألیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران بسال ۱۳۳۹ صفحات ۵۴—۵۶ از رابعه تا پروین صفحات ۱۲۶ تا ۱۲۹ زنان سخنور جلد اول صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۷ پاسداران سخن صفحات ۴۷تا۴۹ . و مجله شرق شماره هشتم مرداد ماه بسال ۱۳۱۰ خورشیدی—ص—۴۶۲ و شعرای بزرگ ایران تألیف هوشنگ مستوفی ص—۴۷ و ۴۸ .

**شمس قیس رازی**[۱] در توضیح بحر مسدس مخنق از شعر ذیل رابعه استفاده کرده و عقیده دارد که در این شعر دختر بلند نهاد کعب بحری را در بحور فارسی اضافه کرده است.

ترک از درم در آمد خندانک　　آن خوبروی چابک مهمانک

مفعول فاعلاتن مفعولن　　مفعول فاعلاتن مفعولن

## شے محمد درفشان

نام پدرش شے[۲] جلال پور—مادرش دختر شاعر فارسی عبدالله جنگی حاکم قصر قند بوده میر عبدالله جنگی در قرن یازدهم میلادی حاکم قصر قند بود و آن شهری بود عالم پرور در بلوچستان ایران. شے خانواده عالم پرور و علم دوست ذکریان است. درین خاندان علماء و فضلا دانشوران و شعرای بسیار بدنیا آمدند و مقام بلندی را بین شعرای ذکریان احراز نمودند.

ذکری فرقه مذهبی ایست که در بلوچی ذگری هم می گویند. پیروان این فرقه در بلوچستان زندگی میکشد و اکثر شان بلوچ هستند این فرقه نام ذکری را از جهت ذکر بسیار خدا گرفته اند.

علاوه براین فرقه ذکری بدو نام مختلف مهدوی و داعی نیز در پاکستان و هند معروف است. ذکریان در حقیقت از ناحیه قصر قند بودند بعد از آن هجرت کردند و در تربت (مکران) مسکن گرفتند. جد امجد شان شے محمد درفشان ملک الشعرای ذکریان بوده تخلص او محمد بود. ولی قومش او را لقب :

در فشان دادند . . . . در فشان

در یک شعر خود درباره میر عبدالله جنگی می گوید :

یکی عارفی در قصر قند بود　　که در معرفت معدن پند بود

ز کشف و کرامت بدان پایه بود　　که ظل خدا سرش سایه بود

میر عبدالله جنگی پدر مادر درفشان در زمینه سیاسی و مذهبی مهارت داشت. او شاعر بلند پایه فارسی و عربی بود و کتابی به نثر بحیطه تحریر در آورده که بنام سفر نامهٔ مهدی ،

---

۱ - و رجوع شود به المعجم فی معائیر اشعار العجم تألیف شمس قیس رازی—ص—۱۳۳

۲ - رجوع شود به اولس (بلوچی) کویته ژانویه ۱۹۶۵م ، و بلوچی دنیا چاپ ملتان آوریل ۱۹۶۵م ، و تذکره مولانا ابو الکلام آزاد چاپ لاهور صفحات ٤٤ تا ۵۰.

معروف است. نسبت درفشان به میر عبدالله جنگی برای او موجب افتخار شد و در فشان محیطی یافت که در آن علاقه به مذهب و سیاست و سیاحت و ادب وجود داشت و این محیط در او هم تاثیر کرد در آن محیط مذهبی و علمی طبع درفشان کاملاً مذهبی شد و قریحه شاعری او جلا یافت و بدین علت شعر او جنبه مذهبی پیدا کرد. جد بزرگوارش در شهر شارک در بلوچستان ایران اقامت گزید ولی او در شهر شیخ مجد، که در حوالی قصر قند بود بدنیا آمد و در قصر قند سکونت کرد او تعلیمات دینی و مهدویت و زبان فارسی و عربی را نزد مادر فراگرفت و در علم و فضل و تقوی و پرهیز کاری بشهرت رسید. اخیراً کتابی توسط محمد نوری درکراچی چاپ شده است که در دیباچه آن احوال زندگی و سیرت شے محمد درفشان مختصراً آمده است. بنا بر قول محمد نوری درفشان شوق شاعری را از طفولیت داشت و بامرور ایام به تجربیات و دانش او افزوده شد و دارای افکار بلند گشت. تاریخ ولادت و وفات او در پرده خفا مانده است. البته بقول خودش سال تکمیل دیوان او ۱۱۰۷ هجری قمری مطابق (۱۶۹۵ میلادی) است. چنانکه میگوید.

چو خواهی تو تاریخ این منقبت بد از هجرتش سبع و الف مائته

دیوانش تا کنون به حیله طبع مزین نشده است. تنها یک کتاب نعت او بچاپ رسیده است یک نسخه خطی شے گل محمد بدست شاگرد این نویسنده آقای عبدالغفار ندیم رسیده که ماه رجب ۱۳۴۳/۱۹۲۴ استنساخ و تکمیل گردید. گمان می رود شے گل محمد مزبور از بروز دو شنبه نسخه‌های مختلف خطی و از قول بزرگان شعرهائی را جمع آوردی نموده باشد. این نسخه از حیث اهمیت امتیاز خاصی دارد. عبدالرحمن پدر شے گل محمد هم عالمی فاضل و شاعر بزرگی بود. و هم دراین نسخه خطی اشعار خود را نوشته است. وطن او هم اصلاً قصر قند بوده و بعد ازان در کیچ مکران سکونت نموده و سیزده سال قبل بسن هفتاد سالگی درباره وطن و جای سکونت خود چنین می گوید:

پرسد ارکس بلاد این مسکین فی البلاد از بلا قصر قنددان
از سکونت نشسته ام در کیچ مسکنم هست ملک در مکران

و ظاهراً مصرع اول آن باید گر کسی پرسد بلد این مسکین باشد. بهرحال بیت اول درست نیست رجوع شود به اصل دیوان پدر و حیات گفت. او از اولاد شے محمد درفشان بود. در نسخه خطی شے گل محمد آثار شے محمد درفشان در ۱۹۸ صفحات نقل شده است. قسمتی از اشعار عمده مشتمل بر حمد و نعت و مناجات است، محمد نوری بطور جداگانه یکجا آورده است. این نسخه منظومات در از درفشان است، مانند مناجات به درگاه قاضی

الحاجات (۹٦ بیت) توحید باری تعالی (۱۰٤ بیت). در نسخهٔ شے کل محمد آثار در فشان در دو قسمت آمده است در قسمت اول هفت شعر در ۸۱ صفحه نقل شده است و قسمت دوم مشتمل بر غزلیات است. شعر در فشان علم و فضل وی را نشان می دهد و قدرت او را به زبان فارسی به ثبوت می رساند. در فشان درباره توحید باری تعالی چنین میگوید :

بنام خدائیکه در وجود ‌ ‌ بر آورد از بحر افضال جود
بر آرنده آسمان و زمین ‌ ‌ نگارنده آدم از ما و طین
فرا زنده برخاک بر روی آب ‌ ‌ فروزندهٔ عالم از آفتاب
بر آرلدهٔ حاجت نا امید ‌ ‌ طرا زندهٔ نقش سیاه و سفید
گهی قطره را می‌کند او گهر ‌ ‌ گهی نطفه را می کند او بشر
نگنجد ثنایش بوهم و خیال ‌ ‌ در اوصاف او طوطی نطق لال
کسی گر بگوید ترا یافتم ‌ ‌ خدایا ازو روی بر تافتم

مناجات دربار گاه قاضی الحاجات :

الهی بحکمت دلم بر فروز ‌ ‌ بجز یاد خود آنچه باشد بسوز
دهی نیکی ام گر بهر دوسرا ‌ ‌ مرا سود باشد چه تاوان ترا
خلاصم کن از قید نفس هوای ‌ ‌ عنانم کش از را کبرو ریا
اگر کار جمله بسامان شود ‌ ‌ ز دریای جودت چه نقصان شود
مکن چشم رحمت ز جمله دریغ ‌ ‌ مکن آفتاب همه زیر میغ

در فشان زلزله قیامت را چنین شرح داده است.

بسی از امیران اسیران شوند ‌ ‌ بسی از طفولان که پیران شوند
بسی از سواران که باشند خوار ‌ ‌ بسی از پیاده که باشند سوار
جهنم محیطی بر کافران ‌ ‌ به از کافران پایگاه خران

راجع به شراب حقیقت می گوید.

شراب محبت چو کردند نوش ‌ ‌ ز گفتار بیهوده کردند خموش
شرابی که ارواح از و قوت یافت ‌ ‌ خرد جرعهٔ جام لاهوت یافت
شراب محبت بود آن شراب ‌ ‌ حقیقت همان است و دیگر سراب

عظمت در فشان را در غزلیات او ملا ظه کنید.

راجع به خالق انسان می گوید :

آن سامعی که واقف سر نهان بود صنعت نمای جمله زمین و زمان بود
از فیض‌فضل اوست که از آب قطره ای اعضای گوشت‌پوست شود استخوان‌بود
انعام و بخششی که تو کردی بمومنان از در گهت امید محمد همان بود

چون در دل و دماغ محمد عدم ثبات دنیا مسلم میشود ناصحانه می گوید.

ای دل آن بهتر که‌ترک مردم آزاری کنی دائماً جای بدی باید نکو کاری کنی

در جای دیگر ذکر عالم فانی را چنین آورده است :

این مال و ملک و این جهان جمله فنا جمله فنا
شادی و رنج جاودان جمله فنا جمله فنا
نوح نبی الله کجا ؟ ابن خلیل الله کجا ؟
موسی کلیم الله کجا ؟ جمله فنا جمله فنا

غزل او سلاست و روانی دارد :

چون درین جا مسجد است و خلوت است راحت اندر راحت اندر را ت است
چونکه ذکر و علم و حرف و حال هست لذت اندر لذت اندر لذت است
ای محمد رفت ایام فراق وصلت اندر وصلت اندر وصلت است

برای آموزش علم چنین نصیحت می فرماید :

علم آموز و عمل کن علم را از چراغ علم حق غافل مباش
ای محمد گر بخواهی قرب عشق جاهلی بگذار و هم عاقل مباش

اولاد شی محمد در فشان هم قریحه شاعری داشتند مثلاً شی جلال دوبارهٔ وطن خود می گوید.

گر بپرسند از دیار جلال ده نشانش که در قصر قند است[۱]

جلال در اشعار خود ذکر جنگی در ناحیه پارود هم کرده است و سال آنرا ۱۱۵۵/ ۱۷٤۲م نگاشته است در آنجا درباره پدر خود می گوید :

جلال ابن کمال خان ام کمین جمله یارانم بهر نوعی غزل خوانم برای طالبان بشنو

و اسم در فشان را همچنین می برد :

ورد بکن ابن محمد جلال بسم الله الرحمن الرحیم

---

۱- اگر بپرسند باشد لازم است در مصرع ثانی نشانشان باشد والا بپرسید است.

امیر خسرو می فرماید :

بسم الله الرحمن الرحیم خطبهٔ قدس است بملک قدیم

بقول جامی :

بسم الله الرحمن الرحیم هست صلای سر خوان کریم

جلال می گوید :

قفل گشای همه صورت بدان رونمای همه سیرت بدان
هست بدان زمزمهٔ عارفان بسم الله الرحمن الرحیم

حمله خان بر ناصر آباد را چنین بیان کرده است :

زار و واویلا برون آمد ز شهر ناله و زاری زیاد اندر زیاد
هر که از مال و متاع خانه بود سوخت باقی مانده را تاراج داد

جلال درباره شعر خود سروده است :

سواد نقش قلم بر بیاض فکر زدم که بعد مرگ بماند مکر قواله ما
جلال‌نظم تو دل می‌برد چو آب حیات خوشا کسی که خورد لقمهٔ نخاله ما[۱]

از اشعار عرفانی اوست :

یاد حق کن همیشه در شب و روز خوش بگو لا اله الا هو
تن خود را تو چون چراغ بسوز بهر دنیا مباش غم اندوز
ذکر حق چون صفات رحمان است ذکر حق صیقل دل و جان است
ذکر حق همقرین ایمان است خوش بگو لا اله الا هو

## پیر محمد کاکر

زاد و بومش کان مهترزئی یکی از قصبات بخش مسلم باغ وادی ژوب[۲] (مسکن قبیله معروف کاکر) است. او تقریباً در ۱۱۲۰ هجری قمری (مطابق ۱۷۰۸م) از کتم عدم به عالم وجود آمد. همعصر احمد شاه بابا بود. از ژوب رهسپار قندهار شد. خود میگوید

۱- رجوع شود به «بیانین جلال» (بلوچی) تألیف غفار ندیم—اولس چاپ کویته اوت ۱۹۶۶م و «بلوچی دنیا» چاپ ملتان—شماره آوریل ۱۹۶۵م—شماره اوت ۱۹۶۵م.
۲- رجوع شود به «بلوچستان» تألیف ملک صالح محمد خان چاپ کویته بسال ۱۹۵۵م ص—۵۶.

(به زبان پشتو) .

دے نیاز و په دیار کښې ځیګر خون شوم پیر محمد ځکه هوا دبل هیداد کا

(یعنی در دیار بی نیازان جگرم خون شده بدین علت پیر محمد شوق وطن دیگر دارد).

آقای عبدالصمد درانی می نویسد[1] که پیر محمد کاکر را از سر زمین کسے غر، (ژوب) خیلی محبت بوده. حقیقت اینست که تصور قومیت پاکستان در کلامش جا دارد. او سه قرن پیشتر کشمیر و لاهور را وطن خود تصور می کند و قندهار را بنام ذبل هیواد، (وطن دیگران) یاد می کند.

ولی باوجود ترک وطن روح غمزده و طبع حساس شاعر بیقرار ماند چنانکه گوید :

مونبزله هیواده تنها راغلی یو دبنر طوطیان یو پرد ام و تلی یو

غماز ظلم را باندی بس کره دبنو یارانو فراق نتلی یو

(ما از وطن تنها آمدیم—طوطیان باغ هستیم که گرفتار دام شده ایم ای غماز ظلم مکن—فراق و هجر دوستان نیکو قلب مرا مجروح کرده است).

پیر محمد بملاقات احمد شاه بابا نایل آمد—او پیر محمد را بعنوان استاد و معلم شاهزاده سلیمان مامور کرد او تا سال ۱۱۹۶ھ (۱۷۸۱م) در قید حیات بود سال دقیق فوت زیر خاکستر فراموشی پنهان مانده است. از قرائن چنین بر میآید که قبل از ۱۲۰۳ھ (۱۷۸۸م) رخت بر بسته است. در همین سال شاگرد رشیدش ابراهیم خان کاکر دیوانش را استنساخ کرد و در پایان پیر محمد را طوری یاد کرده است که گوئی جهان را پدرود گفته بوده است.

برای پیشرفت زبان پشتو پیر محمد کارهای نمایانی انجام داده است. او اولین ادیبی بود که دستور زبان پشتو[2] را بعنوان «معرفت الافغانی» بهحیطه تحریر در آورد. دیوانش بزبان پشتو چاپ شده است. بامر احمد شاه بابا او تاریخی بزبان پشتو نوشت که نسخه ای از آن در دربار امیر عبدالرحمن وجود داشت ولی از دستبرد روزگار محفوظ نماند.

پیر محمد بشیوه سعدی و حافظ و فغانی هم شعر می گفت. اوگاه گاهی در پشتو کلمات فارسی و عربی را بکار برد اینک نمونه قند پارسی او را تقدیم می نمائیم.

---

۱- ثقافت و ادب وادی بولان میں. کوئٹہ ۱۹۶٦م ص ۲۰.

۲- رجوع شود به دیوان پیر محمد کاکر ترتیب عبدالروف بینوا، چاپ کابل بسال ۱۳۲۵، دیباچه، صفحات ۱ تا ۵، و مقاله شعرگوئی در کلات و کویته—دکتر انعام الحق کوثر، چاپ مجله هلال کراچی شماره مارس ۱۹٦٤م ص ٤۳.

گر تماشای گلستان در بهارستان خوش است — لیک‌از سیر گلستان دیدن جانان خوش است
حیف باشد دل که خالی از غم جانان بود — در تمنای وصالش محنت هجران خوش است
مخزن خاطر تهی از عشق روی او مباد — مومنی را در خزینه گوهر ایمان خوش است
دامن وصل لبش شوق دلم خواهد گرفت — از برای شیشه می مقدم مهمان خوش است
زخم تیغ غمزه اش مرهم پذیر از غیر نیست — درد مند عشق اوبا درد بی درمان خوش‌است
بیم سردر عشق بازی‌نزد اهل دل خطا است — عاشق بیدل همیشه بی سرو سامان خوش‌است
حاصل دنیا و عقبی بی جمال دوست نیست — با جمالش پیر محمد روضه رضوان خوش است

چه شد آن نازک‌اندامی که نزد من نمی‌آید — کجا رفت جان شیرینم که سوی تن نمی آید
دلم میل رخ زیبا جو بلبل در قفس دارد — بهمراه صبا بوئی از آن گلشن نمی آید
شدم دلتنگ‌بی حسنش درین ظلمت‌سرای‌غم — شعاع شمس در خلوت ز یک روزن نمی آید
زهجران خانه‌مسکین همه‌پر آه وحسرت شد — مگر چشمش کند اشکی که در گلخن‌نمی‌آید
گرفتم از برای دوست درپای رقیب خود — ترحم هیچ بر عاجز ازین دشمن نمی آید
بجز از ناله و فغان ندانم در عطا چیزی — صبوری گر فرح بخشد ولی از من نمی آید
بشوای پیر محمد تو بخوناب دلت چهره — که در چشمان بیدارت رخ روشن نمی آید

## قاضی نور محمد گنج آبوی

بزرگان وی بشوق جهاد بهمراهی محمد بن قاسم از شیراز به مکران آمدند. بعد از تسخیر مکران محمد بن قاسم ناحیه بسیار زرخیزی در جوار پنجگور بعنوان تیول بآنها عطا کرد. بعد از فراغت از جهاد چند نفر از این خانواده درس و تدریس آغاز نمودند و بعضی دیگر شغل تجارت را اختیار کردند. در آن زمان قلات از حیث یک مرکز تجاری و بازرگانی در قارهٔ آسیا خیلی اهمیت داشت. سپس اکثر افراد خانوادهٔ قاضی در قلات سکونت گزیدند و شغل تجارت تنها وسیلهٔ کسب معاش بود و الا این خانوادهٔ جلیل همواره ترویج علم و ادب را بعنوان هدف زندگی خود در نظر داشتند. بنا بر این قاضی محمد داود یکی از بزرگان قاضی نور محمد به دعوت سلطان محمود خان حاکم بکر به دره بولان سیوی (سبی) رسید و در آنجا بعنوان قاضی بکر مامور شد. بعنوان تقدیر از خدمات او به علم و ادب از طرف سلطان تیولی از نظامت کیجی در گنج آبه جهت او مقرر شد. او گنج آبه را (که هنوز آنرا گنداوا می نامند) موطن خود ساخت و در آن شهر قاضی نور محمد متولد شد. او با رعایت نام گنجابه «گنج آبوی» مشهور گشت. پدرش قاضی عبدالله در علوم متداوله کمال یافت خود میگوید :

ندانم جز این از نسب و از حسب که در گنجه ام قاضی از جد و اب
ز روی نسب نیز عباسیم ز فضل و هنر گنجه را قاضیم

جای دیگر می نویسد :

پدر پیشه ام هست قاضی گری به قاضی گری ضم بد، شاعری
من اول به گنجابه قاضی بدم در اشغال آن امر راضی بدم

پدرش مجاهد و شاعر و مورخ و عالمی بزرگ و بیباک بود. قاضی عبدالله در کیجی (کچهی) ضمن جنگی که بعنوان «کاندار» با حمله آوران می جنگید شهادت یافت. زمان و عهد نصیر خان اول (متوفی بسال ۱۲۰۸ه/۱۷۹۴م) که از همه فرمانروایان قلات عظمت بیشتر داشت او درمیان براهویان بلوچیان بیک اندازه محبوب بود. او آرتش قلات را منظم ساخت. بروایت هتو رام[۱] عده لشکریان وی تقریباً یک لک (صد هزار) بود تشکیلات و سازمان دولت خود را مطابق سازمان نادرشاه ترتیب داده بود. این خان بزرگ در طی حکومت پنجاه ساله خود در حدود بیست و پنج بار جنگ کرد جنگهای او را میتوان به دو قسمت تقسیم کرد. یکی جنگهائی که تا حدود این ناحیه محدود بودند و دیگر جنگهائی که بهمکاری احمد شاه ابدالی و تیمور شاه جانشین وی خارج از حدود سلطنت خود در آن شرکت کرد حسن تنظیم و ترتیب ارتش او باعث کامرانی او در جنگ ها گشت از جمله جنگهای قسمت دوم جنگ سوم پانی پت (۱۷۶۱م/۱۱۷۵ه) و شش جنگ دیگر احمد شاه ابدالی با سکان پنجاب خیلی اهمیت دارند.

نصیر خان اول مربی و مشوق علم و ادب بود قاضی نور محمد اکثر در خدمت او بود و نصیر خان اول در جنگهای مهم خود نیز با او مشورت می کرد او در جنگ بزرگ پنجاب همراه نصیر خان بود. چنانکه او یک مثنوی رزمی بحیطه تحریر در آورد و این جنگ نامه را «تحفة النصیر بلوچ» نام گذاشت که یک نسخه خطی از آن نزد دوست گرامی آقای بشیر احمد بلوچ معاون رئیس رادیو پاکستان کویته وجود دارد و ایشان اجازه دادند ازان نسخه خطی استفاده کنیم .

قاضی در گنج آبه (گنداوا) یک کتابخانهٔ شخصی هم داشت که ازان کتابخانهٔ آقای عبدالرحمن غور یک نسخه این جنگ نامه را بدست آورد که بوسیده بود و اکثر ورقهای آن افتاده که با این اشعار آغاز می شود :

---

۱- رجوع شود به تاریخ بلوچستان تألیف هتو رام چاپ لاهور بسال ۱۹۰۷م ص ۲۷۲.

بنام خدای جهان آفرین زمین و زمان انس جان آفرین
خدائی عظیم و علیم و خبیر هو الله علی کل شیٔ قدیر
خدائی که خلق جهان آفرید کزو گشت صنع الهی پدید
همه کار عالم بتدبیر اوست نه تدبیر او بل به تقدیر اوست
بفرمان‌اوهست هرکس که‌هست ز حکمش برون نیست‌بالا وپست
ندارم اُمیدی بجز تو ز کس امیدم بر آور بدادم برس

در نعت رسول (ص) سروده است :

فضائل که بود انبیا را تمام همه مجتمع شد در او والسلام
در گنج هستی از و باز شد دلش مخزن گوهر راز شد
تن پاکش از ظلمت سایه دور ز پیشانیش نور حق در ظهور
چو ختم نبوت شده شان او بود ختم قرآن برهان او

بعد از وصف معراج رسول (ص) مدح احمد شاه بهادر غازی و امیر نصیر خان را میکند .

ز خان بلکه جان و روان بلوچ

قبل از مدح سلطان از بارگاه ایزد تعالی برای او دعای خیر میکند چنانکه میگوید :

جهان آفرین کار او را بساز بفضل و کرم عمر او کن دراز
بمدح و ثنایش نرانم قلم نگویم ز جاه (و) جلال و چشم
براه خدا استقامت نمود بعلم و عمل حرمت دین فزود
بعشق نبی عاشق صادق است بدیدار او هر زمان شائق است
بخواب و به بیداری و بی هشی ندارد ز نامش گهی فرمشی[1]
به بیند جمال نبی باکمال بحق تو ای خالق ذوالجلال
بمیرانش اندر جوار رسول سوالش بکن یا الهی قبول[2]

پس از بیان اوصاف شعرای قدیم شاعر حال خود و سبب تألیف کتاب را بیان می کند و سپس چنین می گوید :

روان سازم از مدح آن خامه را تتبع کنم نظم شهنامه را

۱- مخفف فراموشی.
۲- یا الهی غلط است (سوال او کند ، کند الهی قبول) جایز تر است.

در جای دیگر می گوید :

تتبع کننده ز شهنامه ام   ازان گرم گشته است هنگامه ام

قاضی نور محمد حسب و نسب بلوچیان را هم بیان می کند و آنها را از اولاد عم رسول حضرت حمزه (رض) میداند .

ز اولاد حمزه بود این فریق

کلمه «بلوچ» از نام بلو مشهور گشت—بدین باره میگوید :

مگر بلوچ از بلو شد به بخت سعید

مگر بلوچ از بلو شهره شد در جهان

همچنین میگوید : در ضمن ذکر خوانین دیگر میر نصیر خان را چنین یاد می کند.

محمد نصیر آن خداوند دور   شد او خان و رفت از جهان رسم جور

باین خان خوشنام دولت رسید   شب رنج را صبح فرحت دمید

محمد نصیر خان برای سربلندی دین بر کیچ هم حمله کرده بود قاضی نور محمد پس از ذکر اجمالی آن میگوید که اکنون من حال لاهور و سر هند را بیان می نمایم و بسبک ساقی نامه چنین می سراید :

بیا ساقیا بادهٔ خوشگوار   بمن ده که یابد دل از غم قرار

خورم جام زان باده مستی کنم   چو مستی کنم می پرستی کنم

حالا از «جنگ نامه» اشعار منتخب برگزیده را در ذیل نقل میکنیم .

حال مظالم سیکها را چنین میآورد :

شده شهر از جور سکها خراب   همه مرد مانش برنج و عذاب

همه شهر ویران درون و برون   هم قصر و کاخش شده سرنگون

مساجد همه بود ویران در او   معابد خراب آخور اسپان در او

علماء شرفاء سادات شهر   بجای شکر خورد شان بود زهر

همه ملک سرهند و لاهور را   ز پنجاب و ملتان همه جا بجا

زجهنگ و خوشاب (و) زمین‌چناب   بکردند قسمت بخود بی حساب

نصیر خان چون به لاهور رسید در جوار مقره جهانگیر اقامت گزید و در این جا قاضی نور محمد به ذکر جهانگیر و نور جهان می پردازد .

مزار جهانگیر شاه ارجمند     که او پادشه بود در ملک هند
که نور جهان بیگم و زوجه اش     به او داشت در زندگی عیش خوش
بماندست باقی درین کهنه دیر     ازان شه بسی از علامات خیر

نور جهان مزبور پرورش چندین هزار بچه یتیم را بعهده گرفته بود . قاضی دربارهٔ آن میگوید .

بهر دختر او داد از خود جهاز     زر و زیور و جامه و برگ و ساز
یکی خانه و مسکنش نیز داد     ز بهر معیشت همه چیز داد

اینک حال روانه شدن لشکر را ملاحظه کنید :

غبار زمین بر فلک سر کشید     چو خورشید شد اندر آن نا پدید
ازان گرد کان در هوا شد سحاب     نهان شد در آن تیره ابر آفتاب
بیک سوی دریا دگر سوی دشت     ز گرد سپه بحر و بر تیره گشت

درین جنگ شوق شهادت در سر بازان خان در خور توجه است .

قراول دران روز از طرف خان     سر مگسیان بود گهرام خان
چو فوج سکان پیش گهرام خان     نمودار گشتند جولان کنان
بگفتا که ای حربیان نژند     من استاده بینم که جولان کنند
بر انگیخت اسپ آن تهتمن سیر     بزد در صفوف سک بد سمر
درآن حمله کان شیر مردانه کرد     پسر را بخود نیز همراه برد
که تنها چرا من بجنت روم     همان به که با پور یکجا شوم
چو پور و پدر هر دو آمیختند     قیامت ز سکها بر انگیختند
چنان تاخت آورد بر کافران     که پس گشت افواج آن مدبران
هزار آفرین بر پسر هم پدر     بهمت فزون بود از یک دگر
در آخر به پهلوی آن پهلوان     سکی زآن سکان نیزه زد آنچنان
کزان نیزه پهلوی آبرو درید     ززین بر زمین شهادت رسید
پسر نیز در راندن تیغ تیز     قصوری نکرده همی در ستیز
در افتاده آخر هم از زخم تیغ     بسان پدر جان نکرده دریغ

قاضی نور محمد هم درآن جنگ شرکت داشت .

من آنروز در جنگ حاضر بدم — تماشا نمودم بچشم خودم
بیک دست تیغ و بدیگر قلم — بمیدان پس سک همی تاختم
سکی زان سوی من (برون) تاخته — یکی تیغ هندی بدست آخته
جوانی بلند از همه[1] براهوئیان — در آندم توفنگی زدش آنچنان[2]
که‌از اسب‌افتاد و جان دادو مرد — روان را بدوزخ هماندم سپرد
دریغا گرش نام دانستمی — ستودم[3] بسی تا توانستمی
خدا آفرید است شمشیر را — هم از بهر افغان شیر دغا
دگر از برای بلوچ آفرید — دگر کس بدیشان نخواهد رسید

بعد از فتح و کامیابی میگوید:

بیا ساقی آن جام زر را بجام — در افگن بمن ده بهنگام شام
که با عیش و عشرت شبم بگذرد — چوشب رفت خوش روز هم بگذرد

درین «جنگ نامه» غیر از شرح جنگها، واقعه کشته شدن شیر بدست خان، ذکر مزارهای بزرگان هند و شرح جنگ بین‌بلوچیان و براهویان ذی همت را آورده است.

**نظریه اهمیت این جنگ نامه**: می توانیم این نامه را جزو تواریخ قدیم بشمار آوریم. این «جنگ نامه» قاضی نور محمد ۱۰۷٤ بیت شعر است و نسخه در دست ما ۱۸٦ صفحه دارد. زبان شاعر آن روان و شگفته است. مانند قصیده «اشکهای خراسان» انوری این جنگ نامه نیز خیلی جالب و دلپذیر میباشد و اکثر وقایع را قاضی نور محمد باکمال بیطرفی[4] بیان کرده است و بیان او درست مطابق واقعیت است و بدین علت شعر او در خواننده اثر عمیقی میگذارد. این «جنگ نامه» بدون شک و تردید مظهر علاقه فوق العاده بلوچها به اسلام و ایثار و از خود گذشتگی و شجاعت آنان میباشد، مثلاً:

بر آمد بزین خان عادل بلوچ — روان شد بمیدان هیجا بفوج
بلوچان همه همچو شیر غرین — بگفتند هان جنگ دین جنگ دین
که گر کشته گردیم جنت رویم — و گر زنده مانیم غازی شویم
به این عزم بر شاه داور زمان — فدا کرده بودند ز اخلاص جان

---

۱- زاید است. نقوی. ۲- باید «تفنگی» باشد. نقوی. ۳- ظاهراً «ستودمش» باید باشد. نقوی.
٤- چنانکه دربیان مردانگی و شجاعت سیکها در جنگ میگوید:
سکان را مگو سک که هستند شیر — بمیدان مردان چو شیران دلیر

علت اینکه بلوچها بسرکردگی میر نصیر خان به دعوت جهاد احمد شاه ابدالی لبیک گفتند آن صرفاً کمک به مسلمانان مظلوم بوده و برای مسلمانان چه مقصود و مرامی بالاتر ازین میتواند باشد که تنها بخاطر انسانیت به جهاد بپردازند در این مورد قاضی نور محمد چنین پند می دهد:

ذخیره مکن بهر این خانه را — بکن توشه از بهر دار البقا
گر از حق بدانی تو نفع و ضرر — چرا می کنی تکیه بر هر بشر
بکن سوی حق روی دل را رجوع — مکن حرص دنیا که الجوع جوع
چو این مال و دنیا مسلم تراست — بایمان و دین کوش این بهتر است

## ناطق مکرانی

مکران سر زمین تاریخی معروف است که[۱] در عصر داریوش بزرگ (۵۲۱–۴۸۵ قبل از مسیح) آنرا میکیا یا گدروسیا می نامیدند و مورخین عرب انرا مکران و مکرانستان می‌گفتند عربها در زمان حضرت عمرؓ به سال ۲۳ه/۶۴۴م آنرا فتح کردند و این سرزمین ازان هنگام تحت ادارهٔ والیان تازی بود تا اینکه بعد از انقراض خلافت، شاهان محلی بر آن حکومت کردند. سپس دویست سال قبل نصیر خان اول این سر زمین را فتح کرد و مکران جزو قلات درآمد تا اینکه بعد از تاسیس پاکستان مکران بسال ۱۹۴۸ بعنوان ایالت مستقلی جزو پاکستان شد.

از جهت داستانهای عشقی مکران در تاریخ بلوچستان خیلی اهمیت دارد داستان عشقی «سسی و پنون» به همین سر زمین تعلق دارد و در آخر قرن هیجدهم یا در اوایل قرن نوزدهم شاعر فارسی زبان گل محمد ناطق در مکران زندگی می کرد که سال تولدش در پرده خفا مانده است. همین قدر میدانم که او نیمهٔ اول عمر خویش را در اینجا بسر برد چنانکه حال هموطنان خود را در این ابیات بیان کرده است:

نه کتابی به بغل شان نه قلم در کف شان — در بغل هیزم و در دست تبر می بینم
همه آفاق بنوشند گلاب و قنداب[۲] — مکریان را همه[۳] از خون جگر می بینم

۱- رجوع شود به «تاریخ نسل و بلوچیان» انگلیسی تألیف سردار خان ص ۵۸ و «مکران ما قبل تاریخ» اردو - پرفسور انور رومان - نوکین دور (مکران نمبر) کوئته ۱۶ مارس ۱۹۶۷م.
۲- ظاهراً «قنداب است» اصلاً قندست نوشته شده.
۳- بجای «همه» باید کلمه دیگر مانند «غذا» وغیره باشد. نقوی. شرب مناسب است.

این اشعار این غزل حافظ را بخاطر می آورد :

این چه شوریست که در دور قمر می بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
ابلهانرا همه شربت ز گلاب و قندست قوت دانا همه از خون جگر می بینم

چون در مکران قدر شناسی را ندید ناطق بسند مسافرت نمود[1] و آنجا میر صوبدار خان تالپور مقدم او را خیلی گرامی داشت و تخلص «دلخوش» (که مترادف این کلمه در زبان بلوچی کلمه دلوش است) باو داد. مخدوم محمد ابراهیم خلیل مینویسد : «بعربی فائق، بفارسی رائق، مشتاق بآن حد بود که زیاده از نیمه «شرح وقایه» را یادداشت و «هدایه» فقه را هم یاد میکرد. کلام فارسی هم بسیار بر زبان داشت، در عام صحبت هم کمتر کسی باو پهلو زند. الغرض اعجوبه روزگار بود[2] .

روزی ناطق عصبانی شد و چنین گفت :

آبرو گر طلبی آب متاری[3] مطلب لقمهٔ چرب بجز نان[4] جواری[5] مطلب

مخدوم میان عبدالغفور در جواب گفت :

آبرو گر طلبی آب متاری بطلب لقمه چرب مجو نان جواری بطلب

استاد زمان علامه دوران میان عبدالکریم بن بحر علوم میان عثمان (قدس سر هما) چون این شنید بسیار خشمگین شد دلخوش غزلی دیگر سرائید که مطلعش این بود[6] :

طرفه شهریست متاری که بسامان گردد خالی از شور شر و فتنه دوران گردد

میان عبدالکریم به شنیدن این غزل بسیار مسرور شد .

بین دلخوش و پدر محمد ابراهیم خلیل (مؤلف تذکره تکمله «مقالات الشعراء») که نامش مخدوم عبدالکریم ثانی معروف به دائم الصوم متوفی بسال ۱۲۷۲ ﻫ بود خیلی محبت بود دلخوش بیشتر وقت خود را در خانقاه او بسر می برد . دائم الصوم فرموده بود «علم صحبت ما تاثیر صحبت دلخوش است» میر صوبدار خان تالپور مستمری برای دلخوش مقرر کرد ولی آن عالی همت از آن صرف نظر کرده عزم سفر هندوستان کرد و چون به آنجا

---

۱- تکملهٔ مقالات الشعرا، ص ۲٦٤.
۲- رجوع شود به تکمله مقالات الشعرا ص ۲٦٤.
۳- متاری نام قریه است در نزدیکی حیدر آباد سند.
٤- ظاهراً «بجور» است. نقوی.
٥- ظاهراً از کلمه هندی «جوار» است. نقوی.
٦- رجوع شود به تکملهٔ مقالات الشعراء صفحات ۲٦٥، ۲٦٦.

رسید ناطق تخلص کرد .

چنانچه علی قلی سلیم گفته[1] است :

نیست در ایران زمینی سامان تحصیل کمال تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد

همان طور دلخوش (ناطق) هم برای آزمودن بخت خود عازم درباری شد که داستانهای[2] فیاضی شاهزادگان آن خیلی شهرت داشت ناطق به دربارشاهزادگان مختلف هند رسید و شعر خود را نزد آنها خواند و بالآخره به دربار شاهزادگان اوده (محمد علی شاه ، امجد علی شاه و واجد علی شاه) وابسته شد و در آنجا گفت :

صبا از جانب ناطق سلامی خاک مکران را که من‌چون غنچه‌دل درگلشن هندوستان بستم

ای عزیزان وطن دست بشوئید از من کشته هندم و سبزان گلابی پوشش

ناطق با شاعر معروف عصر خود میرزا اسد الله خان غالب دهلوی مکاتبه داشته و راجع باشعار وی اظهار نظر میکرده و پیداست که از قریحه نقادی برخوردار بوده در نامه[4] اسد الله خان غالب دهلوی معروف به اشعاری نوشته که با این بیت شروع میشود :

ای آنکه بری نامه من رو بقفا کن صد قافله رشک ببین بر اثر خود

در آخر آن نامه بر یکی از شعرهای غالب اظهار نظر میکند. میرزا غالب در مثنوی «درد و داغ»[3] قصهٔ جالبی بیان کرده است که چطور دعای یک زن که خدا اورا بار دیگر جوان سازد مقبول شد : چون جوان شد از شوهر خود رو گرداند و شوهرش چون بیوفائی او را دید براو نفرین کرد و آن زن بصورت خوک درآمد . غالب می گوید :

خوک شد و پنجه زدن ساز کرد با سر و رو عربده آغاز کرد

راجع باین ناطق می نویسد[4] «کاتب لفظی بصورت پنجه آورده، معلوم نیست که این چه لفظی است چه اگر فی نفس الامر پنجه باشد که خوک سم دارد نه پنجه و چنانچه ربط وتشابهی با پنجه داشته یا آنکه نزد شعرا اطلاق سم پنجه به جای یکدیگر جائز الاستعمال بوده پس باید اعلام کرد تا فهمیده شود. حق پرستی و سلیم الفطرتی غالب قابل

---

۱- رجوع شود به «فارسی قبل از مغولان در هند» (انگلیسی) تألیف ایم-اے غنی چاپ اله آباد بسال ۱۹۴۱م ، صفحه ۲۴۵.

۲- رجوع شود به «شمع انجمن» تألیف محمد صدیق حسن خان بهوپال چاپ بسال ۱۲۹۳ھ/۱۸۷۶ء ص ۴۷۲.

۳- رجوع شود به «کلیات غالب» چاپ لکهنؤ بسال ۱۹۲۵م ، صفحه ۷۷.

٤- رجوع شود به «جوهر معظم» چاپ لکهنؤ بسال ۱۲۷۷ھ ، صفحات ۳۸ ، ۳۹.

تحسین است زیرا بدرستی این اعتراض اعتراف کرد و مصرع اول را چنین تغیر داد .

خوک شد و بد نفسی ساز کرد

در پاسخ غالب اینطور نوشت[1] «از غالب هرزه سرا به ناطق رنگین نوا ، سلام :

راست میگویم و یزدان نه پسندد جز راست حرف ناراست سرودن روش اهرمنست

به تیزی دم ذوالفقار و به فروغ گوهر حیدرکرار ، سوگند که هیهات پای خوک در نظرم نبوده است . اگرچه نوع آفرینش را در ویرانه و خرابه ها بسیار دیده‌ام اما ژرف نگهی بکار نبرده ام گمان من آن بود که خوک همچو سگ و گربه پای دارد . اکنون از روی نوشته شما در نظرم جلوه کرد که خوک سم دارد و پنجه ندارد . کاش نامه شما پیش ازان که کلیات نقش انطباع پذیرد بمن رسیدی تا در این مصرع خوک شد و پنجه زدن ساز کرد—بجای پنجه زدن بد نفسی ، بنوشتمی» .

غیر از این ، چند نامه دیگر از ناطق هست که او در آن حال خود را بیان کرده است . مثلاً در یکی از نامه های خود منویسد[2] :

«شبها می گذرد که در ویرانه فقیر چراغ نمیسوزد حساب دیگر بی سروسامانی ها را از اینجا نمیتوان برداشت و با این همه کیسه بصابون زدگیها مامور پرداز نثر و نظمم :

این چه ظلم است که بر ما رود از اختر ما

خدا انصاف آشنا دل مربیان مراهان قصیده نو روزی که چند ماه قبل ازین چکیده قلم حرمان رقم شده بود و هنوز در گر و گذارش است ، از خان والا شان و باستخاره آن مسترد باید فرمود تا بجای نوروز لفظ برشگال گنجائش داده شود و باقی مضامین بهاریه نوروز و برشگال باهم توافق دارند . همچنین در نامه ای به صله نظم و نثر اشاره کرده است بدینقرار :

«یازده سال می گذرد که بفرمایش مربیان صد ها نظم و نثر پرداختم و بغیر حرمان چیزی دیگر نیندوختم همان حسرت است که امروز صورت کوفت گرفته کاهش جسم و جان می نماید اگر اینهه دماغ سوزیها نکرده بودمی این مایه تاسفها نکردمی» .

در نامهٔ دیگر به کثرت قرض خواهان اشاره کرده است :

۱- رجوع شود به «کلیات نثر غالب» چاپ سوم لکهنؤ بسال ۱۸۸٤ ، صفحات ۲٤٤ ، ۲٤۵.

۲- رجوع شود به «جوهر معظم» چاپ لکهنؤ بسال ۱۲۷۷ ، صفحات ٤۲ ، ٣٤.

هر گاه که از طرف خان مذکور دام اقبالهم بر میگردم اژدهام قرض خواهان بیشتر می شود که شاید چیزی آورده باشد و بما نمیدهد».

در جای دیگر آرزوی تکمیل وظیفه خود را بیان می نماید :

«حالیا حال فقیر اینست که با وصف این همه حقوق غمخواری و تربیت گری که جناب قطب الدوله بهادر را بر ذمهٔ فقیر بوده و ارادت والفتی که فقیر را بدان ذات قدسی صفات است تا حال رباعی یا مصرعی در مدح نوازشهای آن گوهر گرامی قدر اتفاق نیفتاده است. خجالتها دارم و خدا کند که عنقریب خود را از گرد خجالت بر آرم[1]».

گل محمد ناطق مکرانی‌در ۱۲٦٤ھ (۱۸٤۸ میلادی) جهان را پدرود گفت و مادهٔ تاریخ وفاتش «گل محمد خان ناطق مکرانی» است آثار ناطق عبارت از یک مثنوی و دیوان است که مثنوی او دیگر امروز پیدا نمیشود. جواهر سینگ جوهر پسر بختاور سینگ راقم شاگرد ناطق دیوان مختصری (دارای ٤٦ صفحه —قطع ۳/۱ ۹ × ۲/۱ ۵" و قطع ۹ × ۵ که تماماً ۱۱٤۰ بیت شعر) از سخن او گرد آوری و «جوهر معظم» را ماده تاریخ آن کرده است، که اولین بار در چاپخانه نولکشور لکهنؤ بسال ۱۲۷۷ھ/٦۱—۱۸٦۰م چاپ شد اینک قطعهٔ تاریخ مولوی رفعت علی، رفعت که در پایان آن آمده است ذکر میشود :

چو کلیات ناطق اوستادی    که شد کنز الجواهر در دهن ها
بطبع آمد ز طبع رفعتم جست    بتاریخش **گلستان سخنها**
۱۲۷۷ھ

باردوم اکادمی بلوچی کویته «جوهر معظم» را با مقدمه مبسوطی از دکتر انعام‌الحق کوثر بسال ۱۹٦۹م انتشار داده است.

جوهر معظم مشتمل است بر قصیده ها (کل ٦۸۲ بیت). غزلها (کل ٤٤۰ بیت) رباعیات (کل ۹ رباعی) و رقعات (نامه های) نثر (کل ۹ صفحه).

بیشتر قصاید در مدح شاهزادگان سروده شده است. حمد باریتعالی در مثنوی او :

ز شاخ خشک خامه گل فشانم    مگر در حمد باری تر زبانم
ولی دشوار حمد ذوالجلال است    زبان خامهٔ شنجرف لال است

---

۱- رجوع شود به «جواهر معظم» لکهنؤ بسال ۱۲۷۷ھ، صفحه ٤٤.

بیا تا نغمهٔ دیگر سرایم بسان نغمه زین پرده برایم
سخن سحری چه سحری باکمالست حلال است وحلال است و حلال است
بر این ره جوهر خود آزمایم ز علی جوهران جوهر نمایم

همچون نظامی گنجوی که مثنوی عرفانی «مخزن الاسرار» را با بسم الله آغاز کرده :

هست کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم

ناطق هم قصاید خود را همینطور آغاز می کند.

بسم الله الرحمن الرحیم آنکه حکیم است و نعیم و کریم
بسم الله الرحمن الرحیم جمله جهان حادث و ذاتش قدیم
بسم الله الرحمن الرحیم بیش ازل بعد قیامت مقیم

در عرب طرز قصاید مدحیه چنین بود[1] که در تمهید ، اشعار عشقیه نوشتند ، که آن را تشبیب (نسیب یا تغزل) می گویند. بعد ازان به طریقه خاص ذکر ممدوح می کردند این را به اصطلاح تخلص یا گریز می گفتند. بعد ازان مدح می کردند و خاتمه بر دعا می کردند. در فارسی هم بهمین روش تقلید کرده اند. اگر تشبیب نبود اشعار خطابیه و تمهیدیه می نویسند. سه چیز معیار خوبی قصیده است :

۱- حسن مطلع.

۲- حسن تلخیص.

۳- حسن مقطع.

ناطق هم در قصاید خود این سه را حفظ کرده است. اکثر قصاید او خطابیه است. دو قصیده او در منقبت حضرت علی است. حالا بعضی از اشعار بر گزیده از قصاید ناطق را نقل می کنیم تا قدرت ناطق در قصیده سرائی و (شوکت الفاظ ، ندرت تشبیه ، پرواز بلند ، علو تخیل ، جدت ترکیب و مبالغه) در کلام او آشکار گردد :

**قصیده در منقبت :**

آنچه موسی دید در سینا به بینی بی حجاب سرمهٔ چشمت شود گر خاکپای بو تراب
تا بود جان در تن و هم بعدجان رفتن ز تن باد در خاک نجف جایم بحق بو تراب

---

۱- رجوع شود به شعر العجم حصهٔ پنجم ص ۱ .

آماده شو بجایزگی روضه جنان کاینک زدم به منقبت شاه انس و جان
جز در مناقب اسد الله و آل او قطعش کنم اگر متحرک شود زبان

در مدح نواب امین الدوله بهادر میگوید :
اعتذار نکرده شایگان کرده و این جایزنیست.

کیست غیر از امین دولت و دین آن وزیریکه شه نشان باشد
آنکه در بارگاه رفعت او آسمان خشت آستان باشد
آنکه در کشور شجاعت او زال هم پور داستان باشد
میزند بانگ اجل بپای گریز تیغش آنجا که سرفشان باشد
در نکو نیتی و نرم دلی نام تو شهرهٔ جهان باشد
ناطق انعام خوار در گهٔ تست مر ترا نیز دل نشان باشد

در باره حسین آباد میگوید :

زهی بزیب علم در جهان حسین آباد که داردش بجهان تا ابد حسین آباد
چه روضه ایست خدایا که رفت از یادش خیال گلشن فردوس از دل ازهاد
صفای مرمر صحنش چگونه شرح دهم که تیرگی برد از چشم کور مادر زاد
چو اوفتاد نگاهم بسوی تالابش[۱] مراز وسعت دریای رحمت آمد یاد
غنی شدست ز تعمیرش آنچنان مزد ور که گنجها بسر یکدگر زمزد نهاد
سپهر بهر تماشا هم ایستاده شود بسیر آن چو شتابد شه فرشته نهاد
جهان پناه محمد علی شه عادل که کنده معدلتش ظلم پیشه را بنیاد

گه بسبک عرفی شیرازی در قصاید بخود ستائی می پردازد :

در این زمانه من آن شاعرم که نتوان یافت نظیر من به سخن در قلمرو ایجاد
زبان طعنه گشودست بکر معنی من بحسن عشوه طرازان خلخ و نوشاد
فگنده زلزله از ذوق شعر حالی من سماع ویس بقرن و جنید در بغداد

و بعد آبادانی این شهر را چنین بیان می کند :

توان نمود کنون اکتفا بتاریخش بسان خلد شد آباد این حسین آباد
(۱۲۵۶ ھ).

---

۱- تالاب کلمه هندی است بمعنی برکه و استخر. نقوی.
تالاب کلمه فارسی است بمعنی تل (جمع شدن) یا تال شدن آب.

در مدح واجد علی شاه می گوید :

مقیم صومعه در وصف خلد راند مقال   مرا به بزم طرب خیز شاه برد خیال
سپر کوکبه واجد علی شاه غازی   که نعل توسن قدرش همی سزد ز هلال
زهی کریم که شهر بند مکرمتت   بسا گدا نشود آشنا بحرف سوال
ز استماع حدیث نوال ابر کفت   شود برنگ صدف گوش خلق مالا مال
چه مایه قصد تنزل نموده در مدحت   هر آنکه گفته تراگاه جود بحر نوال
برون ز حیز حصرست وصف شه ناطق   بکن دعا و بدر آ ازاین خیال محال
همیشه گلشن عیش تو چون ریاض بهشت   شگفته باد به الطاف ایزد متعال

و اینک تشبیب قصیده ای که بمدح نواب شرف الدوله بهادر سروده است:

آن بلبلم که گر بچمن سر کنم فغان   از هر درخت آتش موسی شود عیان
آن گلشنم که باد ز فیض شمیم او   بخشد بمرده چون نفس عیسوی روان
آن شبنمم که موی کشان آفتاب را   آرد فرود جذبه اش از چارم آسمان
آن قطره ام که بالداگر بروجود خویش   هر قطره اش نشان دهد از بحر بیکران
آن وادیم که هرشرری کش جهد ز سنگ   گردد به شعله شجر طور همزبان
آن شاعرم که شهرت شعرم جهان گرفت   چون صیت کام بخشی دستور شه نشان

در یکی از قصیده های خود ناطق به امیر خسرو (۱۶۵۱ھ—۷۲۵ھ/۱۲۵۲م—۲۵-۱۳۲۴م) چنین اشاره کرده است :

ناطق بیا که از نی کلک تو تنگ تنگ   شکر بکام طوطی هندوستان کنم

ناطق شکوه از قدر ناشناسی را تنها در نثر نیاورده بلکه در اشعار خود هم نموده است :

صد رهش درگذر خضر فشاندیم ولی   از سیه بختی ما سبز نشد دانهٔ ما
تیغ صد گنج بهائیم ولی بیقدریم   کز هنر در ته ز نگار بود جوهر ما
ناطق از خجلت کم قیمتی خویش بدهر   آب شد بار دگر گوهر یک دانهٔ ما

———

ناطق نشد بجز کفنی حاصلم ز دهر   آن هم بمزد گورکنی گورکن گرفت

به یاد وطن و اهل و عیال خود میگوید :

گاه در ناله ام از درد گرفتاری خویش   گاه در گریه ام از فرقت اطفال و عیال

———

عفوکن جرم ناله ام صیاد کامدم یاد ز آشیانهٔ خویش

---

مرد مشهور کند نام وطن را ناطق با یزیداین همه جاگفته که بسطامی هست

مانند میرزا اسد الله خان غالب دهلوی رنگ حقیقی حیات او غم بوده. در زندگی او مسرت و زمزمه شادمانی نیست. در زندگی او غم جای مستقل و عمیق داشت او در آن حالت لذت بیشتر احساس می کرد.

ناطق مطلب محبت راحت طلبان را بگریز ز دردیکه گریزان ز دوا نیست
لذت ز درد بسکه دل زار من گرفت ناخن زدم بداغ اگر به شدن گرفت
از بسکه طالعم به تنزل نهاده رو آتش ز شمع تربتم اندر کفن گرفت
نه شتابد اجل از دهشت غم بر سر ما سرما باد فدای غم جان پرور ما
مژده ای دردکه زخم دل ما ناسورست و ز رخش چشم بد حقه مرهم دورست

ناطق تسخیر غم را هم می داند. او در درون میغ سیاه برق تابان را هم می بیند :

عاجز نیم ز عربدهٔ آسمان هنوز دارم بخویش قوت آهی گمان هنوز
خاکسترم بباد شد و ناله های من با برق می جهند عنان بر عنان هنوز
خورشید حشر سر زد و از دود آه من ظلمت سراست عرصه این خاکدان هنوز
صد شمع بر فروختم و دل ز تیرگی باشد نیاز مند فروغ شرر هنوز

---

بیا به مملکت همت و به بین ناطق که من توانگر و این‌منعمان فقیرمن‌اند
آن هائیم که گردد شه اقلیم جنون بر سر هرکه فتد سایهٔ بال و پر ما

بعضی از غزلهای او بروش میرزا غالب است. مثلاً :

غالب—برقند و نه بر شهد نشیند مگس ما
ناطق —بر شربت دینار بخسپد مگس ما
غالب—درکشور بیداد تو فرمان قضا نیست
ناطق —در کشور بیداد تو سودا برضا نیست

مضمون «هیچ آفت نرسد گوشهٔ تنهائی را» میرزا غالب در یکی از غزلهای اردوی خود (الهامات غالب ص ۳۶۰) چنین بیان می کند :

نے تیر کماں میں ہے ، نہ صیاد کمین میں گوشے میں قفس کے مجھے آرام بہت ہے
(اُردو)

بقول بیدل :

جز بگمنامی سراغ امن نتوان یافتن ورنه از پرواز ما تا بال عنقا آتش است

و ناطق تار و پود این خیال را چنین می بافد :

گر چو بلبل کلبه[1] از خارو خس باشد مرا کشتنی باشم اگر گلشن هوس باشد مرا
کی میسر می شود مرغان باغ خلد را این فراغتها که در کنج قفس باشد مرا

همچنین داراب بیگ جویا گوید :

ما دل خویش بابروی خم آویخته ایم همچو قندیل بطاق حرم آویخته ایم

هلالی :

پیوسته ابرویت دل این ناتوان کشد مردم کمان کشند ، مرا این کمان کشد

صائب :

بیمار عشق در خم محراب ابرویش خواهد چو چشم او باشارت نماز کرد

اکنون ملاحظه فرمائید ناطق این مضمون را با چه مهارتی بیان کرده است :

بر سر بام بیا گوشه ابرو بنما روزه داران جهان منتظر ماه نو اند

آه باید تأثیر داشته باشد ورنه آدم تا بکی میتواند تحمل شداید بکند :

آهنین دل نیستم یا رب چرا در راه عشق ناله بی تأثیر مانند جرس باشد مرا

با سوختن جان خود میتوان دیگران را راه نمود :

هر مرغ که پر زد بتمنای اسیری اول بشگون کرد طواف قفس ما

قدر خود بشناسید (ایاز قدر خود را بشناس) :

ناطق ابنای روزگار کراند خود بنه گوش بر فسانهٔ خویش

اکنون شوخ طبعی او :

چند رانی سخن از مهلت قتل ناطق این نه‌حرفی است که گوئی تو و من گوش کنم

و اینک جرات رندانه او :

خون هزار و عظه بگردن گرفته است صد آفرین بجرات گوش گران من

---

۱- کلبه = آشیان.

درباره علو همت چنین بیان میکند :

نخواهد همتم محرومی کس گو بود دشمن    پی آگاهی رهزن جرس بر کاروان بستم
بشاخ گل نشیمن ساختن بر بلبل ارزانی    که من در چنگل شهباز خونریز آشیان بستم

تأثیر لعل لبهای محبوب را چنین شرح داده است :

حدیث لذت لعل حلاوت دستگاه او    بشهر افگندم و شکر فرو شانرا دکان بستم

تأثیر فراق را ملاحظه کنید :

از سفر باز آ و ناطق راز درد فرقتت    پای تا سر همچو شبنم چشم گریانی ببین

گاهی «بنگی» راز را طشت از بام افتاده میکند :

بنگی زدیم و سر انا الحق شد آشکار    «مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود»

نتیجهٔ صحبت کسانی را که «دورنگی» میکنند ملاحظه کنید :

گر خلم در دل یاران منافق چه عجب    گل بدم از اثر صحبت شان خار شدم

تأثیر لطف نگاه ساقی را چنین آورده :

بیک پیمانه ساقی کرد مدهوش آنچنان دوشم    که از محفل حریفان چون‌سبو بردند بر دوشم

دل عاشق صادق از شمع هم سوزان تر است :

شمع از سوختن خویش شکایت می کرد    وا نمودم دل سوزان و خموشش کردم

در پایان چند بیت دیگر را میآوریم :

قسمتم بود که بستی سر من برفتراک    ورنه ظالم ز تو این رحم بغایت دورست
نیم بسمل بهلم یک دو نفس تا بگور    حسرت لذت بسیار تپیدن نبرم
هست از شوخی پرواز من آگه صیاد    نیست بیجا ، شکند گر بقفس بال و پرم
جان برلبم ، بفهم نیاید بیان من    کس جز چراغ صبح نفهمد زبان من
صد پاره باد دل که ببزم تو از تپش    صد پاره کرد پردهٔ راز نهان من

---

مکن نسبت به پاکی دامن گل را بدامانش    که از شرم آبشار خوی‌شود چاک گریبانش
خیال کیست یارب جلوه‌گردر دیده‌ام امشب    صف مژگان بهم نتوان رسانیدن بصد خوابش

---

رفتم که باز سجده بر آن آستان کنم    خود را شریک غالب هفت آسمان کنم

هم ناصبور کرده مرا عشق و هم غیور　　هم قاصدت فرستم و هم قصد جان کنم
بی من مرو بسیر گل این پند گوش کن　　ورنه بهار را بفغانی خزان کنم
سوزد چنین ز شعله آهم گر این چمن　　در آتشم که باز کجا آشیان کنم
ناطق ز طوف کعبه نشد کام من روا　　رفتم که باز سجدهٔ آن آستان کنم

---

حکم غم یارست که ما زنده بمانیم　　در زود نمردن گنه از جانب ما نیست

---

پیاله بر کفم و محتسب ز دیر گذشت　　رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

از این دو رباعی زبدهٔ تجربیات ناطق آشکار میشود :

عمریست که تیر چرخ را آماجم　　بر تارک افلاک فلاکت تاجم
یک شمه ز مفلسی خود شرح دهم　　چندانکه خدا غنی است ، من محتاجم

---

در بسته بخانه اندرون میگریم　　تابی نبرد کسی که چون میگریم
دور از لب میگون تو مانند کباب　　می سوزم و می نالم و خون میگریم

یکی از تذکره نگاران بابا فغانی[1] شیرازی (در گذشته ۹۲۵ ه) را «حافظ کوچک» نوشته است. ما هم می توانیم ناطق را «غالب کوچک» بگوئیم. بیان طبیعی و ساده شدت جذبه و عمق احساس از مختصات شعر او میباشد. گاهی فکر و اندیشه او آن قدر بلند میشود که حتی بعضی شعرای بزرگ هم نمی توانند با او پهلو زنند. بعد از مطالعه شعر ناطق ما حتا میتوانیم بگویم که ناطق از گروه شاعرانی نیست که به آسانی از شعر او صرفنظر کنیم و اهمیتی برای آن قائل نشویم. اکثر معاصران او را از اساتذه شمرده اند و این عقیده معاصرین او برای بقا و دوام شهرت او کافی است :

ناطق شگفته خاطری من درین چمن　　از نوک خامه ایست که منقار بلبل است[2]

## ملا محمد حسن

ملا محمد حسن از تیره بدوزئی قبیله معروف بنگل زئی از ناحیه قلات بود. جد امجد او علی خان در عهد میر نصیر خان اول (۱۷۴۱—۱۷۹۵ م) در خدمت خان مزبور بود و حتی در زمان اسیری خان نیز هیچ تغییری در روابط صمیمانه او با خان رخ نداد و مرتب

---

۱ - رجوع شود به ادبیات فارسی (انگلیسی) تألیف لیوی ص ۸۹.
۲ - اصلا اینست که از نوک خامهات نه زمنقار بلبل است.

با کمال فدا کاری و صمیمیت با خان رفتار می کرد. خان بعد از رهائی از زندان بر احترام و اکرام علی حسن افزود و به او لقب «آقا» داد. پسر آقا علی عبد الرحمن در علاقه کیجی بعنوان «نائب» سالها با کمال خوبی انجام خدمت میکرد و بسیار علم دوست و عالم پرور بود. سه پسر داشت که خیلی زیرک و با تدبیر بودند. و درمیان آنها ملا محمد حسن دارای مقام خاصی بود و به سمت وزارت ، خان محراب خان (در گذشته ۱۸۳۹ م) مامور شد. او در صحنهٔ فعالیتهای سیاسی قدم نهاد و دارای فراست و نفوذ بسیار بود. دختر های خود را به عقد سرداران ساراوان و جهلاوان (مهم‌ترین بخش های قلات) در آورد. از خوف نفوذ روز افزون او نصیر خان دوم (۱۸٤۰—۱۸۵۷ م) ملا حسن را به زندان انداخت و او در زندان بتاریخ پنجم ماه رمضان المبارک سنهٔ ۱۲۷۳ هجری قمری (۱۸۵۵ م) جان سپرد[۱]. مولا داد می گوید :

شد شهید آن اسیر شهد کلام  رفت در خلد بر لب کوثر

ملا حسن نه تنها با کار و کوشش زیاد خوانین قلات را مجبور کرد که به حسن نظم و نسق او اعتراف کردند ، بلکه در زمینهٔ علم و ادب نیز مقام خاصی را بدست آورد. اخوند محمد صدیق که وقائع نگار خوانین قلات و معاصر ملا حسن بود زیرکی و هوش فوق‌العاده و ذوق ملا را مجسم میسازد.

ملا حسن بزبان های فارسی ، اردو ، بلوچی و براهوی شعر خوب می سرود[۲]. یکی از شعر های طولانی او[۳] که (٥٤ بیت دارد) ، دربارهٔ شهادت خان محراب خان به زبان بلوچی

---

۱ - رجوع شود به تاریخ بلوچستان تألیف هتو رام چاپ لاهور بسال ۱۹۰۷ م صفحات ۳۰۰ تا ۳۰۲ و دیوان مولا داد (خطی) ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

نوش فرمود جام مالا مال  از کف ساقی جنان حیدر
چون محمد حسن و را بد نام  شد حسن را غلام و هم چاکر
بود تاریخ پنجم از رمضان  در شب جمعه بست رخت سفر
کرد افطار از نعیم جنان  در صف مقبلان پیغمبرص
۱۲۷۲ ﻫ
سال ترحیل او چو مولا داد  از خرد جست با دو دیده تر
گفت با آه ناله در گوشش  که دو هفت از غفور ساز بدر

۲ - برای شرح بیشتر رجوع شود به‌کتاب «بلوچستان میں اردو» تألیف دکتر انعام‌الحق کوثر چاپ لاهور بسال ۱۹٦۸ م.

۳ - رجوع شود به «تاریخ بلوچستان» تألیف هتورام چاپ لاهور بسال ۱۹۰۷ م صفحات ۲۷۷ ، ۲۸۳ .

بسیار دلکش و جالب است دراین شعر بعضی مصرع های فارسی هم دیده می شود اینک ابتدا و پایان شعر را میآوریم :

اول—صفت اول خداوند جهان را خداوند زمین و آسمان را
هزار صلوات نبی خاندان را محمد مصطفی‌ای گون چار یار
خاتمه— ملا محمد حسن خانا صفت کرتئی شهیدان
پـه انصاف و په ایمان پڑهت کلمه مسلمانان

ملا حسن ، شهادت خان را بشعر شرح داده است و میگوید :

رخش گردید مثل زر بدست ساقی کوثر
بنوشید خان کوهستان بفضل و رحمت رحمان

کلیات ملا محمد حسن براهوئی بن عبدالرحمن عبارت از چهار دیوان خطی می باشد که به خط جلی نستعلیق روی کاغذ خوب نوشته شده است. این دیوان ها مقام علمی ملا محمد حسن را عیان می کند و این بیت فیضی را بخاطر می آورد :

ای همنفسان محفل ما رفتید ولی نه از دل ما

اوراق دیوان اول ۱۸۸ (به قطع ۱۰"×۲/۱ ۵"—۲/۱ ٦"×۲/۱ ۳")، رنگ کاغذ سفید ، خط نستعلیق خوب و پخته و هر صفحه دارای ده‌تادوازده بیت شعر میباشد که ۱۳۵٤ بیت است. گل محمد شیخ استنساخ دیوان اول را در ۱۱ شعبان ۱۲٦۳ ه (۱۸٤٦ م) به پایان رسانیده است. در دیباچه ملا حسن بعد از حمد و نعت و مدح صحابه و مناقب ائمه چنین می گوید «امیدوار بدرگاه منان ملا محمد حسن بن ملا عبد الرحمن عرف براهوئی متوطن دارالناموس قلات حرسها الله تعالی عن الآفات و البلیات گوید که مقصود از وجود جن وانس معرفت ذات پاک است چنانچه درکلام مجید و فرقان حمید خود فرموده وما خلقت‌الجن و الانس الا لیعبدون و مراد از یعبدون یعرفون است و یکی از اعلی و اشرف اسباب آن که افاده و استفاده است سخن است که موقوف علیه نظام جهان است خصوصاً سخنی که موزون و مقفی بود».

دربارهٔ انواع شعر خود دراین دیوان چنین میگوید :

«آنچه بفکر فاتر و طبع قاصر بهم رسیده از مناجات و غزلیات و رباعیات و فردیات در این دیوان ثبت گردیده».

از لسان الغیب حافظ شیرازی و حسن دهلوی چنین یاد میکند :

شعر گوئی کی ترا بی یاوری آید بدست — استعانت از جناب حافظ شیراز کن
حسن تو از حسن دهلوی بجو مددی — بچار قبله ببین بانگ عاشقانه تست

ملا حسن این غزل زیر را به تقلید حافظ گفته است :

بیا ای ساقی گلرنگ من در جمع محفلها — که دارند عاشقانت صد هزاران داغ بردلها
توزه میکن کمان ناز و جولان ده سمندت را — هزاران‌عاشق‌مسکین تپد در خون چو بسملها
بشوقت جان خود دادن نه کار هرکسی باشد — وصالت کی میسر می شود بر جان کاهلها
مکن قتل من ای مهرو پشیمان می شوی آخر — ز خون ناحق حلاج نادم گشته قاتلها
مرا بر عشق خود توفیق طاعت ده ، رهم بنما — خداوندا نگهدارم ز راه و رسم غافلها
حسن بر بلبل شیراز بین تا او چه در سفته — الا یـا ایهـا الساقی ادر کاسا و نـاولـهـا

و اینک چند نمونه دیگر از همین دیوان :

عاشقم کردی تو یار تند خو — لاله رو یا لاله رو یا لاله رو
مست گشتم من چو از بوی خوشت — مشکبو یا مشکبو یا مشکبـو
از دو گیسویت کمند انداختی — در گلویم ، در گلویم ، در گلو
قمریان از دیدنت اندر چمن — گفته کوکو ، گفته کوکو، گفته کو

اینک بعضی افکار صوفیانه او در کلام او :

ز عشق گر بنهی بر سرت بعالم تاج — بدان یقین که نگردی بدهر دون محتاج
وصال یار شـود حاصلت بیکساعـت — اگر بـدار بـر آئی چـو صـورت حـلاج
حسن گل را بچمن زیب ز زیبائی تست — سر و استاده بپا از قد رعنائی تست
سجـدهٔ برهمـن و زاهد و آفـاق بتـو — این هم از جلوهٔ یکرنگی و یکتائی تست
گر چه پرده رخت هست ز عالم پنهان — درمیان چمن (این) انجمن آرائی تست
کی حسن لایق توحید تو گفتن باشد — این توانائی شعرش بتوانائی تست

نعت رسول :

خلق و خالق همه گویند ترا صلی الله — من همیگویمت هر صبح و مسا صلی الله
تو در آندم که بهفتم فلک و عرش شدی — جمله گفتند ملایک که در آ صلی الله
من چه گویم که بمدحت همه جا میگویند — هست این غلغله در ارض و سما صلی الله
یاری ام کن بجهان و ز حسودان برهان — هم خلاصه کن از روز جزا صلی الله
حسن آورده شفیع بردرت آن شاه نجـف — بخش او را تو بآن شیر خدا صلی الله

همچنین ذکر آل نبی و حضرت علی را چنین آورده است :

نیم شاعر و لیکن مادح آل نبی هستم خدا از مهر شان بنود صبح این شام یلدارا
حسن ناصح ترا دیشب ز لطف خود چنین میگفت که عشق حیدر صفدر ترا بسیار میزیبد
حسن با زاهد سالوس گوید من از عشق علی رندانه رفتم

## دیوان دوم ملا حسن

دارای اوراق ۱۹۵ ، قطع ۱۱″ × ۱/۲ ٦″—۱/۲ ۸″ × ۱/۲ ٤″ رنگ کاغذ سفید مانند ، خط نستعلیق و قدری شکسته روی هر صفحه ۱۸ تا ۱۹ بیت دارد. تعداد اشعار از پنج هزار تجاوز می کند استنساخ این دیوان را قاضی محمد عثمان قریشی بروز یک شنبه بوقت چاشت ماه رجب ۱۲۷۰ ه (۱۸۵۳ م) در ده سید کاظم شاه به پایهٔ تکمیل رسانیده است.

آغاز دیباچه چنین است.

«موزون ترین سخنی که نزد سخن سنجان سزاوار است حمد و ثنای حکیم سخن آفرین و نعمت سید المرسلین (صلعم) است :

دیباچهٔ این کتاب رنگین شد نقش نگار خانه چین
هر نقش کزین سخن بخیزد هرگز زدم خزان نریزد»

باز می نویسد :

« اضعف العباد (؟) المنان محمد حسن ابن عبدالرحمن براهوئی که پس از اشتعال (؟) بلکه قادر ذوالجلال باوجود طبع قاصر و فهم فاتر بشغل سخنوری شاغل بودن و حتی‌المقدور سخنرانی نمودن پسندیدم و ایامی در آن مشقت کشیدم زیرا که :

هر که سخن را به سخن ضم کند قطره ای از خون جگر کم کند»

سپس راجع به فضیلت فن شعر از اخبار و احادیث ذکر می نماید چون «کان الشعرا حب الی الرسول صلعم» و در پایان چنین عذر خواهی می کند «امید از اولوالالباب آن است که اگر بر خطا یا سهو اطلاع یابند بذیل کرم بپوشند و به عفو دعائی فرمایند»

و اینک چند بیت شعر حمد :

گویا بوصف تو شده تیغ زبان ما زیباست نام نامیٔ تو در بیان ما
از شکر نعمت تو شکر ریز گشته ایم شکر فشان شده لب شکر فشان ما

در شیشهٔ دلم چو خیال تو بگزرد گویا شود چو طوطیٔ خوشگو دهان ما
راز نهان من ز تو پنهان نمی شود پنهان کجا شود ز تو راز نهان ما
بیدارکن تو این حسن خفته راز خواب بشنو ز ما ز لطف و کرم داستان ما

اینک چند بیت غزل از دیوان دوم ملا حسن بسبک مکالمه :

گفتم که لبت چیست پری گفت که شکر گفتم که رخت ، گفت رخم لالهٔ احمر
گفتم دهنت ، گفت دهن چشمهٔ حیوان گفتم که قدت ، گفت قدم سرو صنوبر
گفتم چه بود در کف تو گفت که مینا گفتم بکف دیگر تو گفت که ساغر
گفتم بشنو شعر حسن گفت که احسن گفتم که حسن کیست بگفتا که سخنور

مضمون معروف غزل سعدی را که مطلعش چنین است :

ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود و آن دل که باخود داشتم بادلستانم میرود

ملا حسن هم در غزل خود بیان کرده است :

بکش ای ساربان آهسته محمل که می آید بدنبال تو صد دل
به پای عاشقانش می خلد خار بکن بهر خدا کوتاه منزل
نشستم بر رهش چون مانده گشتم که کی یار آید از ره زان قوافل
حسن از بهر آن استاده بر ره که بر گوشش رسد بانگ جلا جل

در این غزل تار و پود حسن را به نظم آورده است :

آن رویٔ نازنین که برون از نقاب شد مهتاب شد ، ستاره شد و آفتاب شد
بر هر لبی که آب ز لال لبش رسید زمزم شد و حیات شد و پس شراب شد
هر قامتی که‌دل به قد و قامت تو داد نی شد چو خشک شد همه‌تار رباب شد
گویا چو شد زبان حسن بهر گلرخان کاغذ شد و قلم شد و صاحب کتاب شد

در این دیوان مرثیه حضرت امام حسین بصورت مخمس وجود دارد که ۹۲ بند دارد .

بند اول چنین است :

هرگز مکن امید باین چرخ کج مدار زین بیوفا ببین که ندارد کسی قرار
از ظلم او همیشه دل عالمی فکار چون آسمان کند کمر کینه استوار
کشتی نوح بشکند از موج برکنار

**دیوان سوم ملا حسن**

اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است. بدین علت از دیباچه آن خبر نداریم و نام کاتب آن هم معلوم نیست. البته خط این نسخه زیبا و خوبست. چند بیت شعر آن چنین است :

| | |
|---|---|
| پرده حائل شد میان ما و یار نازنین | درپس آن پردهٔ خفا نمی دانم که چیست |
| مصوریکه خطت را بمشک ناب کشید | قلم گرفته و خطی بر آفتاب کشید |
| ای حسن درمسجدومیخانه‌ها کن جستجو | هر چه باشی باش، لیکن طالب دیدارباش |

**دیوان چهارم ملا حسن :**

این دیوان دارای ۳۵۵ ورق است به قطع ۱۲''×۸''—۸''×۵''—هر صفحه دارای ۹ تا ۱۱ بیت است. لوح زرین و دیده زیب است . هر صفحه حاشیه سرخ تذهیب شده دارد کاغذش ضخیم و رنگ آن سفید مانند است . بخط جلی و جالب و نستعلیق عالی است . از لحاظ خطاطی این نسخه از هر سه دیوان دیگر بمراتب بهتر است ولی نام کاتب و سال استنساخ ندارد . در بعضی مواردعناوین با جوهر سرخ و سبز نوشته شده است. و در بعضی حاشیه ها را گل کاری کرده‌اند و درمیان آن اشعاری نوشته اند . تعداد ابیات این نسخه هفت هزار بیت است . دیباچه این دیوان بر حسب معمول با حمد باری تعالی آغاز شده است :

| | |
|---|---|
| حمدی که بر نتابد ازو منصهٔ ظهور | حمدی که در عقول همه افگند فتور |
| حمدی که در خور صفت ذات او بود | لیس المجال للعقلاء سوی القصور |

بعد ازان نعت رسول پاک صلعم و منقبت است . سپس غزلیات ، مخمسات ، رباعیات و مفردات را آورده است . ملا حسن با تکرار بعضی کلمات در مصرع ثانی بعضی غزلیات این دیوان یکنوع ترکنم بوجود اورده است . درین باب مثال ملا خطه کنید :

| | |
|---|---|
| جفا هرگز مکن برمن توای یار جفا کارم | وفـادارم ، وفادارم ، وفادارم ، وفـادارم |
| دلم را گیر در دستت توای دلبر که از دستت | دل آزارم، دل آزارم، دل آزارم، دل‌آزارم |
| بهای بوسه لعل لبت گر جان بود جانان | خریدارم ، خریدارم ، خریدارم ، خریدارم |
| حسن‌خود‌ازلب‌خوبان‌شکر نوشیده می گوید | شکر بارم ، شکر بارم ، شکربارم، شکربارم |

همچنین در بعضی اشعار خود باتکرار قوافی به حسن صورت آن افزوده است ، مانند :

شوی بر مطلب دل کامیاب آهسته آهسته — که میگردد فلک‌چون‌آسیاب آهسته آهسته
بهر پیچ و خم موی پریرویان نظر میکن — که‌آرد شانه اش درپیچ وتاب‌آهسته‌آهسته
اگر خواهی تنت خوشبو کنی‌بامشکبو پیوند — رساند بر دماغت بو گلاب آهسته آهسته

---

بهر خدای ای بت نازک بدن بدن — پیچان تنم به موی تو همچون رسن رسن
برداشتی حجاب رخ آتشین بباغ — شد شعله زن رخ تو میان چمن چمن
از روشنی روی تو مجلس بتان — شرمنده گشت شمع میان لگن لگن
گر بگذری چو عیسی مریم بمرده ای — بیرون کند ز شوق تو سراز کفن کفن

حسن مخمسات خود را بسبک غزل بعضی شعرای معروف مانند امیر خسرو، صائب، جامی، واقف، محی، کمال و حافظ شیرازی سروده است این بندی است از مخمس بسبک غزل صائب:

تا شدم با آن بت پیمان گسل من روبرو — روبرو گردیده و کردم باو صدگفتگو
ای حسن هر لحظه در بارگاه او برو — این نگاه آشنائی را که من دیدم ازو
زود صائب‌خلق را دیوانه از دین میکند

اینک یک رباعی از این دیوان چهارم:

یارب بدر تو التجا آوردم — روسوی تو از بهر عطا آوردم
روگشته ز غیر تو بسوی تو شدم — بنگر ز کجا رو بکجا آوردم

یک مجموعهٔ کلام ملا محمد حسن بعنوان «مسدسات ملا حسن» بدست ما رسیده است. استنساخ این مجموعه را گل محمد ساکن بلده طیبه بتاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب ۱۲۶۷ هـ ق به پایهٔ تکمیل رسانیده است. ۱٤ برگ دارد. عده مسدسات ۲۳٤ میباشد. این نسخه خطی اینطور شروع می شود.

«بسم الله الرحمن الرحیم—هذه مثنویات مشتمله موافقه للامورات الظاهره و اعباطنة من هولات بین الدلالات حضرت قطب العارفین زبده السالکین عمده الواصلین المعتصم بحبل الله حاجی میان محمد صفی الله سرهندی غفر الله له بمطقه الابدی علیها مسدس من جوده قریحهٔ سلیمهٔ عالیجاه معلی جایگاه نواب مستطاب محموده المناقب نائب ملا محمد حسن خان صانه الله عن المصایب بن مرهمت و مغفرت نشان نائب ملا عبدالرحمن براهوی الاصل غفر الله له بفضله الجزیل و هو حسبی و نعم الوکیل مسدس اول اینست:

آنخدائی کوست الله الصمد نیستش همتا ، بود ذاتش احمد
نام او ورد زبان ما بود در صفاتش عقل ما گویا بود
حمد بیحد و ثنای بیعدد مر قدیم لایزالی را سزد

مسدس آخر :

کن حسن ورد زبانت صبح و شام از زبان آن امیر نیک نام
این‌سخن را گوی بر هر خاص و عام تا که هستی زنده باشد این مدام
بروی و انصار و اعوانش تمام رحمت حق باد تا یوم القیام

ملا حسن حسینا در جواب کریما هم نوشته در آن میگوید :

کرم کن کریما که هستی کریم که وصفت بود بر زبانها عظیم
امیدی ندارم بر هیچ کس چو هستی بعالم توام دادرس

شعر ملا حسن شسته و رفته و شیرین و شیوا و موثر و جذاب است که درمیان فارسی گویان این سر زمین مقام شامخی را دارا می باشد. شعر او بیان واقعات و معاملات عشق است که از مختصات سبک هندی است. علاقه او به حمد و نعت و منقبت مظهر علاقه او به دین و عرفان میباشد. امروز پیشگوئی او درست در آمده است :

حسن شعرت چو شهره یافت زین ملک بلوچستان
بهر ملکی سخن سنجان کنند تحسین زبانش را

## فاضل

ملا شیخ فاضل در زمان امرا و حکام خاندان باروزئی قاضی بود. وی «جنگ نامه باروزئی منظوم» دارد. در آن زمان از امرای باروزئی مسری خان و بختیار خان (در حدود نیمه اول قرن نوزدهم میلادی) حاکم بودند. نسخه خطی این جنگ نامه در کتابخانه شخصی سردار محمد خان باروزئی (قریه کرک سیوی—سبی) وجود دارد[۱] سر سلسله خاندان باروزئی بارو بوده که این خاندان بدو نسبت دارد. بارو پسر عموی حسین است ، که از ناموران قبیله معروف پنی بود و سلسله نسبش و غرغشت می رسد. تذکره نگاران در بیان قبائل کوه سلیمان می نویسند که قبیله پنی در یک قصبه معروف سانگان ، که میان هرنائی و سبی در ناحیه کوه سلیمان در راه بولان واقع هست میباشد و آن ناحیه را از قبیله زمند گرفتند و تاکنون مرد مان از پنی (قبیله باروزئی) در آنجا زندگی می کنند و بزبان پشتو

۱- از آقای عزیز سلطان محمد پنی متشکریم که اجازه فرمودند ازین نسخه خطی استفاده بکنیم.

صحبت می نمایند. عده ای از قبیله پنی در سر زمین سرسبز و مسطع سبی سکونت گزیدند. در آن زمان سردار قبیله همین بارو یا بارو خان بود، که در نتیجه حمایت کاکران شهرت یافت و با دختر سردار کاکران ازدواج کرد. گویند که باروخان در حدود سال ۱۴۷۰ می زیسته. امروز هم این وادی که قبیله کیتران در آن سکونت دارند بنام بارو خان معروف است و بعد از فتح انگلیسیها باز هم بهان نام باقی مانده است. مؤرخان می گویند که غیر از نواحی دیگر بارو خان براین وادی هم حکم میرانده. قبیله باروزئی به همت و جوانمردی شهرت یافت. سرداران بارو بر ناحیه های کوت مندی ، رادرا و بارا خان حکمرانی کردند. رؤسای قبیله پنی در تاکنون هم از قبیله باروزئی هستند. آنها در اول بر تمام ایالت تسلط کامل داشتند و در اواخر قرن هفدهم آنها علاوه بر سبی و باورا بر قسمت بالای سند و شکارپور هم مسلط شدند. امرای باروزئی در یک طرف با خاندان احمد زئی حکمرانان قلات، می جنگیدند و از طرف دیگر بامعزالدین حکمران ایالت مولتان رقیب بودند.

در زمان احمد شاه ابدالی بارو زیان بار دیگر صاحب اختیار شدند و برتل و جوتیالی و مدی و بارا خان و سبی تسلط یافتند. احمد شاه ابدالی عیسی خان باروزئی را حاکم شکار پور کرد. در زمان شاهان سدوزی هم خاندان باروزئی بر سبی و مضافات آن حکومت داشتند[1].

قسمت عمده جنگ نامه ملا شیخ فاضل منظوم است. میان هر نظم چند سطر به نثر نیز نوشته شده است. در این کتاب شجرهٔ نسب نامه باروزئی و بیان جنگ های بین جنید خان معروف به بختیار خان امیر باروزئی را که معاصر شاهجهان بود با مندرا خان معروف به بخت بلند خان و احمد خان امرای باروزئی و خوانین قلات آمده است[2]. جنگ و جدال میان بختیار خان و شهزاده معز الدین حاکم مولتان ، حمله دمر (کاکر) برسانگان و باروزئی و محمد رشید خان بتمام و کمال شرح داده شده است.

آغاز جنگ نامه بدین قرار است :

در بیان نسب نامه بارو خان جد کلان از تمام باروزئی
و ذکر اولاد شان ازصغیر وکبیر از ابتدا تا انتها تقریر
تصنیف نموده فقیر فاضل بتمام تا یادگاری بماند تا یوم القیام

---

۱- رک مقاله : چند کتاب غیر معروف تاریخی درباره ناحیه قلات و «کویته» چاپ سروش کراچی اوت ۱۹۵۹.

۲- رک : «تاریخ بلوچستان» (خطی) اخوند محمد صدیق چاپ بلوچستان ، ص ۸۴ ، ۸۵.

بعد ازان فاضل ستایش ایزد پاک و درود بر حضور پاک سرور کائنات صلعم و تعریف از چهار خلیفه اول آورده است. اینک چند بیت اینجا نقل میگردد :

بنام خداوند هر دو جهان     که او پادشاهست و ما بندگان
بنامش کنم نیز شیرین زبان     بذکرش دهم لذتی بر بیان
اگر وصف او تا به یوم القیام     نویسند هرگز نگردد تمام
بیا فاضلا عجز در پیش آر     بفضل الهی شو امیدوار
بگویم همه وقت در صبح و شام     بروح محمد که خیرالانام
از آن پس کنم وصف آن چار یار     که هر یک پسندیده کردگار

پس ازان داستان بارو خان آغاز می شود و احوال اولاد او بیان می گردد. چند نفر از قوم مرزی بحضور شاهجهان علیه جیند خان شکایت کردند. و شاهجهان او را محکوم به مجازات کرد ، ولی و بسبب میانجی شدن داراشکوه او را آزاد کردو باو خلعتی هم بخشید و بدین مناسبت شادیها کردند.

دل دوستان شادمانی گرفت     تو گوئی ز سر زندگانی گرفت
همه دوستان تهنیت ساختند     نثاری ز سیم و زر انداختند

---

جو بشنید نواب خان بخت مند     که آن میر احمد شده خود پسند
گر آید مراهم از او عارنیست     خداوند تنها ، بر او یار نیست
پس آنگه تیاری ز لشکر نمود     ز هر سو بطلبید لشکر بزود

---

ز طرفین لشکر پدیدار شد     علم های رنگین نمودار شد
علم های رنگین بر آمد بلند     ز دیبای رومی و چینی پرند

---

ز طرفین لشکر در آمد بتنگ     شده اول آغاز جنگ تفنگ
صدای تفنگان بر آورد شور     کزو دیدهٔ خلق میگشت کور
چنان شعلها ز آتش آمد برون     که روی زمین زان شده لعلگون
چنان دود برشد بروی هوا     که شد تیز روی زمین تا سما
تو گوئی شده رستخیز آن زمان     نمودار شد از قیامت نشان
هدف شد سرا سر تن دشمنان     بتیرو تفنگ ، جوان بخت خان

---

از آن سو بلوچ و براهوئیان ازین سو پئی جملهٔ غازیان
چنین گفت بیبو به لشکر تمام بکوشید از بهر ناموس و نام
بنام و بناموس خود بنگرید بمردم پئی تیغ بازی کنید

---

چو افتاد بیبو در آن رزم گاه شدش مست اندام جمله سپاه
چو دیدند بیبو شد آنجا ممات هزیمت نمودند سوی قلات
بلوچ و براهوی شد در فرار نکردند یکدم در آنجا قرار

---

روزی باوجود توصیه سردار محمد سعید خان باروزئی جنگ شروع شد و محمد سعید خان شهید شد و وضع آنها در جنگ دخیم گشت :

روان گشت هم لشکری بیشمار جوانان شایسته کارزار
ز میبوی روان گشت لشکر تمام به انبوه بسیار از خاص و عام
پس آنگه ز طرفین شد استور کمر بست هر یک پی کارزار
به یک سوهزاران، بیک سو صدان دراین کار قدرت خدا را بدان
ز طرفین شد آغاز جنگ تفنگ برآمد زهر سو همین شور شنگ
بکرد حمله آنگه محمد سعید چو شیردمان سوی دشمن دوید
در آویخته هر دو لشکر بهم و لیکن پئی کرد ز انجای رم
محمد سعید خان مردانه وار در آن آتش افتاذ پروانه وار
دگر هم جوانان گونگ وار که کردند مردی دران کارزار
دگر لشکری جمله گشته فرار نکردند بر جنگ جای قرار
پسر ماند ازو خان عبدالرحیم بر اقبال و اجلال و شوکت عظیم
پدر وار می بود او هوشیار که گردید شایسته روزگار

این نسخه «جنگ نامه فاضل» که در اختیار ماست قطع معمولی دارد. در بیان جنگها و صفت جوانمردی مردم قبیله نشین می باشد. سبک نگارش آن ساده و سلیس است. در قسمت نثر هم کلمات مشکل بندرت استعمال شده است و در بیان وقایع تاریخ فاضل ، راستی را هرگز از دست نداده است.

# فیض محمد کلاتی

فیض محمد بابی (متخلص به فیض) از اهالی قلات بود و پدرش میان عبد الکریم[۱] کلاتی است. میان عبد الکریم مرید حضرت قیوم جهان شاه صفی الله بود. شاه فضل الله در «عمدة المقامات» نوشته است: «خلیفه ملا عبد الکریم بابی کلاتی از قدمای اصحاب ایشان (قیوم جهان) بوده. چون خدمت ایشان ازکلات عبور نمودند، عازم حرمین الشریفین شدند. مومی علیه دو سه منزل در رکاب عالی بود. وقت رخصت (خدا حافظی) او را مجاز فرمودند و مریدان آن جای را حواله مومی علیه کردند و امر بصحبت نمودند. اهل صحبت او خیلی محظوظ شدند و صاحب انوار و اسرار گردیدند. در این دو سال ارتحال نمودند در بلده قلات مدفون شده اند.»

میان عبد الکریم در ۱۲۲۸ ه فوت کرد. میر مائل تتوی این قطعه را گفته که سال فوت عبد الکریم را میرساند.

چو عبد الکریم اسم بابی که او  باهل کرم داشت ربط قدیم
ز تکریم اکرام اهل کرم  ز تقدیم انعام نعم النعیم
به قربت ز غربت سرای جهان  شد از بس کرامت بجنت مقیم
شد این سجع اسمش بتاریخ وصل  «به عبد الکریم است لطف کریم» ۱۲۸۲ھ

خانواده فیض با دودمان مخدوم محمد ابراهیم خلیل تتوی (مؤلف تذکره تکمله مقالات الشعرا) از زمان قدیم رابطه نزدیک داشته اند. بابی بدیدن پدر بزرگوار فیض خلیل (مخدوم عبد الکریم ثانی المعروف به دائم الصوم صاحب متوفی بسال ۱۲۷۲ ه) رفت. خلیل نوشت. «از اطوار و آثار ایشان کمال دانش و عنایت بینش معلوم می شد». خلیل هم بیان می کند که میان فیض و حضرت دائم الصوم مکاتبه جریان داشته است. باری نامه او به فیض رسید و در آن نوشته بود که «غزل باین انداز از ایران به قندهار رسید و از قندهار به قلات. قاعدهٔ خیلی مشکل می دارد». و باین انداز غزلی که گفته شد در نامه آمده است که مطلع آن بقرار زیر است:

بروبت مبتلا گردیدم ای جان ساز تدبیری[۲]
روان کن بهر من از نقش خود ای دوست تصویری

---

۱ - تکملهٔ مقالات الشعرا (پاورقی) ص ۵۱۲–۵۱۳.
۲ - تکملهٔ مقالات الشعرا—ص ۵۱۱.

فیض چون بدیدن حضرت دائم الصوم آمد. خدمت او چند غزل از گفته های خود و نوروز ، یکی از تألیفاتش را تقدیم کرد ، که حضرت قبله گاه او پدر محترم خلیل آثار فیض را در کیف خود نگه میداشت. بعد از فوت او آن کیف گم شد[1] این اشعار از واردات قلبی فیض است :

بنوشانی ز عشقت ای کریما جرعه ای مارا
که باشم مست لا یعقل بگردم کوه و صحرا را
قاصد تو صفا گوی که دلدار چه می گفت
در باب من خسته دل افگار چه می گفت

## تائب

سید محمد تقی شاه ابن سید محمد شاه بن شاه اسمعیل قندهاری است[2] که تائب تخلص میکرد. طبیعت در نهادش قریحه شاعری گذارده بود. خود را به زیور علم مزین ساخت. این مرد دارای افکار بلند پایه بود و علم را بر سیم و زر ترجیح می داد و زندگانی ساده را دوست میداشت. شعرش بسیار شهرت یافت. زمانی در صحبت میر علی مراد خان تالپور (متوفی ۱۲٤۹ ھ/۱۸۳۳ م) والی خیر پور بسر برد چنانکه خود میگوید :

خوشا آن زمانی که در خیر پور　　که از فیض میری[3] است دارالسرور

از خیر پور عزم کراچی کرد و بدین مناسبت میگوید :

چو طرف کراچی کشیدم عنان　　چشیدم بسی گرم و سرد جهان
نمودم بهر کس ملاقات ها　　بدیدم زهر یک علامات ها
بس جو فروشان گندم نما　　بسی نیک مردان بصدق و صفا
که دیدم در آن سیزده چار سال　　بفضل جوانی و فرخنده حال
چو بگذشت از مرحله سی و پنج　　فرو رفت پای مرادم به گنج

بعد از چشیدن گرم و سرد زمانه محبت جام ، میر خان ثانی (۱۸۳۰م—۱۸۸۸م برابر با ۱۲٤٦ ھ—۱۳۰٦ ھ) حاکم لسبیله او را بطرف خود جلب کرد.

تائب میگوید[4] همان وارث تخت جم میر جان　　ولی نعمت جملهٔ مقبلان
که سرمایهٔ خوبی از روی اوست　　کلیدم کرم طاق ابروی اوست

---

۱ - تکملهٔ مقالات الشعرا ، ص ۵۱۱ ، ۵۱۲.
۲ - گلستان شهادت ، تائب—ص ۱۱.
۳ - کنایه از میر صاحب میر علی مراد خان.
٤ - گلستان شهادت. تائب ص ۱۲.

فتوت سرشته ز آب و گلش سخاوت نشانی ز دست و دلش
فروزندهٔ شمع فضل و کمال طرازندهٔ بزم جاه و جلال
بمهر از کراچی طلب داشتم بچرخ برین سر بر افراشتم

تائب مدتی بسمت میر منشی جام هم مامور بوده. این هم مسلم است که سردار نورالدین مینگل هم باو خیلی احترام می‌گذاشت. سردار نور الدین و جام لسبیله با او نسبت خویشاوندی داشتند. جد سردار ولی محمد بهمراهی میر محراب خان (۱۸۱۷م—۱۸۳۹م برابر با ۱۲۳۳ ه—۱۲۵۵ ه) در مبارزه با انگلیسها شرکت کرد و شهید شد. جام لسبیله و سردار نور الدین بهمراهی هفتاد و یک نفر (بقول تائب و بروایت هیتو رام[۱] شصت نفر در مقابل لشکر خدا داد خان در میری قلات شهید شد. این واقعه در ۹ ذی الحجه ۱۲۹۲ ه/ ۱۸۷۵ م روی داد. تائب میگوید[۲]

دو ششصد دو چل و دو شش بود سال ز هجر پیمبر ایا خوش خصال
ز ذیحجه مه بر نهم روز بود به حجاج روز دل افروز بود
که سردار و هفتاد و یک مرد کار نهادند رو سوی دار القرار

تائب به ۱۸ صفر ۱۲۹۶ ه/۱۸۷۸م یک مثنوی رزمی بنام گلستان شهادت به‌تکمیل رساند آن مثنوی را بفرمایش و امر جام لسبیله گفته است :

بر آن شد که آن ماجرا سر بسر به نظمی مرتب کند چون گهر

تائب دربارهٔ سرودن مثنوی اول دو دل بود ولی در نتیجهٔ اصرار جام لسبیله حاضر شد. چنانکه میگوید[۳].

بنا چار همت بر آراستم ز نیروی یزدان مدد خواستم
بر آنم که از کان طبع حزین از این جنس گوهر تراشم نگین
که‌خلق‌جهان باشدش مشتری نشانم جهان را بر انگشتری
نگارم برش نقش با آب و رنگ که ماند زما نقش بر روی سنگ

این مثنوی[۴] کار های نمایان یک سردار مینگل را بیان میکند :

که سردار والا گهر نور دین که کم دیده مثلش سپهر برین

---

۱ - تاریخ بلوچستان—هیتو رام ، ص ۳۶۶.
۲ - گلستان شهادت—محمد تقی تائب—ص ۶۳۱
۳ - گلستان شهادت ، ص ۱۶ ، ۱۷.
٤ - مولانا عبدالعزیز مدیر «کوهسار» کویته لطف فرموده این را برای من تهیه کردند.

تائب یادداشت ها و جریانات واقعه شهادت سردار و رفقایش را مانند فیلمی از برابر چشمان می گذراند دل و دماغ خواننده از سوز وقایع پر میشود. این مثنوی علاوه برکوئته قلات‌در سند هم قبول عام دارد و ۱۳۲ صفحه دارد و متن آن ۸ ۱/٤″ با ٤/١ ٤″ و تعداد کل اشعار در حدود دو هزار است. قطع آن ۱۲ ۱/۲″ × ۷ ۱/۲″ ، و بحر شاهنامه فردوسی استاد طوس را بکار برده است. تائب در بیان وقایع تاریخی راستی را همه جا در نظر داشته. آغاز داستان چنین است[1] :

نگارندهٔ داستان جدید ٭ بقفل سکوت از سخن زد کلید
که اندر خراسان یکی شهر بود ٭ که از خوبی خال رخ دهر بود
که‌در این‌زمان نامش خوانند وهد ٭ بخوبی بسیار و بیرون ز بد
بمعموری آباد و خرم هوا ٭ بهر فصل سر سبز و نزهت فضا
همی بود در تحت شهر کلات ٭ کلات بلوچی نه دیگر کلات
یکی نامور مرد بادین و داد ٭ ز شاهی زئی داشت اصل و نژاد
پدرش آن رحیم خان والا مقام ٭ نیایش ولی محمد بنام
پدر بر پدر و از نیا بر نیا ٭ همی بود سالار و فرمان روا
ز نام آوران جهان نور دین ٭ همی بود نامش ایا فرو دین
سپاه و رعایا از او شاد کام ٭ ز عدلش جهانی پر از انتظام
شناسای نامش کران تا کران ٭ چه ایران چه توران چه هندوستان
برخ بدر کامل به ابرو هلال ٭ قدش بود گوی ز طوبی‌ای نهال
فصیح و بلیغ و ظریف و خلیق ٭ صبیح و ملیح و لطیف و شفیق

در زمانیکه انگلیسها در امور داخلی فرمانروایان هند دخالت می کردند در ۱۸۷۵ م سندیمن برای اولین لشکرکشی عازم قلات شد. در آن زمان خان بتوسط داروغه خود عطا محمد نورالدین را بدر بار قلات خواست. تائب میگوید[2] :

ز خان کلات آمدش این پیام ٭ بصد عزت و حرمت و احترام
که‌گردیده برمن جهان تاروتنگ ٭ ز دست فرنگم بکام نهنگ
بلوچی منظم ز تدبیر تست ٭ سر سرکشان زیر شمشیر تست
که من آزمودم ترا بار بار ٭ بهنگام سختی تو بودیم یار

۱ - گلستان شهادت ، ص ۱۸ .
۲ - گلستان شهادت ، ص ۲۱—۲۲

درین کار با من کسی یار نیست  وگر یار باشد مدد گار نیست
ترا در جهان کامگاری دهم  بملک و سپه اختیاری دهم
منه گوش بر گفتهٔ دشمنان  گران کن رکاب و سبک کن عنان

جوابیکه نورالدین فرستاد از زبان تائب[1] :

ولی یک همین غیرت آید مرا  که کرده است با من چنین التجا
که گردیده بر من جهان تاروتنگ  ز دست فرنگم بکام نهنگ
مرا رحم آید باحوال اوی  گذشتم ز افعال و اقوال اوی
تو برگرد و برگوبه خان این پیام  که اینک رسیدم دگر و السلام

تائب می نویسد که سرداران لشکر به نورالدین گفتند که در آن حال تنها نرود مبادا در راه خارها نهاده باشند. ولی سردار چون قول بپذیرائی داده بود عازم کلات شد. و به قلات رسید و خان هم به گرمی از او استقبال کرد. و بعد ازان سر رابرت سندیمن هم در هفتاد و یک روز فاصله ٧٢٤ فرسنگ را طی کرده به آنجا رسید و به خان پیشنهاد همکاری نمود. خان در جواب او گفت :

بگفتا که درکار ملکی رواج  ندارم بفکر کسی احتیاج[2]
که من خوب آئین ملک پدر  ز بیگانه دانم ز نفع و ضرر
اگر توسنی سرکشد از سوار  تواند که بازش کند راهوار
باین ملک و این لشکر بیعدد  نخواهم در این کار از کس مدد
اگر شمع و مشعل بود دل فروز  و لیکن نه زیبا بود نیم روز
کسی راکه نبود ز دردی تعب  چرا داغ بنهد بسر بی سبب

رابرت هرچه گفت خلاصه آن این است[3] :

اگر مرترا میل گنج زراست  رعیت نوازی ترا در خوراست
رعیت‌چو بیخ است‌وحاکم‌چوشاخ  شود پر ثمر شاخ بیخ فراخ
ره و رسم آبای خود پیش گیر  که یکجاچرند آهو و گرگ و شیر

تائب اینجا با بیان داستانی توضیح میدهد که اگر حاکم منافع رعیت خود را ملاحظه

---

۱ - گلستان شهادت ، ص ۲۱—۲٤.
۲ - گلستان شهادت، ص ٦۳.
۳ - گلستان شهادت ، ص ٦٤ ، ٦٥.

نکند ، نتیجه آن چنان می شود که در این داستان برای یک نوجوان پیش آمد. آن نوجوان در دام عشق یک دختر جوان سال افتاد از کمک به پدر خود بازماند در نتیجه کارشان تباه گردید و به نان هم محتاج شدند.

گفتگوی میان سندیمن و خان ادامه داشت و هتیو رام[1] درباره این موضوع می نویسد. «هر چند سردار محمد و خود سندیمن به نورالدین اخطار کردند که خان درباره او نظر خوبی ندارد و امکان دارد باو صدمه ای برساند اما چون درمقابل تقدیر تدبیر موثر واقع نمی شود ، به گوش نورالدین نرفت و اعتماد و اطمینان بر خان کرد» تائب هم از زبان[2] سردار ملا محمد این وقایع را چنین بیان می کند[3] :

کنون هم گرت هست فرصت بدست    نشاید ترا یکدم آنجا نشست
سوی وهد شو یا روان در زمان    و یا سوی کچهی سبک کن عنان

سندیمن اوضاع را مطالعه نمود و بازگشت و خان شادمانی ها کرد :

ببخشود بر خلق بسیار چیز    زر سرخ و سیم سفید و پشیز
یکی جشن آراست چون روی حور    مهیا در او کرد سامان سور
گل و مشک و عطر و گلاب و عبیر    بهم می فشاندند برنا و پیر
هم از اول صبح تا گاه شب    همی بود پیوسته بزم طرب

سندیمن هنوز از قلات بفاصله یک منزل نرفته بود که نورالدین را در اطاق وزیر عطا محمد برای مشاورت خواستند. اطاق وزیر نزد میری قلات بود مدتی نگذشت که قشون خان آنجا را محاصره نمود. تائب میگوید[4] :

بر آن شد که مهمان خود را به تیغ    کشد بر سر خوان خود بیدریغ

برای نورالدین روشن بود که در زندان به سردار تاج محمد چه رسیده است او بجای اینکه اسیری خان را قبول کند بهمراهی چند جوانمرد با او جنگ کرد و جام شهادت نوشید و بر واقعه شهادت سردار و رفقایش خورد و کلان متاثر و متاسف گشتند :

از این غم بسی خلق شد غمزده    همه ملک لس گشت ماتمکده

---

۱ - هیتو رام ، تاریخ بلوچستان ، ص ۳٦۷.
۲ - گلستان شهادت ، ص ۷۷.
۳ - گلستان شهادت ، ص ۹۷.
٤ - تاریخ بلوچستان ، هیتو رام ص ۳٦۷.

حال پسرش چنین بود :

به گابرگ رویش خزان یافت راه  گل سرخ او زرد شد مثل کاه[1]
جهان شد بچشمش سیه آبنوس  رخانش ز غم گشت چون سندروس
چنان شد دلش ز آتش غم کباب  که میریخت از دیده گان خون ناب

و حال میر ابراهیم خان چنین بود :

ببارید از دیده سیلاب خون  بیفتاد بیهوش لختی نگون

بعد ازین واقعه تائب به عدم ثبات دنیا اشاره می کند :

جهان کهنه دیریست پر شور و شر  بهر منزلش رنج و خوف و خطر
یکی نوش او خالی از نیش نیست  دلی کو کزین نیش دلریش نیست
خنک آنکه بروی بر افشاند دست  بعیش و به آسایشش دل نه بست
گذر کرد از این گذرگاه تنگ  سبک جست ازین مرحله بیدرنگ
تو هم تائبا برگ رفتن بساز  حریفان برفتند و تو مانده باز
بکار جهان چون نداری سری  همان به که بگذاری و بگذری

غیر از مثنوی «گلستان شهادت» تائب غزلهای هم دارد[2] اینک مطلع یکی از غزلهای او :

دبستان را گلستان کرده از گلهای رخسارش  نزاکت می شود نذر قدم از طرز رفتارش

مسکین هم که اول جامع اوراق تخلص میکرد و بعد خلیل و مؤلف تذکره تکمله مقالات الشعرا میباشد از تائب استقبال کرده است و میگوید :

به مصر حسن روز افزون ز بس گرم است بازارش
عزیزی مثل یوسف چون زلیخا شد خریدارش
ز کلک تائب نازک سخن در عبرتم مسکین
نزاکت می شود نذر قدم از طرز رفتارش

اثر چشم مست از زبان تائب :

تا ز دم دم از نفس افتاده هستم در قفس  نی غلط گفتم که از عهد الستم در قفس

---

۱ - گلستان شهادت ، ص ۱۱۵ ، ۱۱۷ ، ۱۳۱ .

۲ - تکمله مقات الشعرا ، ص ۹۰ ، ۹۱—مفرح القلوب کراچی ، شماره های ۱۱ محرم ۱۲۹۱ ه ۱۹ جمادی الاول ۱۲۹۱ ه—۳ صفر ۱۲۹۱ ه.

تاکبا ما را بهر این پیمانه و ساغر چه کار    کز شراب چشم مست یار مستم در قفس
طوف گلزاری نکردم حیف در فصل بهار    با هزاران نا امیدی ها نشستم در قفس

باز در تعریف چشم گفته است :

بقتلم ارنشد آن چشم سرمه سا باعث    چرا نشد بشفاعت گری حیا باعث
اگر نه میل بپا مال خون من بودت    ترا چه بود بر این بستن حنا باعث

---

جراحتی است بدل از نگاه مخمورش    که دجله دجله رود خون دل ز مژگان سرخ

قطعه «تو و من» :

تو و عین خود پرستی من و عجز و سازپستی    تو کبر و ناز و مستی من و نالهٔ حزینم

---

غمزه محبوب همواره در کمین عاشق است :

بسپاه غمزه دادم‌دل و دین‌و عقل‌و جان‌را    چکنم به فوج نازش که نشسته در کمینم

---

عاشق میگوید این در را گذاشته بکدام جا بروم :

تو اگر بمن نداری سر الفت و مدارا    بکدام سو روم من ، بکدام در نشینم

هنوز امید را از دست نداده است :

بامید آنکه گاهی نگهی رخت به بینم    هم شب در انتظارم همه روز در کمینم

مادهٔ تاریخ شمس العلماء میرزا مخلص علی (مدیر مفرح القلوب) متوفی ۱۹۱۴م را چنین میآورد[۱] :

آه از جور چرخ کج رفتار    وز جفاهای بی محابایش
که چمن را دهد بباد خزان    آتش اندر زند بگلهایش
آنکه در کشور سخندانی    کس نبوده بدیل و همتایش
آبرو بخش رشته های گهر    سطری از نظم و نثر انشایش
کرد روشن دقایق اسرار    نیر فکر عالم آرایش
یعنی آن مخلص علی که عیان    بود حب علی ز سیمایش
رخت بربست زین جهان خراب    داد خالق بخلد ماوایش
خواست سال وفات او تائب    از دل زار ناشکیبایش

---

۱- مفرح القلوب کراچی ، ج ۲۳ شماره ۱۰ سال ۱۸۸۷م و تکمله مقالات الشعرا ، ص ۵۵۳.

گفت هاتف بگوکه از سر جود در «بهشت برین بود جایش (۱۲۹٤ﻫ) اخوند محمد شریف قندهاری متخلص به عاجز در آن ایام در کراچی بود و در مدح تائب میگوید[1].

می زمینای تو در جام بسر میریزد کز دم کلک تو صد گونه هنر میریزد
چشم بد دور ز روی توکه از شرم و حیا همچو شبنم عرق از آن گل تر میریزد
ابر زلفست که بر ماه بر افگنده نقاب ورنه خورشید درخشان تو زر میریزد
میل عاشق بسوی دوست‌ازاین است بشب بیشتر رحمت حق وقت سحر میریزد
سرو من در چمن حسن اگر بخرامی در نثار قدمت وه که چه سر میریزد
گرنه نزدیک بدل بودی و از چشمم دور پس چرا دیدهٔ ما خون جگر میریزد
هر که در شعر بروی تو مقابل گردد آبرو می نهد و خاک بسر میریزد
هرزه گوئی است سخن در دهن خام طمع میوه چون پخته شود نخل ثمر میریزد
گفت عاجزکه کلام توز بس شیرین است تاابا طبع تو گویا که شکر میریزد

---

## علیم الله علیم

علیم الله نامش و علیم تخلص او بوده. پدرش ملا فقیر محمد و جد امجدش قاضی ملا غلام محمد ترینی بود. علیم در قصبه پرنگ آباد در نواح مستونگ (قلات) زندگی میکرد. اخیراً بیاض جنگ خطی از اشعار او به دست آمده است ، که اشعار او را تا روز ۲۷ ذی الحجه ۱۲۹٤ ﻫ شامل است . درباره دیوان و تاریخ جمع آوری آن در دیباچه می نویسد : این کتاب را «تحفه شیرین» نام نهادم و تاریخ (گرد آوری) این تحفه را بر حرف «غرفه» که یک هزار دو صد و هشتاد و پنج هست (۱۲۸۵ﻫ) اظهار نمودم[2] همچنین در جای دیگر می گوید :

غرفه به بین سنه[*] این تحفه ام تایقیامت بود این توشه ام
چون صفت آتشه رنگین کنم نام خوشش «تحفه شیرین» کنم

---

۱- مفرح القلوب ۲۵ اگست ۱۸۷۸م ، تکمله مقالات الشعرا ، ص ۹۳.
۲- دیوان علیم (خطی) ورق الف از آقای غلام حیدر حسرت تشکر میکنم که آنرا به بنده مرحمت فرمودند تا در تألیف این کتاب ازان استفاده بکنم.

تحفه شیرین بنهادم (چو) نام در صفت سید خیر الانام
وصف حبیبش بکنم دمبدم معجزه ای چند دراین تحفه ضم[1]

همچنین در جای دیگر می گوید :

سنه هجریش از غرفه بدان نام او تحفه شیرین تو بخوان
هست امیدم که هرکس‌خواندش بر مصنف دعا برساندش[2]

دیوان علیم بر ۱۹٤ صفحات (به قطع ۲/۱ ۹″ × ۲/۱ ۵″) مشتمل است و هر صفحه ۲۲ تا ۲٤ بیت دارد ، قطع متن صفحه ۸″ × ۳″ است. عبارت زیر میرساند که این دیوان علیم را بدست خود تحریر کرده است و نام کاتب دراین عبارت ذکر نشده است.

«تا این تاریخ که بیست و هفتم ذی الحجه ۱۲۹٤ ه است غزلیات ناموزون این بنده شرمنده حقیر علیم الله ابن فقیر محمد تریز سکنه ملک بلوچ در قریه پرنگ آباد همین قدر از سینه سرزده که در این اوراق بیاد آورده شد و بعد از این و الله اعلم که زندگانی باشد یا نه و سوای این دیگر غزل گفته شود یا نشود اما اوراق بیاض خالی از کتابت برای احتیاط گذاشته شد که اگر حیات باقی بود و از مختراعات غزل از سینه سرزد نوشته خواهد شد و الله اعلم بالصواب»[3].

خط این نسخه لطیف و پخته و قلم میانه بکار رفته است. علیم در دیباچه از خوانندگان استدعا می کند نواقص این دیوان را اغماض کرده آنرا اصلاح و دعائی برای مؤلف نمایند. این دیوان با حمد آغاز میشود و بعد از شرح شمایل آنحضرت نسبت به رسول (ص) اظهار ارادت مینماید :

حمد گویم مر خدا را بر زبان دمدم در آشکارا و نهان[4]
کار سازست و بسازد کار من اوست دانا بر همه اسرار من
واحدست و لا شریک و بی مکان بی مثال و بی زوال و بی نشان

و ابیات زیر در نعت رسول صلعم میباشد[5] :

۱- دیوان علیم ورق ۵ ب.
۲- ایضاً ورق ٤ الف.
۳- دیوان علیم (خطی) ورق ۱ الف.
٤- ایضاً ورق ۱ ب.
۵- ایضاً ورق ۲ ب.

کی توانم کرد وصف مصطفی چونکه باشد واصف حسنش خدا
لیک بر اندازۀ ادراک خود وصف گویم از رسول پاک خود
در ملاحت با صباحت بد قرین جامع هر دو شده آن شاه دین
در نظر آمد مرا اندر کتاب معجزه بسیار بودش بیحساب
هیچگه سایه نبودش بر زمین نور را سایه نباشد بالیقین[1]

بعد ازان ده[2] معجزه رسالت مآب صلعم را به صورت نظم بیان کرده است. به قول علیم «این تحفه روی مومنان و تعویز جان عاشقان است». شرح آن هم اینجا آورده شده. مطابق موقع و محل اشعار را درج می کنیم.

۱- از راهی که آنحضرت (ص) می رفت بوی خوشی می آمده :
چون برهی پاک نبی میگذشت خواه بسوی شهر بدی یا بدشت
رایحهٔ مشک بیک هفته آمدی زان راه بنا هفته

۲- ابوبکر صدیق رض دو موی از ریش مبارک آن حضرت تبرکاً بخانهٔ خود برد و صدای خواندن قرآن مجید می آمد حیران گشته در بارگاه هادی اسلام حاضر شده قصه را بیان کرد جواب دادند :
پاک نبی گفت که ای یار من واقف گنجینهٔ اسرار من
آنچه ملائک بود اندر سما پیش همین موی ستاده بپا
خواندن قرآن که شنیدی بگوش آن ز ملک بود تو این سر بپوش

۳- پختن نان آنحضرت (ص) را با عائشه صدیقه رضی الله عنها و خام ماندن آن نان، را آورده میگوید حضرت عایشه چون در این باره سوال کرد رسول‌ص فرمود :
گفت که ای عایشه هشیار باش هست دراین نکته خبردار باش
دست نبی چونکه بچیزی رسد نی بردش آب، نه آتش خورد

٤- امامها سه روز گرسنه بودند. حضرت فاطمة الزهرا رضی الله عنها آنها را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد. آنحضرت همه چیز را قبلاً تقسیم فرموده بود و به حضرت علی مرتضی‌رض فرمود تا نزد شجر برود و پیغامش بدهد که سبز شود و میوه ببار آورد:
رفت علی پیش شجر آن زمان گفت باو گفتهٔ شاه جهان
حال شد او سبز بفرمان رب ریخت ازو چید علی آن رطب

---

۱- دیوان علیم ورق ۳ ب.
۲- ایضاً ورق ۵ ب تا ۱۰ الف.

۵- آنحضرت صلی الله علیهٔ وسلم گرسنه بود و بخانه بی بی فاطمه رضی الله عنها رفت آنجا هم خو راک نیافت. به مسجد رفت و بر شکم مبارک خود سنگی را بست. حضرت جبرائیل میوه ها از جنت برای ایشان آورد. آنحضرت صلی الله علیه وسلم میل فرمود و سجده شکر بجای آورد.

۶- باری ابو طلحه خبر یافت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرسنه است. آنحضرت را بخانه خود برد هفتاد نفر سیر خوردند ولی باوجود اینکه غذا خیلی کم بوده ، با ز هم باقیماند.

۷- آنحضرت صلی الله علیه و سلم را حضرت عثمان رضی الله عنه ضیافتی داد حضرت علی رضی الله عنه هم میخواست همان طور به آنحضرت ضیافت دهد اما از نظر مالی میسر نبود. بهر طوری شده فاطمه زهرا رضی الله عنها تهیه ضیافت را دید و بدرگاه ایزد تعالی سجده کرده و ناداری خود را بیان کرد و خواست که برای او میوه های جنت فرستاده شود. الله جل شانه اجابت فرمود و حضرت جبرائیل پیغام آورد :

حال بیامد به نبی جبرئیل    گفت ترا باد سلام از جلیل
بعد سلام آن که مبارک ترا    تاج فرح باد تبارک ترا
فاطمه را عجز و دعا شد قبول    در حق آن امت تو یا رسول
هر قدمت را که نهادی هزار    داد خلاص امتت از عین نار
گشت‌نبی‌خرم‌و خوشدل ازاین    شیر خدا با همه اصحاب دین

۸- در خوراک آنحضرت (ص) زهر ریختند ولی پاره گوشت گویا شد :

دست میآرا که من آلوده ام    گر نخوری به ، که من اندوده ام

۹- گم شدن امامین و بخواب رفتنشان و خبر یافتن جبرائیل از آن و فرستادن دو فرشته به خدمتشان که آنحضرت (ص) را برکتف های مبارک خود حمل نمودند.

۱۰- امامین روز عید هم لباس مناسب نداشتند در اثر اعجاز آنحضرت (ص) رنگ لباسهایشان تغیر کرد و مطابق دلخواه حضرت امام حسن و حضرت امام حسین شد :

گفت حسن جامهٔ باشد خضر    کرد طلب جامهٔ سرخ آن دگر
فاطمه را گفت که بردار آب    پاش برآن جامه و میکن شتاب
فاطمه برخاست بحکم پدر    آب بیفشاند بران یک قدر
سبز شدآن جامه که‌او سبز خواست    سرخ شد آن‌ثوب که‌اوسرخ‌خواست

بعد از معجزات ، مناجات را آورده است. اینک نمونه آن[1].

بر درت آورده ندامت علیم جرم به بخشای بر او یا کریم
پیش تو آورده شفیع آن رسول یار چهار با حسنین و بتول
پیش تو این جمله شفیع آورم عفو کن از معصیت ای داورم

علیم باچیستان[2] هم علاقه خاص داشت در یک معما از شاگرد خود داد محمد احوال پرسی می کند. بعضی اشعار چنین است که اگر از هر مصرع حرف اول را بگیرید اسم یک نفر را میرساند. مثلاً اسم عبدالنبی و اسمعیل خان بهمین نحو آورده. علیم بعضی اشعار را در جواب معما های دیگران هم گفته از جمله ملا عبید الله و عطاء الله از نوشکی و ملا احمد و ملا محمد اسلم و ملا فیض احمد وغیره. نمونه چیستان او :

دیدیم لعبتی را قد الف نشانش مرکب سه گانه دارد عاشق همه جهانش
در چاه قیر هر دم غوطه خورد بر آید گوید سخن زهر سو لیکن دو تا زبانش

علیم بعضی از وقایع زندگی خود را به نثر و نظم بیان کرده است. مثلا شبی در هفت شعبان ۱۲۸۷ ه[3] «خواب دید که یک هندو درمنزل او خوابیده است و در حالت خواب این بیت را گفت :

یا رب تو ز کفر ما طلبگار شدی ما از تو بغفلتیم و تو بیداری

سپس علیم از حالت خواب بهوش آمد در وجودش حرارتی ایجاد و گویا شد. چون بیدار شد این اشعار بر زبانش روان گردید :

یا رب تو ز کفر ما طلبگار شدی با این همه معصیت خریدار شدی
از شام بخفته ایم تا وقت سحر ما از تو بغافلی تو بیدار شدی

در یک شعر به احوال خانوادهٔ خود را اشاره می میکند[4] :

بیستم از ماه ذی قعد بود بروی سما برق و هم رعد بود
ز سال هزار و دو صد بعد ازان بیفزای هشتاد و سه را بران
دو شنبه شبی بود زین هفت‌شب که در خواب دیدم بتقدیر رب
بمسجد نمازی ادا می کنم ز بعد نمازم دعا می کنم

---

۱- دیوان علیم (خطی) ورق ۱۰ ب.
۲- دیوان علیم (خطی) ورق ۱۱ ب تا ۱۷ ب.
۳- دیوان علیم ورق ۱۱۷ تا ۱۱۸.
٤- دیوان علیم ورق ۱۸ الف تا ۱۹ الف.

بیامد یکی جد اعلای من باستاد نزدیک بالای من
(مراد از میان اسمعیل علیه‌الرحمة)
مرا گفت برپای داری نماز نماز و دعا کن ز روی نیاز
تو تعظیم ده سیّد چشت را بخاصان اونی که آن زشت را
چنینم بگفت و بگرداند رو در آن خواب او را شدم جستجو
براشفتم از خواب خود هولناک که در پاش افتم بمانند خاک
ازان خواب خوش گشته بیدار من برون سرزد از سینه گفتار من
سیادت پناها دلت شادباد زدین داریت خانه آباد باد

دربارهٔ سید علی محمد میگوید :

ترا دل ز اندیشه آزاد باد سر دشمنان تو برباد باد
باین‌قصه‌ام گوش کن‌ای‌شریف نداری درین‌ملک دیگرحریف
ز پیشینیان استماع کرده ام براین حال تحقیق پی برده ام
که جد بزرگم‌به طفلی و صغر ایا روز پیری و ایام کبر

همچنین درباره میان اسمعیل میگوید :

بکردست از خدمت شاه را که خواجه ولی صاحب جاه را
باخلاص عمری بسر برده او ازو یافته بهره هم برده او
دو دختر ورا بود صاحب جمال حیا دار و خوش خوی و نیکو خصال
ز اولاد خواجه علی دو پسر که بودند هر یک چو لعل و گهر
یکی را سید جان محمد گرفت بعقد نکاحش در آورد جفت
بردار دوم خواهری دیگرش در آورد در عقد شد شوهرش

راجع به بردار سید جان محمد چنین میگوید :

ششم جد ما آمد از ملک خویش بستونگ در وقت مردان پیش

سپس راجع به قاضی نور محمد میگوید :

(قاضی نور محمد دو زن داشت یکی عموزاده اش دوم زن و دختر کمال شموزه)

عموزاده بودش زنی با جمال دوم زن شموزئی و بنت کمال
یکی دخت بودش ز بنت کمال مسما بزهره ولی بی جمال

دربارهٔ قاضی نور محمد میگوید :

(مقصود و منصور و حکیم سه بردار بودند از خلیفهٔ ما خواجه ابراهیم علیه الرحمه)

به زوجینش داد مقصود را  به او داد آن دخت موجود را
تولد شده زان میان یک پسر  سه دختر که هر یک بدی چون گهر
یکی زان امام بخش بی چاره را  بدادند آن دخت بی چاره را

اسم دختر مریم بود و ازو عبدالکریم تولد یافت :

دوم را بخویشان خود هم سپرد  سیم را بلوچی به کچهی ببرد

سپس میگوید :

چو مقصود مرد و زنش بیوه ماند  بشیخ اکبرش خطبه و عقد خواند
تولد شد از شیخ اکبر دو دخت  یکی مادر من دوم دخت جفت

اولاد او الله داد و نور الدین بودند :

کسی گر کند درمیان قیل و قال  دروغی به بندد بگوید محال

## در حق ما

در آخر علیم به این امر تأکید می کند که نزد الله جل شانه ، بجای حسب و نسب اعمال نیکو در خور توجه است و از خدای متعال نظر طلب بخشش دارد :

تو دانی که در نزد پروردگار  نباشد نسب را دگر اعتبار
ز بوجهل معلوم کن و ز بلال  نیامد درین گفته من ملال
(قریشی)  (حبشی)
که مطلوب از بندگان بندگیست  نه جان و نسب زانکه شرمندگیست
باعمال خود هر که شایسته شد  و را قرب حق جای بایسته شد
من از کردهٔ خویش شرمنده ام  بنزدیک مردان سر افگنده ام
اگر حق کند یک نظر بر علیم  به بخشایدش او بفضل قدیم

روزی علیم به یک رود خانه برای وضو گرفتن رفت. دو سه ملخ دید که در آب مرده بودند. او آنها را از آب بیرون آورد که اندکی بعه به حکم ایزد تعالی به حرکت در آمدند و بجانب لانه خود روان شدند.

علیم از تماشای آن به توصیف خدای ذوالجلال پرداخت و توفیق نیکو کاری طلبید.

در خالقیت شریک کس نه  با حکم تو هیچ دسترس نه
زنده عملی نصیب من کن  یک رحم زخود قریب من کن (نیکی)

شخصی نزد علیم آمد و در حکمت باری تعالی از پدر خود قصه نقل کرد که روزی

پدرم بهمراهی سه شخص برای کسب معاش بیرون رفت ، این چهار نفر شروع کردند بکار کردن در کاریز (قنات). روزی مرغکی در کاریز افتاد و ایشان آن را گرفتند تا بجای غذا بخورند. چون فارغ شدند و آتش روشن کردند و شروع کردند به کباب کردن.

همین مرغ کوچک بحکم قدیر  در آتش بشد ساعتی جای گیر
وزان پس بپرید و پرواز کرد  بصحرا شد و نغمه آغاز کرد

و شخص دیگری داستان دیگری را بیان کرد که او آن را به شعر در آورد. بدین شرح که مرد سیه دل و فریب کار و کلاشی بهمراهی زن و بچه هایش از خانه بیرون رفت تا بجای روند و او بتواند دست کج خود را بکار ببرد. روزی آن بدکار اینقدر گرسنه شد که می خواست بچه خود را بخورد. زنش سعی بلیغ کرد تا از این اراده باز ماند ولی حرص آن ظالم افزون شد. حتی زن گفت مرا بخور و بچگان را بگذار. آن زن نیک دل بچگان را برای آوردن هیزم فرستاد و آن بد بخت کمر زن را بست و تیغی بر آورد ، ولی خدا او را زنده نگهداشت :

بمالید بر حلق زن بیدریغ  بفرمان ایزد نبرید تیغ

در این اثناء بچگان باز آمدند و آن مرد دغا حیران ماند. زن اجازه یافت تا بچگان را طرف دیگر بفرستد و چون ایشان را بجانب دیگر برد ناگهان چشمش از رحمت ایزد تعالی به یک آهوی مرده افتاد و با خوشحالی آن مرد اوباش را خبر کرد :

که اینک بیا هر چه خواهی بخور  ز ما دست بردار کن بطن پر
بخورد آن حریص آنچنان گوشت را  که‌نگذاشت در جای جز پوست را
تو بشنو کزان مرده خوردن همان  که دردم شد از قالبش دور جان

بعد ازان علیم به حمد و ثنای رب متعال می پردازد :

برونست کار خدا از عقول  که نگذارد انگشت الا فضول
امیدم ز لطف فراوان او  رجایم ز رحم نمایان او
قبولم کنی گرمنم نا قبول  بفضل خود و آبروی رسول‌ص[1]

علیم احوال زنهای عصر خود را هم در ضبط تحریر آورده است طرز بیانش ناصحانه است. و در عیب زن می گوید :

---

۱ - دیوان علیم (خطی) ورق ۲۵ ب تا ۱۲۲.

گویم بتو عیب زن سه چیز است گر عقل بسر ، بدل تمیز است
اول که کند زبان درازی این درد نداشت چاره سازی
دوم که کند بخانه سرقت مفقود کند ز خویش حرمت
سیم که پننگ خود نباشد بدنام جهان و خلق باشد

و اما دربارهٔ زن فرمانبردار و نیک اطوار چنین میگوید :

شوهر که ز زن بود رضامند او را نکند خدای در بند
محبوب خدا و هم رسول است طاعات و عبادتش قبول ست
این راز علیم چون شنیدی باور بکنی اگر « عبیدی »
(بندهٔ خدا)

در زیر عنوان «در حال زنان زمانه و از نا اهلی مجلسیان و اهل خانه[1]» در عنوان به ذکر احوال زن و شوهر ، پسر و پدر ، و شاگرد و استاد می پردازد. و به تلخی های اوضاع خانه خود هم اشاره می کند :

سه سال است من نیز غم می خورم جفا ها بدل بیش و کم میبرم
ز دست زن ابلهی نا تمام خورم غصه ها بس بهر صبح و شام

اما برای بهبود اوضاع اظهار امیدواری میکند و میگوید :

خدایا زنان را بده خوی نیک که خوی نکو بهتراز روی نیک
مرا هر گناهی که شد در زمن به بخشا بفضل خود ای ذوالمنن
علیما دعایت کند حق قبول نگردی بدنیا و عقبی ملول

علیم پسر خود ملا ابوبکر را بخدمت عمده علما و قدوه فقها اخوند ملا احمد برای تحصیل علم می فرستد و نامه به شعر می نویسد که در آن اول ذکر باری تعالی و نبی مکرم و اصحاب کرام را آورده است و بعد ازان به ذکر اوصاف ملا احمد می پردازد. و در آن از پسرش هم سخن میگوید :

به بسم الله اول گشایم زبان که مفتاح هر چیز باشد بآن
بگویم ثنای خدا هر زمان که افراشته ارض و هفت آسمان
خدایا تو این عالم با کمال حیاتش به بخشی به بسیار سال
که از علم او بهره هر کس برد ازان نخل او میوه هر کس خورد

۱ - دیوان علیم (خطی) ورق ۲۴—۲۵.

خصوصاً ابوبکر فرزند من که شیرین کند از علومش دهن
بعلمش منور بکن اندرون براه سلوکش کنی رهنمون

در این نامه از اخوند ملا خواهش کرده است که به پسرش توجه مخصوص کند تا پسرش به پیرایه علم آراسته گردد و برای لباس و غذای او هم وسائل لازم تهیه می کند، تا آن بچه نام اجداد خود را زنده سازد. غیر از این نامه شش نامهٔ دیگر در این جنگ وجود دارد که بخدمت ملا احمد فرستاده است بقرار زیر.[1]

۱- برای احمد اخوند بطریق اخبار و احوال پوسی نوشته مشتمل بر سیزده شعر است، که بعضی ازان ها بزبان عربی است.

اینک ابیات آغاز و انجام این غزل :

فلله حمد ثناء کثیر هو الله اکبر و هو الکبیر
و یرفع الی الله رب العظیم و یدعوا و یطلب العاصی علیم

۲- در نامهٔ دوم دربارهٔ پسر خود از ملا احمد سوال می کند. در این نامه او اسم پسر دیگرش فاروق را نیز برده است. در بعضی ابیات آن از خدا تعالی هم کمک می خواهد مثلاً :

میان عالمان شال احمد که او را علم حاصل گشته بیحد
خداوندا بداری حال او خوش بدین راحت بتن صحت بدل هش
خداوندا تو فرزندش نگهدار برادر های او را در امان دار[2]
بجمله طالبانش رهنمائی ز نور علم میده روشنائی
یکی فرزند من نامش ابوبکر که باشد در امان از حیله و مکر
نصیبش کن خدایا علم کامل که او هرگز نداند راه باطل
دوم فرزند من فاروق نامی سر افرازیش ده در نیکنامی
دلش را پر ز علم با عمل کن تو جمله کار او دور از خلل کن

علیم در فراق پسرش با کمال سادگی میگوید :

شب و روزم خیال اوست در دل دما دم شوق جای اوست در دل
که فرزند مرا احوال چونست بدین اندیشه اش دل غرق خونست

---

۱- دیوان علیم، ورق ۲٦ ب تا ۳۱ الف.
۲- این بیت از نظر قافیه درست نیست.

که روزش چون گذشت و شب چگونه  برون خانه خسپد یا درونه
ادامش هست یا خشک است نانش  صحیح است یا که بیمارست جانش
دلش پر اندوه ست او یا فرحناک  دگر مسرور باشد یا که غمناک
در این اندیشه شبها میگذارم  بخلاق جهانش می سپارم

۳- نامهٔ سوم را به اخوند ملا احمد نوشته است که بعضی از طلبه ها با فرزندش عناد کرده او را زده اند (در آخر پنج بیت به عربی است).

٤- نامهٔ چهارم به ملا احمد اخوند است که نوشته شاگردانش فرزند علیم را زده اند بالآخره او پسرش را با خود برده. در این نامه کیفیت امر را بر حسب حال و محل بیان می کند:

منم از ضعیفان دل سوخته  که شمعی بدل دارم افروخته
اگر آتشی از درون سرزند  مبادا بجان شما در زند

سعی می کند قلب خود را با تلقین به صبر مطمئن سازد:

علیما بکن صبر پیش خدا  بکن بهر هر یک دعای جدا
که هر یک شود رنج را مبتلا  رسد بر سر هر یکی یک بلا

۵- نامهٔ پنجم را به ملا احمد نوشته است بطریق دعا گوئی و احوال پرسی با ذکر برخی از احوال خود. و در این نامه به عزم سفر اشاره کرده است:

گهی سوی هند و گهی قندهار  گهی کعبه را زاد کردم تیار
در این فکر و اندیشه ام تا به حال  بیندازم هر جانبی قرعه فال

در آخر سال تألیف را ذکر می کند:

ز سال هزار و دو صد می شمار  نود با یک هم اندران می نگار

٦- نامهٔ ششم را هم به ملا احمد اخوند در جواب نامهٔ منظوم او نوشته است. دراین نامه از دو برادر ملا احمد (فیض محمد و عبدالحق) و فرزندش (محمد عثمان) اسم برده است. اول حمد خدای تعالی کرده و طلب بخشش می کند. جد علیم الله قاضی ملا غلام محمد قاضی مستونگ بود[1] که چشم او آب آورد و برای معالجه او را به شکار پور برد. شش ماه در آنجا سرکرد دراین اثناء ملا عبدالغفور[2] از جنب وارد مستونگ شد. اهالی

---

۱- دیوان علیم (خطی) ورق ۳۱ ب.
۲- ڈھاڈر.

مستونگ او را عالم دانسته برای اجرائی معاملات قضائی مأمور کردند. و بعد از او اولادش منصب قضاوت را داشتند اما در حق خانوادهٔ علیم روش قاضی مستونگ و قاضی تیری مناسب نبود طوری‌که موقعی پدر علیم یا خود علیم در موردی برای اثبات دعوی بیع وغیره شهادت می دادند آنها مخالفت می کردند ، لذا پدر علیم قهراً به دیوان قلات شکایت کرد و از قاضیان باز خواست نمود و آن‌ها قول دادند در آینده دراین مورد احتیاط بیشتری بکنند. ولی در زمان علیم هم این قاضیان روش خود را تغییر ندادند. البته برای تسهیل کار زنان به علیم حق دادند در پرنگ آباد قضاوت کند پس قاضیان دیگر نسبت به علیم عناد را ظاهراً کم کردند. هر سال او به پرنگ آباد برای باز رسی می رفت. باری قاضی مستونگ عبدالرحمن از علیم کتاب «فرائض الحال» را برای سه ماه عاریت کرده بود ولی سه سال شد و آنرا پس نداد باری دو نفر در قضیهٔ خود از علیم قضاوت خواستند و حکم او را نزد عبدالرحمن بردند او هم همان حکم را صادر کرد ولی دربارهٔ علیم گفت : «حاکمان کور شده که عاشق و شاعر را قاضی کرده» همچنین حرفهای دیگر مانند آن دربارهٔ علیم زد. چون علیم ازان با خبر شد او قاضی مذکور را نامه نوشت‌که به شعر آورده است. بعضی اشعار آن نامه به عربی است اینک چند بیت از آن نامه :

تو میگوئی یکی طاحونه هست میان قصر دوزخ تند و سرمست
در آن طاحونه از سرهای قضات بگردانند تا گردند یکذات
بلی من شاعرم عاشق خدا را ثنا خوانم خدا و مصطفی را
به بین تا من ثنا خوانیش گویم ز لطف عام رحمانیش جویم
خدا را میکنم هردم ثنائی ندارم غیر او دیگر خدائی
نیم قاضی نیم راضی بدین کار خداوندست از حالم خبردار
قناعت کرده ام زینجا نخیزم نریزم آبرو هرگز نریزم
قناعت کن بمیراثی که داری مکش بر جان خود بسیار خواری

نگو پس عیب ما بس کن اهانت ز ما کوتاه کن نوک زبانست

ترا هم عیبها اندر کنارست که عیبی نیستش پروردگارست
وگرنه شهره سازم در جهانت کتابی پر کنم از داستانست

بحر این دو بیت با ابیات سابق فرق دارد :

دانی که مرا است بس زبان تیز    از گفته و شعر من به پرهیز
خواهی که شود علیم خوشنود    بادام و تمر فرستیش زود[1]

این احوال را نوشته و به خاله زادهٔ خود (ملا تاج) فرستاده این نامه بر سی و دو بیت مشتمل است[2] علیم افکار بلندی داشت. ولی بعضی اوقات قهراً در پیرایه برای دیگران بعضی حرفهای قلبی خود را بیان میکرد و آوردن صنعت توشیح مهارت کامل داشت. مثلا در ابیات زیر حرف اول هر مصرع را جمع کرده «مهر الله» را میرساند.[3]

م—مالک الملک را ثنا گویم    ه—هر زمان رحمتش همی جویم
ر—راضیم از قضا و قسمت او    ا—آنچه برما رسد ز نعمت او
ل—لطف او عام بر خواص و عوام    ل—لازم این شکر بر عوام دوام
ه—هرچه بخشیده از کرم بر ما    ش—شکر لازم بود ازان برما

از مهر الله پوستین می خواهد[4] :

چون سخاوت تر از اجداد است    این جهان از سخاوت آباد است
پوستینم بخش از کابل    تاکه باشیم خنده رو چون گل
گرچه من آمدم بنادانی    نا امیدم ز خود نگردانی

علیم به میر خدا داد خان هم نامه ای نوشته که در پرلگ آباد روز مزد ملا بر « صد کاسهٔ گندم و صدکاسهٔ جو» مقرر است. اگر بفرمائید مرا بعنوان ملائی کانک منصوب کنند. خان مزبور جواب داد که من دراین باره به نائب عبدالرحمن نوشته ام شما با او ملاقات کنید.

در موقع اظهار این شکایت علیم مالک حقیقی خود را فراموش نمی کند :

مکن خاطر کس ملول ای علیم    بجو حاجت خویش را از کریم[5]

علیم به زرگری سفارش کرد تا زیوری بسازد ولی او مرتباً امروز و فردا می کرد و کار انجام نمی داد حتی علیم به نائب عبدالعزیز شکایت نمود و این دو بیت ازان دو نامه است :

---

۱- دیوان علیم (خطی) ورق ۳۲ الف تا ۳۵ ب -
۲- ایضاً ، ورق ۳۵ ب تا ۳۶ ب-
۳- ایضاً ، ورق ۳۷ ب -
٤- ایضاً ، (خطی) ورق ٤۳ -
۵- ایضاً ، (خطی) ورق ٤۱ ب -

بده گوشمالی و را آنچنان که عبرت بگیرند ازو دیگران
پسند خاطرت آید طلب بکن ما را وگر نیامدگو که علیم گوشه نشین[1]

تا دو سال علیم به سمت امامت و منشی گیری[2] سردار محمد صدیق ماند و حتی یک کار هم مخالف رضای او نکرد تا اینکه همراز و همنشین سردار شد. اما در موردی با علیم قهر کرد. روزی چون بعد از دیدن علیم بخانهٔ خود رفت به پدرش نوشت: «پسرت با ما طریقهٔ دورنگی اختیار کرده بی اختیار ما آمد» بدین مناسبت علیم سی و هشت شعر نوشت که در آن حمد خدای تعالی، نعت حضور پاک و منقبت آل و اصحاب او را نموده سپس بطریق شایسته ای از موضوع قهر هم صحبت کرده است:

منم آن وفادار دو راز دورنگ ندارم در آئینه یک قطرهٔ زنگ
مرا ظاهر و باطن است همچو شیر به ظاهر سفید و بباطن چو قیر

بعد ازان نمی گذارد رشتهٔ روابط حسنه از هم گسیخته گردد:

بهرحال هستم دعا گوئی تو بشام و سحر مصلحت جوی تو

باری علیم مریض شد دوستان و آشنایان بعیادت او نیامدند.[3] در ٤٧ شعر کیفیت حال خود را بیان می کند. و از الله تعالی کمک می خواهد:

تا چند علیم میخوری خون از گردش این زمانه دون
با صبر نشین بکنج خانه بس کن تو مذمت زمانه
رو آر بدرگه خداوند از خلق تو در بروی خود به بند
بردار بدین دعا بلب کن هر حال تو خیر خود طلب کن

علیم در هفده اشعار تسمیه و سورهٔ فاتحه را ترجمه می کند دربارهٔ زبان شعری در شصت و پنج بیت دارد که در آن خوبی و زشتی زبان را بیان کرده است:

زبان چیست دانی که چون بر خطاست ترا دشمن سخت اندر قفاست
زبان خوب گر او بگوید صواب نباشد از آن صاحبش را عتاب
خدایا زبانم بذکرت گشا بتوحید خوانی بصبح و عشا[4]

---

۱- دیوان علیم، ورق ٤٣ -
۲- ایضاً، ورق ۳۸ ب ۳۹ الف -
۳- ایضاً، (خطی) ورق ۵۰ ب تا ۵۱ -
٤- ایضاً، (خطی) ورق ۵۱ ب و ۵۲ الف.

مابین علیم الله و میرزا احمد علی (شاعر معروف کوئٹہ قلات متوفی ۱۳۱۲ھ) رشتهٔ الفت استوار بود و باهم مکاتبه هم داشتند. علیم در دیوان خود آن نامه ها را آورده است همچنین غزلهای که بهم دیگر می فرستادند در دیوان او آمده است چه بسا در استعمال یک ردیف و قافیه و در فن چیستان نویسی در شعر باهم مشورت میکردند. علیم می‌نویسند «درین تاریخ که سنه یکهزار دو صد (دویست) هشتاد و چهار است مابین این بنده کمترین درگاه آله علیم الله ابن ملا فقیر محمد ابن قاضی ملا غلام محمد ترینی سکنه ملک بلوچ در قریهٔ پرنگا باد مسکن دارم و مابین ابلغ‌البلغاء عصر و اصلح‌الشعراء زمانه ملا احمدعلی ابن‌ملامحمد حسین‌متوطن پایگاه تخت قلات بلوچی محبتی‌تمام و الفت مالاکلام پیدا شد و همیشه از راه یکتائی و یکرنگی احوالات و مرسولات بیکدیگر بر قرطاس زمان به کلک زبان در آورده میفرستادیم چون ملا احمد علی دوست خاص و محب با اخلاص بود دل رخصت نداد که مسودهٔ قرطاس او از ما گم شود لهذا برای یادگار مسودهٔ کاغذ او را و از خود را دراین وراق جمع کرده نهادم که از ما و ازو یادگاری باشد و امید که خوانندگان ما و او را بدعای خیر یاد کنند»[1]. میرزا احمد علی در یک نامه علیم را چنین خطاب میکند[2] «شهسوار میدان نکته دانی گهر سنج دریای معانی شمع بزم سخندانی صدر نشین بساط شیرین زبانی خوشخرام بادیه محبت و یگانگی، عنقای تند پرواز اوج مودت و مردانگی، مقبول نظر اهل الله علیم الله بمهر عنایت ازلی مزین باد و همواره در دایرهٔ لا خوف علیهم و لاهم یحزنون مستقیم باد». در آن نامه شکایت می کند که علیم در نامه های ملا عیسی و ملا عبدالرحمن سلام هم ننوشته است ممکن است میخواهد ترک دوستی کند. بیت :

ما ز یاران چشم یاری داشتیم　　خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

در جواب علیم نوشت که دراین باره سو تفاهم رخ داده است :

دلا با کسی آشنای مکن　　وگر میکنی بیوفائی مکن
ترا چون شود الفتی باکسی　　ازو تا قیامت جدائی مکن

و استدعا کرده است که ازاین خطا در گذرد و عفو بکند—دراین نامه غزل هم نوشته شده است[3] :

ای بقد چون سروناز و ای بخوبی همچو ماه　　چشم را کمتر سیه کن خود سیاهست و سیاه
من ازان روزی که روی نازنینت دیده ام　　دردمندم مستمندم میکشم از سینه آه

---

۱- دیوان علیم (خطی) ورق ٦٠ الف.
۲- دیوان علیم (خطی) ورق ٦٠ الف باب.
۳- دیوان علیم ورق ٦٠ ب ٦١ الف.

زلف را چون شانه کردی پس برخ انداختی روز را در شب گرفتی حال عاشق شد تباه
گر علیمی را به تیغ ناز بسمل می کنی خادم فرمان برم در امر دارم سر براه

در جواب این میرزا احمد علی نوشت «چون نظر بر اشعار آبدار آن نکته سنج افتاده بلبل دل نغمه اندوز گردید و احسنت صد احسنت بر فکر سریع تو گفته شد که چندین لولوی آبدار از بحر طبیعت خود برمی آرند. بیت :

تو شایسته ملک نظم دری «به بندد به پیشت کمر عنصری»

بعد ازان ، یک غزل نوشته است :

بت من عزم دلبری دارد رسم جور و ستمگری دارد
گلبر خان جمله آدمی خویند ترک من شیوهٔ پری دارد
رخ رخشان همچو خورشیدش حکم برماه و مشتری دارد
شکر لله اگر جفا خوی ست هم ره بنده پروری دارد
احمد اشعار شکر افشانت رونق شعر انوری دارد[1]

متن یک نامهٔ علیم اینجا نقل میگردد تاسبک[2] نگارش او کاملاً بنظر خوانندگان آید «ای غواص بحر معانی ، ای در دریای نکته دانی ، ای بابل هزار داستان سخندانی ، ای طوطی شکرستان شیرین زبانی یار با وفا دوست با صفا اعنی محبی ام ملا احمد علی سلمه ، بعد از ریاحین سلام که شیوهٔ مسنونهٔ اهل اسلام است میرساند تراب اقدام عباد الله علیم الله که چون مرسوله مرغوبه و شعر عجوبه که از راه مهربانی نامزد این حقیر کرده فرستاده بودند ، در آنی که چشم انتظارو راه چار بود در رسیده فرحت برفرحتو ابتهاج بر ابتهاج رخ نمود الله‌تعالی آندوست را مدام باین چنین اشفاقات استوار بدارد که کمک درجهٔ بزرگان با غریبان همین است. شیخ علیه الرحمه فرموده. بیت :

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

محبا بکرات مرات بتوگفته ام که زبان ناطقه من در جنب تقریر بی نظیر تو گنگ می نماید و قلم و زبان من در محاذی تحریر دل پذیر تولنگ می آید شیخ فرموده علیه الرحمه بیت :

شاهدم من ولی نه در کنعان نخل بندم ولی نه در بستان

این کمال ذاتی شماست که باین حقیر نسبت بزرگی میدهند. و الا من خود را میدانم

---

۱- دیوان علیم ورق ٦٠ الف.
۲- دیوان علیم ورق ٦١ (الف ب).

که چه چیزم بهر صیغه حقیر دعا گوی شماست ، هیچگاه از مرسوله مبتهجه خود داعی را فراموش و مایوس نداشته یاد و شاد فرمایند. ابیاتی مترادف الکلم و متغائر المعانی دوشینه شب (لازم نیست چون دوشینه خود بمعنی شب قبل است.) از خاطر زائید مرسولست عیب پوشی نمایند :

چه زینتی است دران دستهای همچو صدف — که نقش بسته بان دستها حنا برکف
گذاشتم دل صد پاره پیش مژگانش — که دمبدم بزند تیرها بسوی هدف
مرا که نام برندی برند در عالم — همین بس است تفخر همین بس است شرف
نگار من ز کمال جمال مفرور است — ستاده پیش درش عاشقان هزاران صف
علاج درد ز هر جانبی همی خواهم — علیم چاره نه بیند از این چهار طرف»

مرزا احمد علی به پرنگ آباد آمد علیم بطریق هدیه یک مرغ خدمتش فرستاد. نامه ای نوشت که ما دراینجا نقل میکنیم[1].

«ای شهباز اوج سخنوری ای عنقای ساحت دانشوری اعنی اخوند ملا علیم الله چون از راه محبت و دوستی مرغ نسر طائر تاب سمت این صعوه آب ارسال داشته بودند در اینکه تذرو خاطر طیران به فضای آمال میگشت سایه ورود هما آسا انداخت. بیت :

بمانند همای نیک مایه — رسید و برسرم افگند سایه

دانه دهنده ازلی پیوسته از الطاف خویش آن یار دلنواز را بطعمه هائی لذیذ الی یوم الحیواة دهان ملذذ دارد لهذا زاغ قلم را بر شاخسار قرطاس جلوه داده می آید که ای یار دلپذیر وای دلدار روشن ضمیر موش خانه ات را از گربه منعمان روزگار اعلا میدانم و مرغ آشیانه ات را از همای محتشمان وقت بهتر می شمارم و چوب پست آستانه ات را از سقف خانهٔ حکام اکبر می انگارم ستار العیوب داناست که از صدق گفتم و میگویم بنده همراه شما خوش طبعی کرد. خود را تکلیف داده مرغ سحر خیز خود را فرستادند ، فرد :

بنزدم از همای دیگران به — ایزد علیم علیم ما را حافظ»

علیم در جواب میرزا احمد علی گفت :

ای احمدا تو یک سخن از بنده گوش کن — من خود خجالتم بحقیقت تو گوش کن
این مرغ من نه در خورشان تو لائق است — از مفلسان همین قدری گیرو نوش کن

در یک نامه دیگر مرزا احمد علی نویسد :

---

۱- دیوان علیم (خطی) ورق ۷۳ ب.

همراز دلی بما علیمی هم از تو بفرحت است جانم
اوراد زبان احمد این است ای نامهٔ تو سرور جانم[1]

درباهٔ فرزند میرزا احمد علی گوید[2] :

ترا حق داد فرزندی نکو نام در ایام حج و اوقات فرجام
مبارک بادت ای فرزانهٔ شهر باین فرزند طالع مندت از دهر
خدایش در امان دارد زهر رنج درازش عمر باشد یکصد و پنج

در مورد دیگر میرزا احمد علی را بطریق پند خطاب میکند[3] :

بنهاده پدر چو احمدت نام بر شرع **محمدی** بزن گام
اول تو کمر به بند در دین در آخر شب بخیز و بنشین
آن وقت به پیش حق بگو راز ذاکر شو و ذکر گو بآواز
با خلق خدا بکن نکوئی آزار کسی بدل نجوئی
مهر تو علیم را بجان است جاریش دعات بر زبان است

در یک نامه علیم از گردش دوران گله و فریاد می کند. «از گردش گردون دون که دانا بمکر وحیله اش شب و روز گرفتار و نادان بعیش و راحتش هر وقت به فرح و استبشار ، حروف نتوان زد که در این روزها بازار از ناداناست و در این ایام رونق از کم فکران بیت :

اسب تازی همه مجروح بزیر پالان طوق زرین همه در گردن خرمی بینم[4]

در زمانی که میرزا احمد علی در نوشهره فیروز در بخش حیدر آباد مدیرکارخانهٔ نمک سازی بود به یاد دوستان می افتد و به علیم طی نامه ای مینویسد.

«ای علیم الله تعالی همان خداست که یوسف را ، از قعر چاه بر مسند جاه رسانید و یونس را از بطن ماهی بعد از سه سال سلامت بر کشید عجبی نیست که بطفیل ورد احمد ، احمد بیدل را باز با دوستان واصل کند»[5].

همچنین در یک نامه می نویسد[6] :

چون نامه ات بدیدم ای نور هر دو دیده از چشمهٔ دو چشمم سیلاب خون دویده

---

۱- دیوان علیم ورق ۸۰.
۲- ایضاً ورق ۷۳.
۳- دیوان علیم (خطی) ورق ۷٤ ب.
٤ تا ٦- دیوان علیم (خطی) ورق ۸۲ ب ۹۰ ب ، ۸۹.

و چون نظر بر تندرستی آن احباب انداختم خیلی فرحت بر دلم بکشوده شد. الله تعالی آن مردمک دیده موالفت را همیشه بیاد آوری این غریب الوطن در حفظ خویش بسلامت دارد اخوی صاحبا اینکه در باب مسموع شدن مرض سودا در حق بنده نوشته بودند ای علیم راز نهانی من بفضل حکیم مطلق چنان مفرحی خورده ام که اگر سالها ساکن بادیه سودا کردم بدماغم سودا اثر نتوان کرد مگر نشنیده ای که مخالفان گمراه در حق جلال احدیت چه گفتند که آن الله ذو ولد و در شان آنحضرت با عظمت چه افتراها خواندند که «هذا کاهن» آنجا که الله و رسول از طعن مخالفان نجات ندیدند. فکیف انا ، هنگامیکه نزدیک بودم خاصهان بدکیش و مخالفان بد اندیش سخنان عیوب می گفتند ، چه حاجت که امروز دور افتاده ام صد چندان میگویند ، فاما این سخن از جای بزرگ معلوم می شود. انشاء الله تعالی که آن خصم عظیم غوطه زن بحار جنون خواهد شد و این تهمت سودای من میل باو خواهد کرد . ای عزیز و ایدوست با تمیز شرح حالات فراق را چه نویسم. بیت :

نه قاصدی نه صباحی نه مرغ نامه بری کسی ز بیکسی ما نمی برد خبری

بیت :

نه دوری نشان صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود

و لیکن آندوست نوشته بود که بقدر ملک خود ندانستیم و شکر نعمتش. ای یار وفادار ، ای دوست غمگسار ، بیت :

بپوش گر بخطائی رسی و طعنه مزن که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود»[1]

مرزا احمد علی اشعار علیم را ستوده است و در جواب علیم چنین می نویسد : «امروز این غزلیات کما الحیواة از گنجینهٔ کسی نمیزند چنانچه از تو و این گفتار آبدار از سینهٔ کسی بدر نمی شود الا از تو جزاکم الله فی الدارین و هدیکم الله فی الملوین و اینکه ابیات مرا ترجیح داده برگفتار خود فوق شمرده اند لالا نه اینچنین است بلکه ذوالعقول و ذوی الفضول بدیهتاً فرق درگفتار ما و شما میکند و می دانند و می گویند گفتار احمد علی رفیع کاسما و از علیم محبط الثرا»[2].

در قریهٔ تیری یکی از مخالفین علیم گفت که علیم اشعار دیگران سرقت میکند.

علیم جواب آنرا به شعر گفت و آن را به حضور مرزا احمد فرستاد :

---

۱- دیوان علیم (خطی) ورق ۸۹ ب.

۲- ایضاً ورق ۶۳ الف.

سفله اگر بپروری شهد و شکر باو خوری — عاقبتش چو بنگری راز تو برملا کند
گر تو بسالهای عام سفله بپروری تمام — حرف دهی سبق کلام عیب تو در قفا کند
کرده یکی ملامتم بسته بشعر تهمتم — من بمیان سلامتم او چو سگان صدا کند
بنده علیم هوش کن این دوسخن تو گوش کن — جور زمانه نوش کن هرچه کند خدا کند

در این ردیف میرزا احمد علی هم غزلی گفت. چند بیت از آن غزل چنین است :

یک نفس آن صنم اگر برقع زرخ جدا کند — صد نه هزار پارسا واله و مبتلا کند
سر نه کشم ز حکم او گرچه به تیغ میکشد — پای ویست و فرق من گر بسرم جفا کند
من چو سگان بکوی او سر بزنم ببوی او — تا بامید آنکه او همچو سگم صدا کند
آن صنم قمر جبین رشک بتان ترک و چین — نیست زیان اگر گهی یک نگهی بما کند
من برهش فتاده ام سر بدرش نهاده ام — گر ز ستم جفا کند و یاز کرم وفا کند
زخم فراق او دلم ساخته پر غم و الم — نیست عجب گر آن صنم درد دلم دوا کند
هست امید نزد رب احمد اگر کنی طلب — بو که دعای نیمشب دفع دو صد بلا کند[1]

باری پدر میرزا احمد علی نزد علیم رفت او چنانکه باید و شاید نتوانست به او خدمت کند و احساس ندامت کرد و احوال خود را به تحریر در آورد تا از خاطر شریفش غبار رفع گردد و نوشت: «در پرنگا باد ملکی و تجارتی ندارم الاصد کاسهٔ گندم و صد کاسهٔ جو که در سال بمن میرسد. و از صدقهٔ فطرگاهی ده کاسه و گاهی بیست کاسه بدست میآید. پس در سکونت اینجا کمک از زکوة رئیسانی و از سید علی محمد میرسد. گذران خود را میکنم و نام ملای پرنگا باد لا حق حال است و اینکه پیش شما عرض کردم که بقلات می ایم مطلوب از آمدن سوال بود بطمع آنکه اکثر مردم قلات تاجر است و بدادن زکوة بمحتاجان آموخت و عادت دارند». در جواب آن میرزا احمد علی نوشت[2] که شما بیایید و در مسجد ما امامت بکنید و اضافه کرد : «آنچه عشر ملکهای ما باشد بشما خواهیم داد و مبلغ بیست روپیه سالیانه نقد نیز خواهم رسانید و شب و روز بمجاس یکدیگر و اصل خواهیم شد. مکرر عرض است ، که جناب قبله گاهی ام دام شرفه ۳ روپیه و عشر ملک بر زبان اقرار کرد و همین عشر ملک ما اگر قلیل باشد پنج خروار یا شش خروار خواهد بود».

همسر علیم فوت کرده بود. میرزا احمد علی در این باره به علیم نامه ای نوشت پر از غم و اندوه در آغاز این بیت آمده است[3] .

۱- دیوان علیم (خطی) ورق ۶۳ -
۲- دیوان علیم ورق ٦٤ -
۳- ایضاً ، ورق ٦۲ -

فغان زین چرخ دو لابی که در روز بچاهی افکند ماهی دل افروز

اینجا «کل نفس ذائقة الموت را شرح داده است به ضعف و ناتوانی انسان ساخته مشتی خاک را اعتراف نموده می گوید: «این ذرهٔ نحیف را چه طاقت که در شعشعه خورشید لا یزالیش دم زنیم انا لله و انا الیه راجعون».

علیم در جواب نوشت[۱] :

هرکه آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

علاوه از این دربارهٔ حکمت کاملهٔ کردگار توضیح داده فلسفه صبر و شکر را بیان کرده است. ما می بینیم که علیم زخم فوت همسر خود را تحمل کرده و به «الصبر مفتاح الفرج» عمل نموده است.

اینک چند بیت غزل از علیم الله علیم و از میرزا احمد علی ذکر می شود[۲].

ابیاتی چند در نعت :

ای شاه پری رخان چالاک وی ماه سمنبران بی باک
از رشک رخ تو گل به گلشن بر خویش نموده پیرهن چاک
بر قد تو خلعت است زیبا لولاک لما خلقت الافلاک
در وصف تو قاصرست والله تقریر زبان عقل و ادراک
بنما رخ دلکشا به احمد ای صاحب تاج و تخت لولاک

---

آن خسرو دلبران چالاک آن صدر نشین مهره خاک
آن در یتیم نسل آدم آن گوهر خاص معدن پاک
آن تخت نشین قاب قوسین آن سیر کنندهٔ نه افلاک
سر دفتر شافعان محشر بخشنده امتان غمناک
آن صاحب جود و گنج رحمت بسته دل عاشقان بفتراک
در بر چه عجب کشیده دلبر خلعت ز خدا قبای لولاک
جن و ملک و طیور و آدم در عشق تواند سینه‌ها چاک
در زمرهٔ بیدلان علیمش فریاد زنند ز دست ناپاک

علیم در این ردیف و قوافی در ستایش ملا احمد می نویسد :

---

۱ ، ۲- دیوان علیم ، ورق ۷۵ ب ۷۶ الف ، ورق ۷۸ .

خالی ز ریا سخن کنم پاک — در نزد تو ای ظریف چالاک
ماند تو نظم کسی نگوید — احسنت بخوانمت بر ادراک
من همسریت نمی توانم — افتاده بگوشه ای چو خاشاک
با نظم تو نظم من نیاید — من همچو زمین تو همچو افلاک
من گرچه سخنورم و لیکن — در پیش تو من چهام چوهاتاک (برف)
از شرم گناه و جرم بی حد — افتاده علیم روی بر خاک

---

خون شد جگر از زلف تو مشک ختنی را — رشک از در دندان تو در عدنی را
تنها نه من از جرعه عشقت شده ام مست — این نشه بسر آمده درویش و غنی را
ای خسرو خوبان که ز عشق رخ شیرینت — فرهاد پذیرفت همان تیشه زنی را
ای سرو چمان گر بچمی در چمنستان — از پافگند رشک تو سرو چمنی را
گل چون نگرد نازکی و تازگی تو — هر گز نکند دعوهٔ ناز کبدنی را
ای حمد اگر شعر شکر ریز تو بیند — طوطی نکند دعوی شکر شکنی را

---

از چشم تو رشکست غزال ختنی را — بوی تو خجل ساخته مشکین وطنی را
گر در چمنستان گذری با قد دل جو — شرمنده کند قد تو سرو چمنی را
هر چند که گل تازه و نازک بود اما — کی لاف زند پیش تو نازک بدنی را
از عشق تو فرهاد اگر کوه کنی داشت — پی برده من از عشق تو این سینه کنی را
آوازهٔ حسنت چو در اطراف علم زد — شور تو بدل جا شده درویش و غنی را
صد جان اگرم حق بدهد از سر اخلاص — قربان کنم آن خسرو شاه مدنی را
آزرده و دل خسته شدم ای شه خوبان — بردار ز جان و دلم آزرده تنی را
دارد ز تو ای شاه جهان چشم علیمی — بر فرق وی انداز تو برد یمنی را[1]

علیم در پایان دیوان خود از قدرنشناسی شکوه می نماید و می خواهد که بجای دگر مهاجرت بکند:

من که بسیار شعر ها گفتم — پیش هر نامدار در سفتم
نه کسی دولت و نه نانم داد — نه غم خورد و نی امانم داد
عمر بگذشت در پرنگا باد — نقد عمرم ز کف شده برباد

---

۱- دیوان علیم خطی، ورق ٦٢ -

بدو صد کاسه پر ز گندم و جو    داده ام عمر خویش را بگرو
نیک دارم بدل که سازم کوچ    بد یاری دگر ز ملک بلوچ

بعد از ذکر این احوال مقصود دلش را بیان می کند :

ای علیما ز کس تو هیچ مخواه    هرچه خواهی ز حق تعالی خواه
خود بپوشان تو عیب را بر من    بگذر از جرم ریب را از من
از کریمان همان طمع دارم    بد نگویند اگرچه بد کارم
دارم امید از نکو مردان    بدعای سلامتی ایمان[1]

شعر علیم الله پخته و سلیس و روان است. او اندرز نصیحت را هم بکار می برد و گاهی دربارهٔ فانی بودن این جهان اشاره می کند ولی در عین حال هیچوقت دامن امید را از دست نمی دهد و همواره قوت عمل را جلا می بخشد. در شعر بارها حمد باری تعالی و نعت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم و اصحاب کرام را می نماید و گاهی بعضی از معجزات رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را به جامه شعر آورده توشهٔ آخرت خود را فراهم نموده است. علیم هیچ وقت سعی نکرد ظاهر و باطن خود را از دیگران مخفی نگهدارد و بارها از صفت طبع خود سخن گفته است. گوئی بزبان فغانی میگوید :

یک رو و یکدلیم اگر نیک و گربدیم    قلب سیه بحیله نیاندوده ایم ما

ادب پاره های نثر او حقائق زندگی را در دامن خود جا داده است. نامه هایش احوال و سیرت او را بیان می کند و گاهی به اوصاف شعر او رهنمون میباشد. او از محیطی که در آن زندگی می کرد کاملاً با خبر بود. در دیوان علیم نامه های میرزا احمد علی هم محفوظ شده است که در مورد تحقیق در احوال علیم اهمیت بسیار دارد. و از طرف دیگر این نامه ها سرمایهٔ گران بهای ادبی هم هست سبک اشعار میرزا احمد علی و علیم زیاد تفاوت ندارد. هر دو سبک استادان قدیم فارسی را بکار برده اند. و معمولاً بسبک متداول در این شبه قاره شعر میسروده اند غیر از بکار بردن کلمات مترادف مشکل پسند هم بودند. در نثر و نظم علیم بعضی جمله های عربی هم بچشم می خورد و این دلیل بر آنست که او بر زبان عربی هم تسلط کاملی داشت.

علیم بتاریخ ٤ ذی قعد ۱۲۲۹ ه در پرنگ آباد «مستونگ» متولد شد و به ۲٦ ربیع الاول ۱۳۰٦ ه بمقام کانک زندگی را بدرود گفت و آنجا مدفون شد. دو دیوان از و یادگار مانده درین ایام یکی بتوسط بلوچی اکادمی کوئته بچاپ رسیده که مشتمل بر ۲٤٥ صفحه است.

---

۱- دیوان علیم خطی ، ورق ۹۷ -

## احمد

میرزا احمد علی بن محمد حسین خان کلاتی متخلص به «احمد» در دورهٔ خداداد خان (۱۸۵۷—۱۸۹۳ م) زندگانی میکرد. در دربار قلات بر مناصب جلیله (چون مدار المهامی فائز گشت ، با پشتکار و لیاقت خود بر دل خواص و عوام نفوذ کرد. وی مردی خلیق و لایق و ذی علم و سخنور بود و قدردان سخنوری . شاعر نامور این خطه گل محمد زیب مگسی دربارهٔ او می نویسد[1].

«میرزا صاحب نهایت خلیق و لایق و ذی علم و سخنور و قدردان سخن بود. در ایام مدار المهامی خود با پدرم نواب قیصر خان مگسی رابطهٔ الفت و صداقت محکم و مستحکم داشتند تا مدت العمر وفادار بودند. میرزا احمد علی صاحب اولاد هم بوده و اولاد آن سخنور نامدار هنوز در بلوچستان سر میکشد».

در حقیقت او براه بزرگانی مانند بایزید میرفت. ولی ظاهراً طرز زندگی او مانند صوفیان نبود. از چاپلوسی و تملق اجتناب می نمود و بر خلاف شعرای قصیده گو ازین نعمت غیر مترقبه مستفید نشد. شهرت احمد مبنی بر غزلیات او است ، ولی او بسرودن قصائد و مرائی و هجو هم پرداخته است[2].

بر بنای اختلافات با والی قلات احمد از وطن خود مهاجرت کرد[3] و در سال ۱۸۷۳م اول در جیکب آباد اقامت اختیار کرد و بعد ازان تا یک سال و نیم بدربار میر علی مراد خان والی تالپور پیوست. در آنجا نسبت به او خیلی احترام قائل بودند. سپس در حکومت انگلیس تا دوازده سال در تته (ناظم ادارهٔ نمک) بود. بعد از معزولی والی قلات در (۱۸۹۳ م) یعنی میر محمود خان (متوفی ۱۹۳۱ م) میرزا احمد علی را باز به قلات خواند. بعد از یک سال بروز شنبه بتاریخ دوم ذیقعد ۱۳۱۲ هجری (۱۸۹٤ م) رخ در نقاب خاک کشید و در کوئته مدفون شد.

از مطالعهٔ «مفرح القلوب» می‌دانیم که در ۱٦ نوامبر ۱۸۷۳م (۲۵—رمضان ۱۲۹۰ ه) میرزا احمد در قلات بود که در آن شمارهٔ مجلهٔ مزبور غزل او چاپ شده بود. در آن از میرزا احمد بعنوان سکنه قلات یاد شده است. از شماره ۱۳ اوت ۱۸۷٦ م (۲۲ رجب

---

۱ - مخمسات زیب ، ص ۲۹۲.

۲ - تکملهٔ مقالات الشعرا ، ص ۲٤ سردار خان هستری آف بلوچ ریس و بلوچستان ، ص ۲۰۹.

۳ - یاداشتهای مولانا دین محمد وفائی مرحوم.

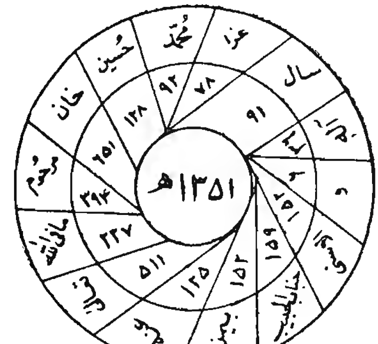
٤ - مجلهٔ فارسی از کراچی در ۱۸۵۵ م منتشر شده مدیرش میرزا مخلص علی قزوینی بود. رجوع شود به پاورقی تکمله مقالات الشعرا ، ص ۵۵٤.

۱۲۹۳ ھ) ظاهر میشود که در آن وقت در خدمت میر خیرپور بوده. در شماره ۱۸ مارس ۱۸۷۷م (۲ ربیع‌الاول ۱۲۹۴ ھ) دربارهٔ او «حال وارد شکار پور» نوشته شده است. از شماره‌های اول ستامبر ۱۸۷۸ و ۵ ژانویه ۱۸۷۹م ظاهر میشود که در آن روزها در نوشهره ناظر ادارهٔ نمک بوده. در هر حال احمد در شکار پور هم اقامت داشته است و در آنجا گفت[۱].

بهشت روی زمین گلشن شکارپور است — نگار خانهٔ چین گلشن شکار پور است
بقصر های فراوان و گلرخان وجیه — بباغ خلد برین گلشن شکار پور است
اگر ز روضهٔ مینو سواد گفتندی — یقین شدم که همین گلشن شکار پور است
هزار همچو جهاندار و بهره ور بانو — بیا ببین که درین گلشن شکار پور است
چه احتیاج کند سوی گلشن این احمد — کسی که ساکن این گلشن شکارپوراست

مخدوم محمد ابراهیم خلیل می نویسد[۲]. تنی چند از ایشان هنوز هم در شکار پور ساکن اند ، شاعری فصیح و ناثری بلیغ است ، نظمش دل پسند و نثرش ارجمند (برخی از نمونه های نثر احمد در این تذکره در ذیل نام علیم الله علیم آمده است.)

عجب مرد متواضع و فقیر دوست و صحبت آراست. در علم تاریخ مهارت مرغوب دارد. قضا کار والد ماجد آن یگانه در حوالی بلده انتقال ورزیده ، فقیر تاریخ تعزیت آن مرحوم بوضع دائره گفته و هو هذا :




در زمانی که میرزا احمد علی در تته رئیس ادارهٔ نمک بود ، میر سید غلام مرتضی در ۱۳۰۸ ھ مثنوی یوسف و زلیخا را به زبان سندی برگرداند. بدین مناسبت احمد هم

۱ - مفرح القلوب ۱٤ نوامبر ۱۸۸۰ م.
۲ - تکملهٔ مقالات الشعرا (بتصحیح سید حسام الدین راشدی) کراچی ۱۹۵۸ ، ص ۲٤.

قطعه ای سرود که تاریخ سرودن آن مثنوی را میرساند[1] :

معلی رتبه شاعر مرتضائی — که شد استاد کامل در فن عشق
ندیده چشم عالم هیچ وقتی — بمثلش بلبلی در گلشن عشق
چنان یوسف زلیخا کرد سندی — که جان آمد دگر ره در تن عشق
چو شد مطبوع این یوسف زلیخا — فگندم دست اندر دامن عشق
ز هاتف سال طبعش جست احمد — که آمد رایگان این معدن عشق
به احمد سال طبعش بی سرطعن — خرد گفتا «معلی مخزن عشق»

اشعار ذیل را میرزا احمد علی بر مصرع غوث بخش سروده[2] است شرح و این ماجرا چنین است. که روزی منشی غوث بخش مهوشی را درعالم خودآرائی با گیسوهائی پریشان‌دید که نصف صورتش را پوشانده بودو چون منشی این منظره را دید مصرع زیر را ارتجالاً گفت:

ع—برنیم رخ افگنده ای گیسوی عنبر فام را

طائر فکرش بیش ازاین نتوانست پرواز کند و او در حالیکه همین مصرع را زمزمه میکرد به خدمت میرزا احمد علی وارد شد و تمام واقعه را شرح داد. احمد بکمال منت این طور تارو پود سخن را بافت :

بر نیم رخ افگنده ای گیسوی عنبر فام را
یک جا به صنعت کرده ای ایجاد صبح و شام را
با آن لبان چون شکر ، با آن دو چشم عشوه گر
جانا مهیا کرده ای هم قند و هم بادام را
کاکل پریشان کرده ای صبر از جهانی برده ای
از زلف خود گسترده ای بر صید دلها دام را
چندین ستمگاری مکن زین سان جفا کاری مکن
ترک وفاداری مکن بین قصهٔ ایام را
یک لحظه شغل جام کن تندی مکن آرام کن
آخر زمانی رام کن این توسن خود کام را
با چین به ابرو کرده ای بر دلبری خو کرده ای
با خال هندو کرده ای تسخیر روم و شام را

---

۱ ـ تکملهٔ مقالات الشعرا ، ص ٤ ، ٥.
۲ـ کوهسار کوئته اول مارس ۱۹۵۷م.

تاکی غم دوران خوری غم بهر این و آن خوری
آن به که ای احمد دری پیراهن اوهام را

میرزا احمد در این اشعار غیر از حسن ادا در شعر عشوهٔ دل ربایانه محبوب را هم خوب بیان کرده است. جانان بطریق مجاز برای معشوق مجازی بکار برده است و برای شرح بیشتر رجوع شود به ذکر نام «رهی» در این کتاب و اما صحبت خال هندو خیلی قدیم است و دهن خوانندہ را بر بیت زیر حافظ متوجه میکند :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
و همچنین عراقی (متوف ۶۸۸ھ/۱۲۷۸م) گفته است :
بهر آشوب دل سودائیان خال فتنه بر رخ زیبا نهاد

اشعار میرزا احمد در نعت با نام «علیم» هم نقل شده است. اینک شعر دیگری از او نقل میگردد :

گلشن بغارت میدهد رنگ حنای پای تو
آب از رخ گل میبرد رخسارهٔ زیبای تو
گر در چمن گردی چان ای شاه خوبان جهان
سرو افتد از پا در زمان پیش قد رعنای تو
بی رویت ای آرام جان بود هر دو عالم بی نشان
شد زینت کون و مکان حسن جهان آرای تو
برقاست موزون تو بر حسن روز افزون تو
ارض و فلک مفتون تو جن و ملک شیدای تو
تو جانی و مخلوق تن تو روحی و عالم بدن
ای صد هزاران همچو من قربان خاک پای تو
چون بر فلک کردی گذر از غیر حق بستی نظر
حق گفت ما زاغ البصر بر نرگس شهلای تو
احمد بغیر از مدح تو دیگر ندارد گفتگو
شد زندگانی بخش او مهر قد و بالای تو[1]

به قدری دل بریان دارد که حتی بلبل و گل و مجنون هم از او متاثر شده اند :

---

۱- کوهسار کوئته ۱۰ اکتبر ۱۹۵۷م.

بلبل از حالم بدیدی در چمن بگریستی گل گریبان چاک کردی نسترن بگریستی[۱]
گر شدی مجنون ز حال احمد بیدل خبر لب به زاری برگشادی در کفن بگریستی

اینک چند بیت از غزلیات او :

روی او دیدم حیات جاودان نامیدمش عارضش را دیدم و باغ جنان نامیدمش[۲]
قامتش تا در قیام آمد قیامت خواندمش خال رخسارش بدیدم حرز جان نامیدمش
اشک چشمم تا روان شد بحر خون نامش فتاد آستینم پر ز خون شد ، گلستان نامیدمش

و کرشمهٔ محبوب :

سینهٔ من به تیر غم ، دوخت ، که دوخت ؟ یار دوخت
مرغ دل مرا شکار کرد ، که کرد ؟ یار کرد
از من خسته اختیار برد ، که برد ؟ یار برد
این تن زار را نزار کرد ، که کرد ؟ یار کرد
بر سرم اشهب جفا تاخت ، که تاخت ؟ یار تاخت
در ره خود مرا غبار کرد ، که کرد ؟ یار کرد

و شوخی چشم محبوب :

دو چشم شوخ تو بربود ای ترک پری پیکر
شکیب من ، دل من ، طاقت و صبر و قرار من[۳]
بهر تسخیر کهستان بین که در هندوستان
چرخ را ای بس هجوم فوج غلغل بر سراست[۴]
با کلات و قندهار احمد چه خواهد شد که حال
خسرو هندوستان را شوق کابل بر سراست

و فراق از دوست :

---

۱- مفرح القلوب کراچی ۱۳ اوت ۱۸۷۶م.
۲- ایضاً ، ۲۰ اوت ۱۸۷۶م.
۳- ایضاً ، ۲۰ اوت ۱۸۷۶م.
٤- ایضاً ، ۲۷ اکتوبر ۱۸۷۸م.

از فراق تو شب و روز بخود می پیچم بخم گیسوی پر پیچ و شکست تو قسم[1]

و ستایش شه خوبان را :

ز وصف آن شه خوبان بطبع دلکشا احمد
سخن را از زمین بردی بچرخ و کوکب افکندی[2]

و نمونه های دیگر از ابیات او[3] :

ربود از من عنان دل بتی ، خورشید رخساری
دل آشوبی ، دل آرامی ، دل آویزی ، دل آزاری
نگاری ، گلرخی ، عاشق کشی ، بی مهر و بی لطفی
جفا رسمی ، جفا کیشی ، جفا خوئی ، جفا کاری
خجسته طلعتی ، سیمین عذاری ، ماه سیمائی
فرشته طینتی ، فرخنده خوئی ، فرخ اطواری
مهی ، زیبا رخی ، ترکی ، لطیفی ، نازک اندامی
نگاری ، نازنینی ، نازدانی ، ناز کرداری
بچرخ نیکوئی ماهی ، بملک دلبری شاهی
ز علم عشوه آگاهی ، بفوج حسن سرداری
بقامت محشر نازی ، بمژگان ناوک اندازی
دل افرازی ، سر افروزی ، بتی ، سرمست و عیاری

توصیف جمال میرزا احمد :

سیه چشمی بغمزه غارت جان کرده می آید — بت کافروشی تاراج ایمان کرده می آید[4]
بعارض صد شرر در خرمن خورشید افکنده — بلب صد طعنه بر لعل بدخشان کرده می آید
ز رشک قامتش خم گشته قامت سرو بستان را — جمالش عزم تاراج گلستان کرده می آید
کمان ابروش کرده کمین بر صید مشتاقان — خدنگ غمزه اش قصد غریبان کرده می آید
کمند عنبرینش خورده خم بربستن دلها — سمندخوش خرامش تند و جولان کرده می آید
بدستش جام می پر دیدم و گفتم که خضر من — ز رحمت ساغر پر ز آب حیوان کرده می آید
بکوش احمد بترک دل که آن ترک جفا پیکر — مژه از خون دلها شاخ مرجان کرده می آید

---

۱ تا ۳- مفرح القلوب ، یکم آوریل ۱۸۷۷م ، ۳ نوامبر ۱۸۷۸م ، یکم ستامبر ۱۸۷۸م.
۴- مفرح القلوب کراچی ۲۷ اوت ۱۸۷۶م .

باز ز چشم مست خود کار که‌سست کرده ای     از که قسم شکسته ای، با که‌درست کرده ای[1]
کشتن عاشق حزین نیست ز دست تو عجب     ز انکه تو عهد قتلش از روز نخست کرده ای

———

ز عاشقان روی او ز جور تند خوی او     بچرخ شد ز کوی او فغان و آه و نالها
وجور چشم برهمش ز تاب زلف پر خمش     مراست بهره در غمش ز خون دل نوالها
ز حسن جانفزای او ز لعل دلربای او     رسیده در ثنای او زهر طرف رسالها
بعشق چشم مست آن شهنشه پری رخان     نوشته اند عاشقان بخون دل قبالها

———

چنان آورد بر من‌فوج عشقش تاختن امشب     که فکر خود ندانستم بجز دل باختن امشب
مه شد تمام تاکه رخ تو شود نشد     کاهید باز تا خم ابرو شود نشد[2]

بعد ازاین تبصرهٔ مختصر ما می توانیم باین نتیجه برسیم که شعر احمد کلیه محاسن عالی شعر را دارد و ما با این مقطع غزلش اتفاق داریم که خودش گفته است :

بشعر احمد حزین ، پری رخان ترک و چین     همی کنند آفرین ، بمحفل و مقالها

———

## مولا داد

دربارهٔ شجرهٔ نسبش هیتورام چنین آورده است[3].

**شجرهٔ نسب خاندان نائب خیل**

آقا علی
↓
نائب عبدالرحمن
↓
نائب عبدالقادر — نائب محمد حسن — نائب محمد امین

نائب محمد حسن ↓ مولا داد — الله داد خان

نائب محمد امین ↓ محمد عظیم‌خان — پیر بخش خان

---

۱- تکملهٔ مقالات الشعرا ص ۲۸ تا ۳۰.
۲- هستری آف بلوچ ریس ایند بلوچستان ص ۲۰۹ .
۳- تاریخ بلوچستان ص ۳۰۰.

این خانواده از تیرهٔ نهنگی زئی است که اصلشان از بدوزی بنگل زئی است. میر مولا داد خان فرزند ملا محمد حسن بود که ذکر احوالش قبلاً گذشت و درباره اش گفته می شود: «میر ملا حسن خان در فن فصاحت و بلاغت و شعر و سخن به کمال بود».

میر مولا داد در ۱۲۵۵ھ/۱۸۳۹م متولد شد. علوم متداوله را نزد پدرش تحصیل کرد و روایات علمی و ادبی خانواده اش در او تاثیر فراوانی گذاشت. پدرش با نصیر خان میانه خوبی نداشت در نتیجه زندانی شد و در زندان فوت کرد سپس مولا داد خان و الله داد خان در زندگانی خود به مشکلاتی برخوردند و هیتورام دربارهٔ این موضوع می نویسد[1]:

باقیمانده خاندان اینها بعلت نسبتی که با ملا محمد خان رئیسانی داشتند باو پیوستند و با او به قندهار رفتند. البته از وقتیکه میان خان و سرداران براهوئی آشتی شد به مولا داد و عظیم خان هم خدمتی داده شد. چنانکه اکنون خان بهادر الله داد خان در بولان سمت قضاوت را دارا است و مولا داد خان ماهی پنجاه روپیه حقوق باز نشستگی سیاسی دریافت می کنند. و عظیم خان رئیس کلانتری لیوی در بولان میباشد. از وقتیکه میر محمود خان خان قلات شد او قسمتی از املاکی را که بزرگان این خانواده خریده بودند و بعداً ضبط شده بود آزاد کرد. اکنون اعضای این خانواده با عزت و راحتی تمام زندگی می کنند».

میر مولا داد خان در ۱۹ ذیقعد ۱۳۲٤ھ/۱۹۰٦م فوت شد. وی فرزندی نداشت و اولاد معنوی او همین یک دیوان است که طبع شده است. روی جلد نوشته شده است. «حسب خواهش و فرمائش سردار بهادر نواب اسد الله خان تمندار اقوام رئیسانی بزیر نگرانی و اهتمام میرحسین علی طبع شد» این دیوان در چاپ خانهٔ مرکنتائل لاهور باهتمام بابو نظام الدین چاپ گشته است ولی سال چاپ ذکر نشده است. اشعارش که در جنگهای مختلف محفوظ مانده بود بعد ازان بهمت میر محمد امین خان خلف الصدق میر محمد عظیم خان که پسر عمو زاده اش بود بشکل دیوان به طبع رسید.

دیوان مولاداد[2] بر ۱۷٤ صفحه مشتمل است و هر صفحه آن ۹″×٦″ و متن ٤/۱-۸″×۵″ میباشد. تعداد اشعار تقریباً ۲۱۰۰ است و غیر از غزلیات ۲۰ رباعی ۳ مخمس و از مسدسات (۹ بند) از ترجیع بند (۲۷ بند) و از قصیدهٔ وصفیه (٦۸ بیت شعر) و از قصیدهٔ بهاریه نعتیه (۵۱ بیت شعر) و مثنوی بدرگاه عزو جل (۸۱ بیت شعر) و چهل سلام برسید

---

۱- تاریخ بلوچستان ص ۳۰۲.
۲- پسر الله داد خان برادر مولا داد خان (میر شیر علی خان) لطفاً این نسخه عنایت کرد.

المرسلین به تقلید مولانا جامی (۳۱ بیت شعر) وجود دارد. آغاز دیوان چنین است[۱]:

من مطلع دیوان کنم صنع خدای پاک را
کاورده از قدرت برون نه طارم افلاک را
آن خالق ارض و فلک و آن مالک ثور و سمک
افزونی از جمع ملک داده است مشت خاک را
سازد گهی تن بی روان بخشد گهی بر مرده جان
باشد سزا وار این و آن ، آن قادر بیباک را
دل را نموده با خبر از سوز عشق پر شرر
از بهر فرق خیر و شربر سر نهاد ادراک را
خورسند را غم می دهد پژمرده را نم می دهد
آزادی از غم میدهد دلهای بس غمناک را
آورده بیرون از شرر بنگر چه گوناگون ثمر
کرد است شیرین از شکر ، بین خوشه های تاک را
ما را چه باک از جرمها چون شافع روز جزا
کرد است مولا بهر ما آن صاحب لولاک را

در جای دیگر بدرگاه ایزد تعالی معروض میدارد[۲]

ز شر نفس سرکش خائفم بسیار یا الله تو این خوف و خطر از خاطرم بردار یا الله
دلم‌را پاک‌دار از شرک و جاری کن زبانم‌را که تا هر لحظه خوانم ذکر استغفار یا الله
دلم از خوف قهاریت مثل بید میلرزد زبانم میکند لا تقنطو تکرار یا الله
بصد عجز و تضرع بنده مولا داد می گوید گناهم بخش بر آن احمد مختار یا الله

مولا داد همچنین در بارگاه رسالت مآب صلعم هدیه ارادت تقدیم می کند اینک چند بیت این منقبت اینجا نقل میگردد[۳]:

شمس و قمر منور از انوار مصطفی است چرخ فلک معلق از اسرار مصطفی است

---

چون به بینم روضهٔ پاک ترا یا سیدا پس نمایم جان و دل را یا رسول الله فدا[۴]

۱- دیوان مولا داد ، ص ۹.
۲- دیوان مولا داد ص ۱۱۹.
۳ تا ٤- دیوان مولا داد ص ۲۵ ، ص ۱۰.

قلب بی آرام ما را یا شفیع المذنبین — مژده وصلت به بخشا تا شود تسکین مرا
کن تو روشن چشم از دیدار نور پاک خود — این قدر مرگم امان بخشد که بینم مر ترا
خوشتر آن روزیکه بینم روضه‌ات با چشم دل — از بسی شادی و فرحت گویمت صد مرحبا
این قدر می خواهم از حق تا به بخشد زندگی — کز برای روضه ات جاروب سازم لحیه را
کن مس قلبم طلا یا سیدا از یک نظر — خالق عالم نموده چون نگاهت کیمیا
این زبان نارسایم کیست تا وصفت کند — بس که در شان عظیمت گفته یاسین کبریا
گرچه بدکار و گنهه گارم ندارم باک ازان — یا محمد چون تو دارم در دو عالم پیشوا
کن به مولا داد مسکین یا رسول هاشمی — گنج ها در زندگی ایمان گه مرگش عطا

در یک غزل خود به معراج اشاره کرده است[۱] :

تعالی الله شب نور است امشب — فلک را نوبت طور است امشب

و سپس میگوید :

شب معراج ختم المرسلین ص است — بسا از گیسوی نور است امشب
برای ما گنهگاران امت — نیازش نطق منظور است امشب
بحمد الله مولا داد عاجز — ز جام مدح مخمور است امشب

مولا داد در چندین غزل خود بآنحضرت صلی الله علیه و سلم اظهار ارادت میکند.
در غزلی میگوید[۲]:

مولا مرا بروضهٔ پاکش رسان که من — مداح عز و جاه و جلال محمدم ص

اول و آخر بند قصیدهٔ بهاریهٔ نعتیه را ملاحظه کنید[۳]:

رسید دوش بگوشم ندا بوقت سحر — که ای زبادهٔ عظمت نهفته در بستر
کنون چو وقت مناجات و زاری و عجز است — تو خفته هیچ نداری ز چرخ نیلی خبر
ز کنج خانهٔ تاریک نه قدم بیرون — نگر بصنع خداوند خالق اکبر

---

رسان بروضهٔ پاکت که تا کنم آنجا — طواف آن در پاک تو جان دهم بردر
در آن زمان که شود جانم از جسد بیرون — بظلمت لحدم با چراغ ایمان بر
بحال خسته و رنجور بنده مولا داد — تو یک نظر زره لطف سیدا بنگر

---

۱ - دیوان مولا داد ، ص ۲٤.
۲ - دیوان مولا داد ، ص ۹۰.
۳ - دیوان مولا داد ، ص ۱٦۲ تا ۱٦۵.

از چهل سلام سید المرسلین که به تقلید مولانا جامی رحمة الله علیه سروده است بیت اول و آخر آن چنین است[1] :

السلام ای اختر برج نبوت را ضیاء  السلام ای گوهر درج شرافت را جلا
من یکی از امتانم لیک مولا داد نام  با هزاران عجز نزدت آمدم بهر سلام

ذکر حضرت علی را چنین آورده است[2] :

گویم هزار شکر بمولا که شعر من  شهرت ز مدح حیدر صفدر گرفته است

در یک رباعی مدح صحابه کرام آنحضرت صلعم را آورده است[3] :

ز صدق چاکر صدیق و مخلص عمرم  غلام بی زر عثمان و کلب شیر نرم
باین چهار نفر جان خویش می سپرم  که روز حشر شوند این چهار چاره گرم

نمونهٔ صنعت مقابله در شعر او[4] :

مهر و مه نور اند اما این کجا و آن کجا  هر دو منظور اند اما این کجا و آن کجا
قامت موزون جانان قد سر و بوستان  هر دو مشهور اند اما این کجا و آن کجا
نرگس فتان دلبر چشم آهوی ختن  هر دو مخمور اند اما این کجا و آن کجا
نگهت گیسوی یارو نضحه مشک تتار  هر دو مذکور اند اما این کجا و آن کجا
زینت دندان دلدار من و در عدن  هر دو پر نوراند اما این کجا و آن کجا
اوج احمد بر سما و موج موسی بر زمین  هر دو چون طوراند اما این کجا و کجا
شعر شور انگیز مولا داد و وعظ و اعظان  هر دو پر شورند اما این کجا و آن کجا

دربارهٔ لب لعلین میگوید :

سوگند به مولا که در این گوشهٔ غربت[5]  یاد لب لعلت ز دلم یاد وطن برد

دربارهٔ التفات میگوید :

از تربتم ار بگذرد آن دوست به مولا[6]  گویم بمن این صله عطا شد چه بجا شد

دربارهٔ غبغب میگوید :

---

۱ - دیوان مولا داد ، ص ۱۷۰–۱۷۲ .
۲ تا ٤ - دیوان مولا داد ، ص ۳۳ ، ۱٤۱ ، ۱۸ .
۵ تا ٦ - دیوان مولا داد ، ص ٦۷ ، ٦۳ .

عجب دیدم بمولا غبغبش را  شده مخلوط با سیماب یاقوت[۱]

دربارهٔ تاوان فراق میگوید[۲] :

گر من بمیرم ای صنم از هجر تو منای غم  چون‌من غریب و عاجزم‌برعشق‌تاوان گشته‌ام

از گلرخان مکران چنین تعریف میگوید :

چه نخوت داد ایزد گلرخان مکرانی را[۳]  که از عارض خجل کردند ماه آسانی را

و چند بیت از یک غزل :

در آب یار پریچهره پیرهن می شست  به آب سیمتن خویش سیمتن می شست[۴]
ز عکس عارضش آن آب لاله گون گردید  مگر بآب گل آن گلبدن بدن می شست
شکست در صف بتهای آذری افتاد  درآن زمان‌که صنم زلف پر شکن می شست
پر از نبات و شکر شد دهان مولا داد  بآن زمان‌که بت لب شکر دهن می شست

---

گفتم چه نامی ای صنم؟ گفتا که مه نام من است
گفتم کجا داری مقام؟ گفتا فلک بام منست[۵]
گفتم مگر بر چرخ جا ، کردی ز بس عز و علا
گفتا که این چرخ کهن در زیر اقدام من است
گفتم که خاک پای تو چون سرمه درچشمان کنم
گفتا که چشم عاشقان روشن ز انعام منست
گفتم مگر آب بقا داری بجام ای دلربا
گفتا که آب زندگی در لعل گلفام منست
گفتم که مولا داد را ازین جام کی سازی عطا
گفتا که این بیچاره را این بس‌که در دام منست

---

بحمد الله ز عشقت یار طناز  سر افرازم سر افرازم سر افراز[۶]
بجز تو راز دل با کس نگویم  تو همرازم تو همرازم تو همراز
ز شوق عشق تو ای حور تمثال  بپروازم بپروازم بپرواز

---

۱ تا ٤ - دیوان مولا داد ، ص ۲۸ ، ۱۰۳ ، ۱۵ ، ۲٦ .
۵ - دیوان مولا داد ، ص ۳٦ .
٦ - دیوان مولا داد ، ص ۷۳ .

همیشه ای صنم در وصف رویت  خوش‌آوازم‌خوش آوازم خوش‌آواز
ز وصلت ای پری از بهر مولا  خبر سازم خبر سازم خبر ساز

مولا داد در تتبع بعضی از شعرای معروف می گوید[1] :

این غزل حافظ شیراز بمولا خوش گفت  اینچه شوریست که در دور قمر می بینم
بمولا ده مرا ز آن می عراق  نخستین باده کاندر جام کردند
عطا ز حافظ شیراز شد بمولا داد  که منتظر بغزل هاش هوشیار اند
من نیز بمولا بکمال آیم و گویم  مارا گلی از روی تو چیدن نگذارند
خوش نصیبم گر رسد هر لحظه در گوش دلم  این ندا ای بنده مولا داد دیگر غم مخور

حافظ را بعنوان استاد خود آورده است[2] :

گفتم بمولا درسخن کرد آن خدای ذوالمنن  روز ازل استاد من آن بلبل شیراز را

مولا داد خود را همتای عنصری میداند :

شعر شکر فشان مولا داد  زینت شعر عنصری دارد

استقبال او از غزل معروف لسان الغیب :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا  بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
اگر آن ترک شیرازی نماید روی زیبا را  کنم قربان یک خالش خراج ملک دارا را

مولا داد با غزل مشهور محی مخمسی ساخته است که دو بند از آن مخمس چنین است :

پرتو نور جمال تو چو شد هوش ربا  بیخود از خود شده گفتم صنم حور لقا
اینچنین تند مران اشهب ناز از سرسا  «فتنه انگیز مشوکاکل مشکین مگشا
تاب زنجیر ندارد دل دیوانه ما»

محنت مرگ‌بعشق توبه از عشرت زیست  کشتهٔ ناوک مژگان تو از مرگ بریست
زان پی پاسخ آندم بزبانم جاریست  «گرنکیر آید و پرسد که‌بگورب توکیست؟
گویم آنکس که ربود این دل دیوانه ما»

از ملاحظهٔ این اشعار واضح میشود که مولا داد شعر فارسی را بچه سبک فصیح و بلیغ بکار برده است. از ملاحظهٔ شعر او خواننده به یاد شعر ملا محمد حسن خان که در شعر فارسی در این خطه مقام بلندی داشت میافتد. مولا داد هر چه دربارهٔ شعر خود گفته است

---

۱ - دیوان مولا داد، ص ۹٦، ص ۵۳، ۵٤، ٦٤، ۷۲.
۲ - دیوان مولا داد، ص ۱۳، ۵۰، ۱۷.

مبالغهٔ شاعرانه نیست بلکه حقیقت است :

خوش بود چون بشعر مولا داد[1] آفرین کرده یار مسی آید

## خاکی[2]

غوث بخش تخلص به «خاکی» در قلات سکونت داشت. در ادارهٔ شهر داری جیکب آباد میسور منشی بود (در ۱۳۲۵ ﻫ ق / ۱۹۰۷ م) فوت کرد. شاعری بنام «بهائی» بروفاتش یک قطعهٔ شعر نوشت که ازان ظاهر میشود که خاکی برای اظهار عقیدت خود نسبت به آنحضرت صلعم نعتهای پر سوزی سروده است. شعر بهائی چنین است :

ثنا گوی پیغمبر پاک دین فصیح اللسان غوث بخش آنکه بود
شب و روز از شوق غلغل کنان چو بلبل بباغ ثنا و درود
بنعت نبی عمر خود صرف کرد جز آنش نمیبود گفت و شنود
سرش بود خاک در آنجناب تخلص از این وجه «خاکیش» بود
بهائی نکو سال ایصال او به «فارغ دلی» هاتفم گفت زود (۱۳۲۵ﻫ)

این خاکی مصنف «برات نجات خاکی» است. در قصیده مهارت تامی داشت. برادر بزرگش رسول بخش رهی بود که بعقیدهٔ خاکی شعرش مانند شعر حافظ است :

همتای حافظست به اشعار دلپسند گردون نموده عقد ثریا برو نثار

مخدوم ابراهیم خلیل (صاحب تکملهٔ مقالات الشعرا) این رباعی را بخدمت غوث بخش خاکی و رسول بخش رهی فرستاده بود :

غوث رسول حامی هر دو مدام باد هر یک نکو شمائل و نیکو نظام باد
یا رب بدین قرین و بانصاف صاف قلب یمن رسول پاک علیه السلام باد

آمدن بهار به تنها مذهب ایجاد جولانی طبع انسان است بلکه فطرت را هم به عروج زیبائی می رساند و چیز ها مانند عروس زیبا میشود. در تشبیب قصیده ایکه در مدح رهی سروده است موسم بهار را اینطور بیان می کند[3] :

---

۱ - دیوان مولا داد ، ص ۵۷.
۲ - تکملهٔ مقالات الشعرا ، ۳۰۲ — یک بیاض خاکی بدست آمده است از غلام فرید که سپا سگزارم.
۳ - تکملهٔ مقالات الشعرا ، ص ۳۰۲.

چون مالک فلک ز رخ یوسف بهار جلباب شد نموده بیکبار بر کنار
شد مشتری بمهر رخش مصر کائنات مه دست خود برید ز حیرت ترنج وار
از آب نیل دلو فرو شست چرک تن آمد بهودج عمل و یافت افتخار
گسترد نوبهار بساط ز مردین بر اسپ ریس باغ و درودشت و کوهسار
چین جبین آب چو زنجیر سیم ناب پابند سرو شد ز دم باد نوبهار
بازار جوئبار ز گلها چو گشت و گرم عرعر ستاد بهر تماشا بجویبار
گردید سبزه زار چو بستان گل نما رنگ شفق پدید ازو رنگ لاله زار
سوسن زبان گشاد بوصف عذار گل پیچیده غنچه دامن خود از گزند خار
نیلوفر و بنفشه لباس کبود رنگ کردند همچو حاج به احرام مرغزار
بر گوشه چمن سمن و نسترن زدند چون خود لوای نور بفیروزه گون حصار

در توصیف رهی گفته است :

بهر نثار تاج شهنشاه تخت جود از بحر دل بر آر لآلی آبدار[1]
یعنی بگوی مدحت منشی رسول بخش چون سلک در قصیدهٔ بر جسته نامدار
عقلش خطاب داد و را «شاعر فلک» بختش لقب نهاد «دبیر خرد شعار»
شاهنشه سریر سخن پروریست لیک خود را رهی نمود تخلص به انکسار

از مطالعهٔ این اشعار واضح می گردد که این قصیدهٔ خاکی طراوت و جلاوت و عذوبت و جزالت را یکجا در خود جمع کرده است .

طبعاً طفل آزاد منش وبی پروا میباشد و نشیب و فراز زندگی را نمی فهمد و درکهولت هم چه بسا که انسان این عادات طفلانه را اختیار می کند چنانکه شیخ سعدی می گوید :

چهل سال عمر عزیزت گذشت مزاج تو از حال طفلی نگشت

همین مضمون را خاکی هم آورده است :

پیر گشتیم و زسر سودای طفلی کم نه شد دست بردی میبرد آغاز از انجام ما

زیب النساء مخفی گفته است :

بهر یک جرعهٔ می منت ساقی نکشیم خون دل بادهٔ ما ، دیدهٔ ما شیشه ما

اسباب بزم آرائی عاشقان را چنین آورده است :

۱ - شعرای فارسیگوی سند بزبان انگلیسی تألیف دکتر سدا رنگانی ، ص ۲۹۹ .

با خیال آن صنم سازیم چون بزمی بهم
باده گردد خون دل وین چشم پر خون جام ما

استغراق عشق از زبان خاکی :

چنان باغمت آشنائی گرفت که از خویشتن گشت بیگانه دل

این قول عاشقان است که توبه کالای بی سود است. براه محبت گامزن باشید چه اهل دنیا با شما موافق باشند چه نباشند خاکی می گوید :

مسلمانان نخواهم کرد از می توبه من هرگز که دل در بند زلف کافری توبه شکن دارم

اسلوب بیان دلکش این شاعر با صنایع و بدایع تازه ای جلوه گری میکند :

ز هجر آن شکر لب خسرو شیرین دهن خاکی
غمی چون بیستون برتن دلی چون کوهکن دارم

برای عاشق زار در گوشهٔ تنهائی چشم غزالان و عشوهٔ کافرانه ایشان مایهٔ راحت و الهام است درین معنی خاکی می سراید :

همچو مجنون بهر سغز ما بصحرای جنون[1] چشم شوخ آهوان شد روغن بادام ما

---

## نبو جان

مولانا نبو جان یکی از شاعران نغزگو و انشا پردازان عالی مرتبه زبان براهوی و فارسی بود. او ساکن چوتو در نزدیکی مستونگ بود و باین نسبت او را چوتوئی می گویند. اهل از قبیله قمبرانی یا قمبراری بوده است. او از فیض صحبت مولانا محمد فاضل[2] در خانی (متوفی ۱۳۱۴ھ/۱۸۹۹م) مستفیض گشت.

ملا ملک داد پسر آدین ساکن قندهار و و نسلاً غرشین بود و بعد از آن در قلات سکونت پذیرفت. او غیر از زبان براهوی به پشتو و فارسی و بلوچی شعر میسرود

---

۱- شعرای فارسی گوی سند - بزبان انگلیسی تألیف دکتر سدا رنگانی صفحات ۲۹۸-۳۰۰.
تکملهٔ مقالات الشعرا ص ۳۰۳.

۲- تا سی و دو سال برای اصلاح جامعه و تبلیغ حق کار کرد. در نواحی قلات و کوئته دین اسلام را جلای نو بخشید، برای رسوم کارکرد و برای ترغیب لباس ساده بجای لباس قیمتی قدیم و برای اصلاح امرا و سرداران با قلم و عمل بسیار جهاد کرد. ترجمهٔ قرآن مجید به براهوی و بلوچی هم دارد که خیلی مقبول شده است.

اما متأسفانه غیر از شعر براهوی اشعار او از دستبرد زمانه محفوظ نمانده . یک کتابچهٔ «تحفة العجائب» در شعر براهوی که دویست و هفتاد و پنج شعر دارد بدست آمده است. این مجموعهٔ شعر در ۱۱۷۳ه/۱۷۵۹م مرتب شد. بر عکس معمول زمانه در آن ستائش و حمد پادشاه وغیره نمی شود. در این مجموعه بعضی مسائل فقه حنفی آمده است. مولانا نبو جان این کتاب «تحفة العجائب» را که قدیمی ترین کتاب بزبان براهوی است بصورت نسخهٔ خطی از نزدیکان مصنف بدست آورده بوده است و نسخه را تصحیح کرده و در ۱۳۳٤ه/۱۹۱۵م اولین بار در لاهور به طبع رسانیده است و بدینطریق این کتاب کم نظیری در براهوی است. این کتاب مشتمل است بر چهل باب که با حمد آغاز میشود بعد ازان نعت و منقبت و احوال بهشت و دوزخ را بیان می کند. سپس سبب تألیف کتاب و بیان تحصیل علم دین را آورده است. پس ازان در پنج باب مذمت تارک نماز و نماز با جماعت و صفت ایمان و ایمان مفصل و ایمان مجمل را بیان کرده است. در پایان فضائل رمضان المبارک و تراویح و فطرانه و روزه های نفلی و زکوة و فضلیت حج و زکوة را بیان کرده و با این دعا' کتاب را تمام کرده است :

مسلمانی بناک پنچو خدایا نصیب کرنی نناهر پنج خدایا
خداوندا کنے توفیق ایتے که توفیقتو رفیق ایمان ایتے
خداوندا مسلمانا تے ایمان عطا کر ای کریم غفار و رحمان

ترجمه—ارکان اسلام پنج تا است. ای رب العالمین این پنج را نصیب ما کن ای خداوند مرا توفیق بده و با توفیق ایمان را رفیق ساز—ای رب العالمین غفار و رحمان مسلمانان را ایمان عطا کن.

مولانا نبو جان در ۱۳۰۵ه/۱۸۸۷م « تحفه غرائب » را (در براهوی) نوشت. غیر ازاین «ناصح البلوچ» را هم بزبان براهوی تألیف کرده است که از شاهکارهای شعری است و قبول عام داشته است. چند تألیف دیگر هم به او نسبت داده اند ولی بدست ما نرسیده. او در ۱۳۲۵ه/۱۹۰۷م بعلت طاعون فوت کرد. بر مرگ پر ملال حاجی نبو جان ، محمد صدیق اظهار تأثر کرده که بعضی از آن اشعار چنین است[۲] :

---

۱- «تحفهٔ العجائب» عبدالرحمن براهوی که در بلوچی دنیا ملتان شماره آوریل ۲۹۶۶ چاپ شده است.

۲- اتحاد بلوچان (هفته وار) کراچی ۲۱ اکتوبر ۱۹۳٤م.

صد افسوس و هزاران در دو حرمان    که رفته زین جهان حاجی نبو جان
بلوچستانیان را بد چراغی    که زو شد دین احمد را فروغی
قصیدهٔ مرثیه در هر زمانی    بگفتی بی تشکل در زبانی
به طاعون مرد پنجم ماه شعبان    هزار و سه صد و هم بیست پنج خوان
دعای صبح شام وای عزیزان    برای وی شما باشید جویان
صدیقا تو چرا هستی پریشان    بکن پرهیز از گمراه پیران

پسرش مولانا عبدالمجید چوتوئی بود که شاعر خیلی خوبی بود. تألیف او در براهوی بنام «مفرح القلوب» و «گلشن راغبین» و غزلیات معروف است. در کتاب آخر الذکر مناجات حاجی ملا نبو جان نقل گردید است که به زبان فارسی است. این کتاب در ۱۳۶۱ه/۱۹۴۱م در لاهور به طبع رسیده است.

این مناجات شصت بند دارد[۱] و هر بند چهار مصرع است. اشعار از ژرفنای دل بیرون آمده است. و بدین علت کمال خلوص و صمیمیت بچشم می خورد چند بند ازان را ملاحظه بفرمائید :

یا رب تودانی من بندهٔ فانی کن مهربانی    استغفرالله
من مانده در گل شرمنده از دل کن مشکلم حل    استغفرالله
هم مال مردم دزدی بخوردم توبه نه کردم    استغفرالله
این نفس بد راه بد کرده در چاه انداخت در چاه    استغفرالله
من میزنم فال در فکر صد سال جمع کردن مال    استغفرالله
حیف است بدین هوش مرگ در پس گوش کردم فراموش    استغفرالله
تارک نمازاند مکر حیاه بازاند کل جاهلان اند    استغفرالله
جامع نیایند در خانه خوانند گویم هر چند    استغفرالله
دل در سخاوت تن در عبادت رب کن تو رحمت    استغفرالله
گفتم کن آمین به الحاء و المیم طه و یسین    استغفرالله
داخل کنی قبر نیست طاقت صبر بر من مکن جبر    استغفرالله
منکر نکیراند جواب بگیرند رشوت نگیرند    استغفرالله
کن عیب من بند کردیم هر چند کافر نه خندند    استغفرالله
دیگر ندانم بسم الله خوانم پل بگذرانم    استغفرالله

---

۱- گلشن راغبین و غزلیات (کتابخانهٔ مولانا عبدالباقی درخانی)، ص ۱۴۷ تا ۱۵۱.

کس را دهی حور دوزخ کنی دور ما را دهی جور استغفرالله
عفو کن تو رحمان جمله گناهان هستم دعا خوان استغفرالله
گوید نبو نام آنجا کن انعام کن رب تو نکنام[۱] استغفرالله
دست بالا کردم درخواست نمودم آمین بگفتم استغفرالله

## رهی

اسم او رسول بخش و متخلص به رهی است و اهل قلات بود. مناصب مختلف را فائز شد[۲] در ۱۸۷۷م منشی نماینده سیاسی در قلات بود. در آن روزگار گفته بود :

چه سود جانا که عمر خود را بشوق عشق تو صرف کردم[۳]
غرور حسنت نمی گذارد که از غریبان تو یادی آری

جانان به فارسی بمعنی محبوب بکار می رود. اصل کلمه جان است و در آخر الف و نون زائد است چون جاویدان. بعضی گویند اصل کلمه «جانا» است که در آن الف ندائیه است. بعقیدهٔ مرحوم استاد سید عابد علی عابد[۴] الف و نون زائد نیست ، بلکه برای جمع آمده است. جانان اگرچه برای محبوب هم بطریق مجاز به بکار می رود ولی اکثراً معنی محبوب حقیقی را دارد. صوفیان آنرا به همین معنی می گیرند. گاهی برای معشوق مجازی هم بکار برده اند. چنانکه در بیت مذکوره رهی آمده است.

رهی در شکار پور هم بعنوان منشی در دفتر معاون بخشدار کار کرد و ترقی یافت و مختار کار شد[۵]. و آن روز گفت[۶] :

تا نقاب از آتش رخسار یار انداختی ای صبا آتش به اهل روزگار انداختی
تا به‌بستان بوی زلفش ای نسیم آورده ای رنگ و بوئی تازه تر در نوبهار انداختی
گریه‌ام دیدی و خندیدی چوگل با مدعی بر شرار شعلهٔ دل وه چه خار انداختی
از چه رو از روفکندی جعد مشکین در قفا مجمع دلها پریشان ای نگار انداختی

---

۱- یعنی نیکنام.
۲- تکملهٔ مقالات الشعرا ص ۳۰۱.
۳- مفرح القلوب شماره ژانویه ۱۸۷۷م.
٤- تلمیحات اقبال - لاهور ۱۹۵۹ ص ۲۷۲-۲۷۳.
۵- تکملهٔ مقالات الشعرا ص ۳۰۱.
٦- مفرح القلوب ، شماره ۵ ژانویه ۱۸۷۹م.

با کمان ابرو و تیر مژه ای شاه حسن   لشکر صبر مرا در انفرار انداختی

---

چه‌می‌پرسی که ازعشقت دل‌آواره‌ام چون‌شد   مرا اندیشه‌جانست دل خود قطرهٔ خون‌شد
چو عنوان خط قتلم حنائی بود ز این معنی   مراخودآگهی‌ناخوانده‌بر احوال‌مضمون‌شد

رهی تا مدتی در بخش روهری ناظر کارخانهٔ نمک سازی بود. این اشعار یادگار آن زمان است[1] :

بت نا مهربانم شوخ و شنگ است   همیشه با منش آئین جنگ است
چنان رسوا شدم در عشق آن ماه   که از ناموس و ننگم نیز ننگ است

بعد از فوت والی قلات خداداد خان (۱۸۹۳م) چون اختلافات خانوادگی زیاد گردید دولت انگلیس رهی را آنجا فرستاد و او را لقب خان بهادر عطا کرد و به سمت معاون بخشدار منصوب گشت بمناسبت اعطای لقب خان بهادر به رهی خلیل (صاحب تکملهٔ مقالات الشعرا) گفته است :

بوضع این لقب ، از جانب حق ای عزیز من
گرت حاصل شود تهنیت و عشرت دوتا گردد
خداوندا بدرگاه تو مشکل نیز آسانست
بمجد دین خطابی ، از درت نیزش عطا گردد[2]

در سال (۱۳۱۵ه/۱۸۹۷م) که کراچی طاعون زده بود رهی را به سمت ناظم کراچی مأمور کرده بودند ، مخدوم محمد ابراهیم خلیل بمناسبت مأموریت او بکراچی اظهار خرسندی کرده است. میگوید :

باز آمدی بشهر کراچی ، حق از کرم   از گرد حادثه بوجودت امان دهاد
یا رب بخان صاحب خلق و وفا و مهر   فضل تو پایداری نام و نشان دهاد[3]

دکتر سدا رنگانی سال فوت رهی را ۱۹۱۲م نوشته است[4].

آه مظلومان اثر دارد و باید از آن پرهیز کرد.

---

۱- مفرح القلوب ، شماره ۲۵ اوت ۱۸۷۸م.
۲- تکملهٔ مقالات الشعرا ص ۳۰۱-۳۰۲.
۳- تکملهٔ مقالات الشعرا ص ۳۰۱.
٤- شعرای فارسی گوی سند (به انگلیسی) ص ۲۹۳.

شعر معروف است :

بترس از آه مظلومان که هنگام دعاکردن  اجابت از در حق بهر استقبال می آید

سعدی میگوید :

از درون خستگان پرهیز کن  و ز دعای مردم پرهیزگار

و رهی هم همین خیال را در شعر خود چنین می آورد :

ز برق آه من خسته دل حذر باید  که کار خرمن گیتی بیک شراره کنم

سخن زلف و کاکل محبوب :

کس زکتاب کاکاش حرف درست برنخواند  ز انکه حدیث زلف او دورو دراز می رود
هست چوطاق ابرویت قبلهٔ عاشقان راز  رخ بنها به بیدلان وقت نماز می رود

اثر دیدار رخ محبوب :

از یک نظارهٔ رخ معشوق خاطرم  گویا که مرغ بود ز دستم پریده شد

دربارهٔ صنم :

ای زاهد اگر صنم ندیدی  از باغ رخش گلی نه چیدی
بیهوده تو گوشه ای گزیدی  «این است بهشت اگر شنیدی
کز دیدن او جوان شود پیر»[1]

گردش چرخ :

گاه خواند بوفا گاه براند بجفا  گردش چرخ دو رنگست چه میباید کرد

از قدر نشناسی روزگار نباید مأیوس شد زیرا که روزگار همیشه یکسان نمی ماند. رهی در مقابل بی مهری روزگار صبر توصیه می کند چون بعد از خزان بهار می آید :

ای دل زسرد مهری دوران صبور باش  کز پی رسد بهار چو پاییز بگذرد

قولی است که کسی که می خواهد بر آسمان تیر بیاندازد روزی حتماً موفق میشود و اما اگر آرزو هم بمیرد کامرانی از کجا و چه طور نصیب آدم خواهد شد رهی در همین مطلب گفته است :

چسان بر منزل مقصود پویم  که اسب آرزویم پای لنگست

---

۱ـ شعر سعدی است.

کیست که نداند ایام جوانی چقدر دلکش و پر از آرزو است و بعد از گذشتن جوانی آن ایام بیشتر دلکش بنظر میرسند. نظامی چو پیران پشت خم‌شده را می بیند خیال می کند که ایشان زیر خاک قوت و سطوت رفته را تلاش می کنند:

از آن خم پشت میگردند پیران جهان دیده     که زیر خاک می جویند ایام جوانی را[1]

رهی گوید:

گشت تلف جوانیم پشت دو تا شدم ز غم     تا شده تیر من خطا همچو کمان خمیده ام

غزل دیگری از رهی[2]:

عندلیبم در بهاران شور و افغان میکنم     شکوهٔ جور خزان را با گلستان می کنم
چونک دیدم چهرهٔ گلرنگ و مشکین زلف او     طعنه بر ظلمات هم بر آب حیوان می کنم
من که از یاد لب میگون او هستم خراب     زان هزاران حیف بر لعل بدخشان می کنم
آن پریشان زلف کارم را پریشان کرد سخت     زان پریشانی کنون خلقی پریشان میکنم
ناصحم بیهوده گفتا ترک ترک‌خویش کن     ترک جان گویم رهی، کی ترک جانان میکنم

میرزا احمد علی (متوفی ۱۳۱۲ھ/۱۸۹٤م) در زمان خدا داد خان (۱۸۵۷—۱۸۹۳م) باوج ترقی رسید و در دربار او به مناصب جلیله فائز گشت و همه خواص و عوام معترف استعداد او بودند. او خود هم شاعر بود و هم قدر شناس سخنوران. رسول بخش رهی و میرزا احمد علی خیلی نزدیک بودند و ذکر میرزای مزبور بکرات در اشعار رهی آمده است:

از فراق گلرخان در سینه دارم خارها     همچو بلبل می کنم فریاد در گلزارها
جوهر دانا ندارد در وطن قیمت رهی     پای گل باشد بگلشن پر زنوک خارها
گرجواب من رهی احمد بگوید دورنیست     ز انکه گفتم شاعر شیرین کلامش بارها

---

رخت رشک قمر گفتم، چه گفتم     لبت را چون شکر گفتم، چه گفتم
از آن سیمین تنت سیماب سانم     ازانت سیمبر گفتم، چه گفتم
جواب من رهی احمد بگوید     سخن آخر دگر گفتم، چه گفتم

در غزلی میگوید:

صبا از احمد بیدل بعلوی ورهی برگو     که بفرستید بر نظمم بپاسخ نغز گفتاری

---

۱- شعرای فارسی گوی سند تالیف سدا رنگانی (بزبان انگلیسی) ص ۲۹۷.
۲- مفرح القلوب ۲۵ اوت ۱۸۷۸م.

مراد از علوی علی نواز علوی شکار پوریست که از دودمان حضرت فقیرالله شکار پوری بود. چند شعر دیگر او[1] :

بود بمهر که ماه رخت نظاره کنم هزار دامن شب را چو صبح پاره کنم
من آن گداگر شاهم که درگه مستی شوم به تخت فلک حکم بر ستاره کنم
ستمگری که نداند ز دوست دشمن باز رهی به است کزان شوخ من کناره کنم

---

بصید مرغ دلها دام گیسواین چنین باید بقتل بیدلان شمشیر ابرو این چنین باید
بقامت سروآزادی بغمزه شوخ صیادی بعلم عشوه استادی نکورو این چنین باید
جفا جوی جفاکاری بت سرمست عیاری دل‌آشوبی ، دل‌آزاری جفا جو این چنین باید[2]

میر علی نواز علوی غزل زیر را در جواب غزل رهی گفت[3]:

جان غمگین را روان درکوی جانان میکنم از برای آنکه کار عشق با جان میکنم
اشک خون آمیز نزد خلق رسوا می کند راز را در سینه هر چند انکه پنهان می‌کنم
چونکه دیدم چهرهٔ پر نور و قد دلکشش خنده بر گل ، طعنه برسروگلستان می‌کنم
این غزل علوی جواب آنکه می‌گوید رهی عندلیبم در بهاران شور و افغان می کنم[4]

رهی مخمسات هم سروده است و در آن از سبک استادانی مانند سعدی و حافظ تقلید کرده است.

بعد از مطالعهٔ شعر رهی میتوان گفت که شعر او تنها داستان های عشق و محبت را بیان نمی کند بلکه او حقائق زندگی را هم در نظر دارد.

این غزل صائب را اینطور استقبال کرده است .

«خاک نتواند حجاب دیدهٔ روشن شود[5] :

آنکه او امروز دانه در زمین دل فشاند بالیقین فردای محشر صاحب خرمن شود
بهر شوهر نو عروس دهر آرایش کند مردکی باشد کسی کو مبتلای زن شود ؟
این تن آلوده را از اشک خود پاکیزه ساز جامهٔ چرکین همیشه پاک از شستن شود

---

۱- مفرح القلوب کراچی شمارهٔ ۲۵ اگست ۱۸۷۸-تکمله مقالات الشعرا ص ۳۱۰.
۲- مفرح القلوب کراچی شمارهٔ ۱۳ اکتوبر ۱۸۷۸ ، ۲۷ اکتوبر ۱۸۷۸ .
۳- مفرح القلوب. ایضا.
٤- مفرح القلوب کراچی- شمارهٔ ۳ نوامبر ۱۸۷۸م.
۵- شعرای فارسیگوی سند (انگلیسی) ص ۲۹٤.

از مژه جاروب کرده گرد از دل پاک کن  خانه پرخس بهر جا لایق رفتن شود
ای رهی گفتم جواب آن غزل صائب که گفت  خاک نتواند حجاب دیدهٔ روشن شود

---

## گزارش محفل «مشاعره» بزبان فارسی

### شصت سال قبل در لورالائی (بلوچستان)

بین شعر گفتن و شعر شنیدن و شعر فهمیدن فاصله زیاد است[1] چون شعر را فقط شاعر میتواند بسرا ید ، ولی برای شنیدن و فهمیدن هم وجود ذوق شعر و سخن و ادراک و احساس بمقدار کافی لازم است. چنانچه از زمان ساسانیان تا عهد مغول در شبه قارهٔ هند و پاکستان شعر شنیدن و شعر فهمیدن یکی از لوازم اساسی زندگی انفرادی و اجتماعی و درباری بوده و پادشاهان و امراء و عوام الناس از این محافل مشاعره بهره ور می شده اند.

اگرچه بامرور زمان این گونه مشاعره‌ها هدف اصلی و حقیقی را از دست داد و محدود به جنبانیدن سر و گفتن کلمات «آه» و «واه» ، و یک وسیلهٔ تفریح گشت ولی باز هم تا حدی موجب ادامه داشتن ذوق و شوق شاعری در بین مردم بوده و هست—شعرای ایالت بلوچستان بزبان فارسی علاقهٔ وافری داشته اند و به وسیلهٔ همین محافل مشاعره در بین مردم معرفی می شده اند بنا برقول وزیر زاده عبد الاحد خان[2] در جشن صنعتی در کوئته در سال ۱۹۳۹م بمناسبت همین مجالس مشاعره کل هند زبان و ادبیات فارسی از دیر باز در بلوچستان رایج بوده است. و تا کنون بسیاری از شعراء و نثر نویسان نامور از این سر زمین برخاسته‌اند اما پس از ورود انگلیسیها کم کم بجای فارسی زبان اردو رواج یافت تا آنکه در داد گاهها و سایر اداره ها زبان رسمی شناخته شد.

و در نتیجه در بزمهای شاعری و سخندانی شعراء به فارسی و اردو شعر می گفتند. در این مورد اسم شاد روان[3] سردار محمد یوسف خان یوسف پوپلزئی را باید یاد آور شد که آن مرحوم اولین کسی بود که بنای مشاعره را در بلوچستان نهاد. او این محافل

---

۱- رک : «بلوچستان میں اردو» دکتر انعام الحق کوثر لاهور ۱۹۶۸م ص ۱۷۳.
۲- رک : «پاسبان» ، کوئته ۶ ژوئیه ۱۹۳۹م.
۳- رک : «بلوچستان میں اردو» دکتر انعام الحق کوثر لاهور ۱۹۶۸م ص ۱۷۴.

مشاعره را در لورالائی در حدود ۱۹۱۱م آغاز کرد.

لورالائی یکی از شهرهای زیبای بلوچستان است. اسم این شهر به مناسبت رودی که آنرا «لوره لئی» میگویند گذاشته شده است رود لوره لئی در حد فاصلی بین قسمت نظامی و غیر نظامی و شهر می آید و نام این دهستان را بعلت وادی بوری، بوری، گذاشته اند.

دانشمندان و شعرای این شهر بزبانهای پشتو و اردو و فارسی و عربی علاقهٔ بسیار داشته و دارند—مولوی دین محمد زنگیوالی (زنگیوال قریه ایست در حومهٔ لورالائی) بعربی و فارسی شعر گفته است. عبدالباقی قربانی، وزیر محمد سوالی بزبان فارسی شعر می سروده اند. غلام جان از قریهٔ پینگه ملا جال از (قریهٔ شابان) بعنوان شاعر عربی معروف اند. اخیراً تاریخ صد سالهٔ شعر پشتو (در لورالائی) از سید خیر محمد عارف هم تهیه شده است. در درگئی (که قریه ایست در مسافت چند میلی از لورالائی) در کتاب خانهٔ مولوی مزمل اخوند زاده مرحوم نسخه های خطی عربی زیاد وجود دارد که بیشتر آنها را عارف معروف میان عبد الحکیم معروف «نانا صاحب» نوشته است. در اوریاگی (که قریه است در حومهٔ لورالائی) یک نسخه خطی منظوم بنام «آب حیات» موجود است که مربوط به طب است. خلاصه لورالائی از دیر باز گهوارهٔ شعر و سخن بوده و محافل مشاعره که بتوسط سردار محمد یوسف خان یوسف پوپلزئی در این شهر برپا میشد از وجود عبد الحنان احقر، نبی بخش اسد، چراغ الدین چراغ، هر کرن داس هر کرن، و عابد شاه عابد همواره رونق می گرفته است. اینک گزارشی از محفل مشاعره ایکه[۱] بزبان فارسی در ۱۹۱۵م در لورالائی تشکیل شد آور،یشود تا ملا خطه شود که در شصت سال قبل محیط ادبی لورالائی چگونه قابل ستایش و قابل ذکر بود است.

مصرع طرح فارسی این محفل مشاعره بدین قرار بود:

ای ترا با هر گدا رازی دگر

غزل زیر از آقالا عبد الحنان احقر، عرائض نامه نویس درجهٔ اول، لورالائی میباشد که در محفل مشاعرهٔ فوق قرائت گردید:

با من است آن یار را رازی دگر　　باحسودم کی کند نازی دگر
هر کرا قسمت بود بد در جهان　　کی رسد سودش ز همرازی دگر

---

۱- قندیل خیال، دهلی ۱۹۱۶م صفحات ۱۹ تا ۲۵.

گر شوی محمود اول ای دلا هست جائز عشق ایازی دگر
سوختم از غصه های خویشتن شد چرا او یار دمسازی دگر
من نمی گویم دلا تو خود ببین چون‌شدی جزحق تو همرازی دگر
دان خدا را پادشاه لا شریک نیست حق را ای دل انبازی دگر
من گدائی را نواز ای کردگار ای ترا با هر گدا رازی دگر
مبتلا گر دیده است احمد به غم حق رسان زودش بآغازی دگر
تارهاند امت مرحوم را از غم و بخشدهم اعزازی دگر
کردگارا عفو تقصیرم کنی احقرت دارد همین آزی دگر
کو پشاور احقرا پیش صنم باش و بین از وی یکی نازی دگر

---

این غزل از شاعر خوش گفتار، ابر بهار، منشی نبی بخش اسد نائب «تحصیلدار» لورالائی میباشد که در این مشاعره انشاد گردید:

بربط و دف راست آوازی دگر وین دل ناشاد را سازی دگر
تار نگهت در تگاپوی خیال در پی باز است شهبازی دگر
ماجرای شب نمیگوئی، مگو چشم میگوید عیان رازی دگر

---

هر بت طناز را نازی دگر ماهناز من باندازی دگر
کاش می پرسیدمی ز آن نازنین کشتگان ناز را آزی دگر
جنبش ابروت قتل عاشقان تیر غمزه فتنه پردازی دگر
از برای عرصه لا ای اسد می سزد جانباز و سر بازی دگر

غزل زیر از شیرین گفتار شیخ چراغ الدین چراغ «تحصیلدار» کوئته میباشد که بمناسبت محفل مشاعرهٔ فوق سروده شد:

داد قدرت روز را سازی دگر کرد شب پیدا باندازی دگر
هست شاهد جملهٔ کفواً احد ذات حق را نیست انبازی دگر
نیست از سر تو آگه هر گدا ای ترا با هر گدا رازی دگر
بی خبر هستم من از انجام خود خنده زن هستم بآغازی دگر
بلبل اندر عشق گل بیرون باغ میکند نغمه بآوازی دگر
دزد دیگر نیست جز رنگ حنا غیر غمزه کیست غمازی دگر
در شب هجران ندارم غیر آه مونس و غمخوار و دمسازی دگر

باز روئین چنگ با شکر و هام | چون بود همچنگ با بازی دگر
سفله منشی کو نباشد خود عزیز | کی روا میدارد اعزازی دگر؟
پست‌وخوار است‌آنکه‌خدمت میکند | هست ممتاز و سرافرازی دگر
کی بسوزد خویشتن را ای چراغ | دارد این پروانه پروازی دگر

این غزل آقای هرکرن داس هرکرن افسر پلیس لورالائی است که در این محفل مشاعره قرائت گردید :

از کجا آمد دغا بازی دگر | کینه باز و فتنه پردازی دگر
بر من مظلوم شد تازی دگر | شد صعوبت را چه آغازی دگر
تنگ بودم از سهات جنون | فرقت جانان چه الغازی دگر
دشمنی را رفع کردی گر خدا | بر سرم استاده غمازی دگر
چون رهم از پنجه زاغ و زغن | میخورد جانم غلیوازی دگر
خاکسارم رحم کن تو ای رحیم | عاصیان را هم بکش نازی دگر
عندلیب ناتوان مجروح شد | طاقت او را ده به پروازی دگر
هر گلی دارد ز قدرت اختلاف | رنگ دیگر بو و اندازی دگر
ای ترا با هر گدا رازی دگر | داده ای هم قدر و اعزازی دگر
عشق چون لاچار کرد عشاق را | هر کرن آمد چو جان بازی دگر

این غزل آقای سردار محمد یوسف پوپلزئی «تحصیلدار» لورالائی میباشد که بمناسبت محفل مشاعرهٔ فوق سروده شد :

ماه رویان راست اندازی دگر | عشق را هم کار پردازی دگر
چون بت ونگین بنا بر ظلم کرد | مرغ دل هم کرد پروازی دگر
ما فدا کردیم ننگ و نام خویش | یار ما با ساز و پروازی دگر
دل بقید بسته زنار شد | ما نهاد ستیم آغازی دگر
خوبرویان جهان دارند ناز | ماه من دارد مگر سازی دگر
همچو من پروانه ای جانسوز شمع | کی بیابی جان جانبازی دگر
سرفروشی است از نیاز شوق دل | آبیا بنگر چه ایازی دگر
دل به سرهنگی به آهنگ نیاز | می دهد سر همچو سر بازی دگر
مرغ دل هر لحظ در دام بلا | من زند سر بهر پروازی دگر
گر زلیخا کرد یوسف را اسیر | صومعهٔ دل راست هم بازی دگر

و غزل دیگر از همان شاعر بقرار زیر است :

ای ترا با هر گدا رازی دگر — ماه ما با ما باندازی دگر
نفس اماره شود رازی دگر — هر زمان حرصی دگر آزی دگر
دین و ایمان برد کافر کیشیت — سینه بی دل کرد طنازی دگر
آن بت سفاک برده دل به ناز — از کجا خواهیم همرازی دگر
عشوه ات بهرم‌شد است صیاد دل — چشم فتان فتنه پردازی دگر
قتل کرد و سر چنین برداشت — بعد کشتن داد اعزازی دگر
رایگان چشمم به راه یار ماند — میل دارد او بدمسازی دگر
هست بی صبری بوصلش سد راه — زلف خمدار است غمازی دگر
آمد ماه را کند مهتاب بند — مرغ صبحی رخنه اندازی دگر
توبه کار لذت عفو گناه — در دلش دارد مگر آزی دگر
ناله ات از بهر کی ؟ یوسف چرا — میرسی امشب به اندازی دگر

غزل آقای سید عابد شاه عابد «تحصیلدار» کچاو ، ضلع نوشکی که بمناسبت محفل مشاعرهٔ فوق سروده است :

هر کرا دادی تو اعزازی دگر — ای ترا با هر گدا رازی دگر
در کلیسا و به مسجد هم به دیر — دیده ام با هر یکی سازی دگر
مسلم و کافر و ترسا و جهود — هر یکی را داده ای رازی دگر
نقشبندی سهروردی قادری — عاشقانند هر باندازی دگر
در صف عشاق دیدم جا بجا — هر کسی را با کسی رازی دگر
بر یکی دیگر به دیگر برتری — کرده ای پیدا تو شهبازی دگر
عابدا در بوستان قدرتش — بلبلان با شوق و پروازی دگر

در این محفل مشاعره آقای هر کرن یک مثنوی بی «طرح» هم قرأت کرد که اینک نقل میگردد :

در فراقت بی بصر یعقوب شد — طعمهٔ کرمان تن ایوب شد
ملحد و مغ بت پرست و بت تراش — گبر و ترسا و جهود و بد معاش
با همه درد آشنائی می کنی ؟ — ذر تن بی جان رسائی می کنی ؟
زوجهٔ فرعون کردی ظاهره — همنوای لوط کردی کافره

گبر و ملحد را کنی صدیق تو　　مومنان را میکنی زندیق تو
از سخندان می کنی پیدا سخن　　هر زبان را میکنی پیدا دهن
بی زبان را ده زبان نطق آفرین　　بنده ام از تو—تو رب العالمین
در دلم مضمون عشقت موجزن　　هرکرن را کی بود هر جا سخن

## شاهد

سید عظمت شاه شاهد فرزند سید رستم شاه است که یکی از برگزیدگان سادات کثیر الفیوضات چشتیه متبرکه بود ، او در ۱۲۹۱ ه ق. مطابق ۱۸۷٤ م در بلدهٔ احسن البلاد مستونگ که در ایالت بلوچستان شهریست آباد و از همه قسم اشجار و انهار بسیار دارد از کتم عدم به عالم وجود پانهاد. حضرت محمد صدیق یکی از عارفان بزرگ و متدین در آن ایام از فیض و برکات خود قلبهای مردم را از نور تعلیات اسلامی منور ساخته آنها را ارشاد و هدایت میکرد و بعد ترک وطن کرده فقط و فقط بخاطر تبلیغ و اشاعهٔ دین مبین اسلام بدین شهر (مستونگ) تشریف آورد. و به‌مناسبت این شهر به «مستونگی» مشهور شد و آرامگاه ابدی او نیز در همین جاست. او با رفتار و کردار خود اثر عمیقی در دل مردم بجای گذاشت.

تعلیم و تربیت سید عظمت شاه شاهد هم مرهون منت حضرت محمد صدیق نقشبندی مستونگی است. بعلاوه شاهد برای تکمیل تعلیم خود به افغانستان مسافرت کرد و بالآخره بعنوان قاری و شاعر و خوشنویس و حافظ قرآن شهرت یافت.

شاهد مرد مجاهدی بود و همواره با انگلیس مخالفت میکرد. وقتی در مستونگ با نماینده سیاسی انگلیسها (Political Agent) جدال و پیکار کرد و در نتیجه دستگیر شد و به حبس ابد محکوم شد و در زندان در حیدر آباد سند از ازین دار فانی رخت سفر بربست. سید حاجی شاه پدر سید کرم شاه هاشمی چشتی از خانوادهٔ شاهد است و در مستونگ زندگی میکند و برادر کوچک شاهد جنازهٔ او را از حیدر آباد آوردند و در مستونگ بخاک سپردند. خود در پایان دیوان خود گفته بود[1].

لیک مرا نیست بعمر اعتبار　　میگذرد زود چو برق جهان
زان شده ام پیر بعین شباب　　سست کهن سال بسی ناتوان

۱ - مصنوعات بدیعهٔ شاهد (نسخهٔ خطی) ، ص ٤۰ ب و ٤۱ الف.

داده ام از دست مجال خوشی جای امان نیست جهان الامان
یا رب از این غمکدهٔ پیرم ببر روز جزا چهرهٔ من کن جوان

دیوان خطی بنام «مصنوعات بدیعهٔ شاهد» از او یادگارمانده است[۱] که در عالم جوانی در ۱۳۱۹ ه مطابق ۱۹۰۱ م بپایان رسانید. خودش میگوید[۲] :

شکر ز امداد خداوند گار طبع شد این نسخه به اندک زمان
نسخهٔ نایاب عدیم المثال رونق باغ و چمن و بوستان
نیست ز اشعار گذشته در او سوسن آزاد بود از بیان
با همه رنگینی و حسن مقال خاصهٔ من هست ز من یاد مان
سال هزار و سه صد و نوزده بود ز هجر شه پیغمبران
رفته بد از ماه رجب نیم روز سی به دو کم سال ز عمر جوان

این دیوان دارای ٤۰ صفحه و در حدود نه صد بیت می باشد. نسخهٔ خطی دیده زیب است[۳] قسمتی از نسخه مشتمل است بر قصائد و غزلیات و مخمسات و مسدسات و برخی منظومات از دیوان او در اینجا نقل می گردد. او تارو پود سخن خود را اینطور بافته.

در حمد باری تعالی میگوید[٤] :

ای محو در ادراک تو پیوسته گمانها محجوب نهانی ز نهانها و عیانها
پنهان عیانی نه نهانی نه عیانی هم این و هم آنی همه جا جلوه کنانها
پنهان عیان یک دگریرا چو حجابند زین بوالعجبی بسکه عجب مانده جهانها
تنها بتلاش تو نه سرگشته یقین است ششدر شده چون مهرهٔ شطرنج گمانها
تاحسن تودر کون ومکان جلوه گری کرد هر کس بطریقی ز تو جویند نشانها
درياد تو جن و بشر و علوی و سفلی دارند جدا گانه به انواع زبانها
عمریست که شاهد به تمنای وصالت دارد ز جگر ناله و فریاد و فغانها

در نعت اشرف انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم[۵] می گوید :

---

۱ - برای این نسخهٔ نادر از سید کرم شاه هاشمی نگارنده تشکر و امتنان دارم.
۲ - مصنوعات بدیعهٔ شاهد (خطی) ، ٤۰ ب.
۳ - لطفاً برای شرح این موضوع به فهرست نسخه های خطی ایالت بلوچستان از دکتر انعام الحق کوثر رجوع بفرمائید.
٤ - مصنوعات بدیعهٔ شاهد (خطی) ، ص ۵ ب.
۵ - مصنوعات بدیعهٔ شاهد (خطی) ، ص ٦ الف.

چندانکه چکد نور ز سیمای محمد ع — پرتو ده مهرست تجلای محمد ع
شرمنده ومردود خجل درد وجهانست — آنرا که نباشد سر و سودای محمد ع
بی حب پیمبر نتوان یافت خدارا — بشناس خدا را به تولای محمد ع
کی میشود از طالع فرخونده[1] که شاهد — طوفی بکند گنبد خضرای محمد ع

غزل بصنعت ترک خای معجمه[2] :

دلشده‌ها، الم کشا ، دیده پر آب کیستی ؟ — غمزده ها ، ستم کشا ، عمر عذاب کیستی؟
ای تو فدای نام که ، بندهٔ که غلام که — مرغ دلت بدام که ، قید طناب کیستی؟
شنگل وشنگ چون ملنگ نام زدی بفرق ننگ — شیشه ننگ را بسنگ مست شراب کیستی؟
یاد تو نیست یار را یار پری شعار را — هیچ گه آن نگار را نقش بر آب کیستی؟
حوصلهٔ تنگ اینقدر دست بجنگ اینقدر — رنگ برنگ اینقدر بی تب و تاب کیستی؟
زار نزار میروی تار بتار میروی — همچو غبار میروی محو عتاب کیستی ؟
شاهد زار را بتا از غم هجر بینوا — دیده همیروی کجا عمر شتاب کیستی ؟

غزلی بصنعت ترک ذال معجمه[3] دارد که بیتی ازان بقرار زیر است :

تنش سیم است ساعد سیم جان سیم — دلش با اینقدر سیمی چوسنگ است

صنعت تکرار قافیه[4] :

ای از گل عذار تو گلزار زار زار — افروخته بچهرهٔ گلنار نار نار
تا باد برد نکهت گیسوی تو بچین — شد مشک ناف آهوی تاتار تار تار
باد شب فراق تو چون ابر نو بهار — باران خون فوارهٔ خون بار بار بار
گلچین باغ وصل رقیب است پس چرا — در دل خلد مرا بت فرخار خار خار
زلف پراز شکنج تو از بسکه سرکش است — آید بدیده مـن بیار مـار مـار
چندانکه خواستم نشود یار دیگری — آخر که شد بعالم اغیار یار یار
شاهد بسنج عاقبت کار خویش را — داری بطرفه دلبر مکار کار کار

چند بیت بصنعت موصل[5] :

---

۱ـ فرخنده.
۲ - مصنوعات بدیعهٔ شاهد (خطی) ، ص ۸ ب، ۹ الف.
۳ - ایضاً ، ص ۹ ب.
٤ - ایضاً ، ص ۱٦ ب ، ۱۷ الف..
۵ - مصنوعات بدیعهٔ شاهد (خطی) ، ص ۱۹ ب.

میمکم تشنه لبم لعل عقیق صنمی    صنمی چین بجبین پیش غضب لطف کمی

میمکمتشنهلبملعلعقیقصنمی

صنمیچینبجبینپیشغضبلطفکمی

عجبی غنچه‌لبی سیم غبب شیشه تنی    نیست مثلش صنمی هم بجبینش قسمی

عجبیغنچهلبیسیمغببشیشهتنی

نیستمثلشصنمیهمبجبینشقسمی

مخمس بصنعت تجارت مرسالکانرا [۱]

دوش از نشهٔ صهبای جوانی خوشنود    بسرم خواب گرانی خبر از هیچ نه بود
هاتفی از تتق غیب نکو راز گشود    ای ز سرحد عدم آمده در ملک وجود
هیچ دانی که ترا آمدن از بهر چه بود

گفتم ای مرشد حق بین خضر راهنما    بده آگاهی از این راز نهان بهر خدا
گفت ای معتقد نفس گرفتار هوا    بندهٔ پادشهی شاه فرستاد ترا
تا خدا را بشناسی و بدانی معبود

باز گفتم چه تجارت بکنم ای عاقل    تا مرا سود فراوان بشود زان حاصل
گفت از بذل کرم خنده کنان آن باذل    نیکوئی کن که دراین‌شهر که هستی‌عامل
ز انکه نیکوئی تو قدر تو خواهد افزود

گفتم ای قافله سالار حقیقت دانی    زین تجارت چه رسد فایده روز ثانی
گفت ای شاهد ساهر که دراین ویرانی    بهمین نوع کند عزم به بازرگانی
روز محشر به امان باشد یابد مقصود

از روی غزل خواجه حافظ [۲] مخمسی ساخته است :

باز اوضاع جهان زیر و زبر می بینم    اصل ایام بدستور دگر می بینم
نو بنو فتنه نو شام سحر می بینم    این‌چه‌شوریست که در دور قمری بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

۱- مصنوعات بدیعهٔ شاهد (خطی)، ص ۲۲ الف تا ۲۳ ب .
۲- ایضاً ص ۲۵ الف، ۲۵ ب.

چه بنالم بجناب تو بفریاد و فغان حالیا حالت من گشت تماشای جهان
که در این شهر ز بیدانشی مردم آن اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر می بینم

همچنین از غزل عصمت الله بخاری[1] مخمسی ساخته است.

ننگ بر نام بزن نام به ننگ ای ننگی بجز از یار مشو مایل دیگر رنگی
شاهد از رنگ گذر در طلب بیرنگی گر ترا هست در این شیوه سر یکرنگی
دین و دانش به یکی جرعه چو عصمت بفروش

این مربع را در تعریف سراپای محبوب[2] گفته است (بند اول).

بوصف جلوهٔ محبوب گویم
صراحی در بغل ساغر بدستش شراب آلوده لعل می پرستش
برون آید نقاب از رخ فکنده کراتاب تماشا باشد آنگه

همچنین میگوید:

سخن از خوش نصیبی پای بوسیست
بنازم سبز بختی حنا را که می پوسد کف پای شمارا
بچشم پای گلگون کی گذارد مبادا خار مژگان رنجه دارد

ممدوح شاهد میر هزار خان خلف الصدق میر بهار شاه از اشراف و اعیان قوم محمد شی بود. در عنوان‌نامه بنام نامی ممدوح خود عالیجاه میر هزار خان نوشته است و در انجا می گوید[3].

به چستی کمر را چو مردان به بند برو پیش آن میر همت بلند
که نامش هزار است چندین هزار امیران به درگاه او پا چنار
چو او مخلص خاندان نبی است غلام جگر گوشه گان علی است
ازآن با منش اینقدر یاریست بهر کار مشکل مددکاریست
نگهدارادش پاک پروردکار ز نیرنگ ناسازی روزگار

---

۱- مصنوعات بدیعهٔ شاهد (خطی) ص ۲۷ ب.
۲- ایضاً ص ۳۱ الف تا ۳۶ الف.
۳- ایضاً ص ۳۶ ب.

در جای دیگر میگوید[1].

نامور نامدار میر خجسته تبار محتشم کامکار معتبر روزگار
صدر نشین مهی تاج سرفرهی زیب محمد شی زینت باغ و بهار
بخت‌جوان، خودجوان‌وز دوجوان‌کامران آنکه بنام و نشان خوانده شده‌میرهزار
فال کهین چاکرش فتح غلام درش لطف خدا بر درش طالعش اندر کنار

این مثنوی را بر ای درمان بیماران عشق و دردمندان محبت[2] گفته است.

مرا یک نسخه پیر طریقت اتالیق دبستان حقیقت
عطا کرده به کار آورکه شافیست برای درد عشق این‌نسخه کافیست
بدست آور گل رخسار جانان ز زلفش سنبل الطیب ایران
بنفشه از خط سبز گل اندام ز لعل و چشم او یاقوت بادام
ز دندان درش ناسفته گوهر هم از بوی دهانش خالص عنبر
بنقد جان بخر صندل ز غمزه گل نیلوفر از دوکان عشوه
همه در هاون حلمی بینداز بدست صبر بسیارش تنک ساز
به دیگ آرزو در آب دیده بنار شوق جوش ای نور دیده
سپس در حقه مستور کرده به مهر همتش ممهور کرده
بوزن یکدرم هر بامدادان تناول کن نهانی از رقیبان
غذای خویش کن ز اغیار روپوش بجای آب خوناب جگر نوش
ازاینت گرنشد شاهد علاجی بمردن پس ترا هست احتیاجی

در این مجموعهٔ کلام مصنوعات بدیعه که مسمائی هم هست مشتمل است بر «اشعار مصنوعه و مضامین بدیعه»[3] و غزلهای عاشقانهٔ غزلهای او مشحون از تغزل و غنا میباشد. سبک شاهد شیوا و روان و جذاب است و خودش به این نکته اشاره کرده است[4].

۱- مصنوعات بدیعهٔ شاهد (خطی) ص ٤ ب.
۲- ایضاً ص ۳۹ الف تا ٤٠ب.
۳- ایضاً ص ۲ب.
٤- ایضاً ص ۱۳ الف ، ۱۸ الف.

شاهد از اشعار تو آب حلاوت میچکد طوطی طبعت‌مگر هست آشنای عندلیب

---

ز بس دل می برد شعر تو شاهد مگر سحر حلال ایجاد کردی

## محمد صدیق پنجگوری

یک کتاب «ذخیرهٔ سلیمانی»[۱] بدست رسیده است که برسر صفحهٔ آن عبارت زیر آمده است: ماشاء الله لا قوه الا بالله.

الحمد الله والمنة که این کتاب مفید مطلب انسانی مسمی به ذخیرهٔ سلیمانی المعروف به علمیات و مجربات صدیقی—مصنفه و مؤلفه مولوی محمد صدیق صاحب پنجگور علاقهٔ مکران—حسب فرمایش شیخ الهی بخش محمد جلال الدین تاجران کتب در لاهور بازار کشمیری از اسلامیه ستیم پریس لاهور باهتمام حافظ مظفر الدین (مدیر چاپخانه) بچاپ رسید» که کلاً ۲۰۰ صفحه دارد. این کتاب در ۱۲۷۸ھ شروع شده در ۱۳۱۶ھ بپایهٔ تکمیل رسید. خود مؤلف می نویسد[۲]: «تمام شد هذا صفت الله الصمد از دست حقیر فقیر پر از تقصیر خاکپای عالمان کمترین بندهٔ رب المنان محمد صدیق ولد مرحوم مغفور جنت مکان ملا روشن اقوام ... پنجگوری در روز دو شنبه در تاریخ ۲۹ ماه جمادی الثانی در ۱۳۱۶ هجری».

«ذخیرهٔ سلیمانی» مشتمل بر اشعار و نثر فارسی و عربی و اردو و براهوئی میباشد. در آغاز جواب سؤال آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم به شیطان به نثر فارسی است و همچنین شرح «آمنت بالله» را از شیر محمد قریشی الفاروقی به نثر عربی آورده است. سپس میگوید:

اول باسم سبحان خوش میکنم بنا یا رب تو رهنمائی خوانم ترا ثنا
غفار بی ریائی فاغفر ذنوبنا ستار عیبهائی و استر عیوبنا
با درگهت سوالیم ای شاه داد بخش
بعد از ثنای یزدان وصف‌رسول گو باشوق و اشتیاق هزاران درود گو
از عطر اومشام‌جهان گشت مشکبو و ز قطرهٔ محبت اوزنگ دل بشو
با درگهت سوالیم ای شاه داد بخش

---

۱- با تشکراز عزیز محترم آقای عبد الرحمن براهوی.
۲- ذخیرهٔ سلیمانی ص ۱۵۸، ۱۵۹.

بند آخر :

ای پیرمن تو هستی محبوب مصطفی فقر محمد است اسم تو با صفا
اعدای قدر داری در پیش با وفا کن یک نظر بمن که خداوند کندشفا
با در گهت سوالیم ای شاه داد بخش

در جای دیگر صدیق به حضور آنحضرت صلعم چنین اظهار ارادت[1] میکند :

دل گدای تو یا رسول الله سر فدای تو یا رسول الله
شده ام مست میکنم ناله از برای تو یا رسول الله
رحم کن بر من ستم دیده بیم جای تو یا رسول الله
درد دارم دوا نمیدانم جز دوای تو یا رسول الله
سرمهٔ چشم خویش میخواهم خاکپای تو یا رسول الله
در دو عالم طمع همین دارم من لقای تو یا رسول الله
چشم امید روز و شب دارم بر عطای تو یا رسول الله
دل محمد صدیق خرم باد از صفائی تو یا رسول الله

صدیق در «ذخیرهٔ سلیمانی» اشعار بعضی از سخنوران معروف فارسی را هم درج کرده است مثلاً سعدی ، حافظ ، هلالی ، همایون شاه ، منصور حلاج ، عثمان قلندری ، و جنید بغدادی وغیره—همچنین فالنامهٔ قرآن مجید ، کرسی نامهٔ رسول مقبول صلی الله علیه وسلم، عقد نکاح، بیان نام نهادن فرزند ، دعای بازو بند علی کرم الله وجهه، بیان ضرب زبانی، بیان ستارگان سعد و نحس ، عمل شعبده بازی و حساب رقوم را به نثر فارسی[2] و عربی آورده است.

صدیق با چیستان علاقه وافری داشت و از او است[3] :

### چراغ

نهنگی دیدم اندر قعر دریا گرفته در دهان یک دانه گوهر
عجب آن است کاو را خود شکم نیست و لیکن میخورد دریا سراسر

---

۱- ذخیرهٔ سلیمانی ص ۴۳.
۲- انشا الله شرح این موضوع در کتاب «نثر فارسی در بلوچستان» تقدیم خوانندگان گرامی خواهد شد.
۳- ذخیرهٔ سلیمانی ص ۵۴ تا ۵۶.

**غم**

یکی مرغ دیدم نه پاو نه پر　نه از بطن مادر نه پشت پدر
نه بر آسمان و نه زیر زمین　همیشه خورد گوشت آدمی

**چشم**

چیست آن گل که در چمن نبود　یاسمن شکل یاسمن نبود
بشگفد روز و شب شود غنچه　قایل این بغیر من نبود

**قلم**

چیست آن طوطی شکر گفتار　آب حیوان گرفت در منقار
بی دهانست راست می گوید　بی زبان است میکند گفتار

صدیق این شعر فارسی را در براهوئی نظم کرده است[۱].

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
پیش پائی بچراغ تو به بینم چه شود
گر من از باغ تو یک میوه بنوت انت مریک
پیش پای به چراغ تو خنوت انت مریک

صدیق از شعر سعدی در براهوئی چنین تضمین کرده است[۲]:

دیدم به بستان دلبری از برگ گل نازک تری
گفتم کنم بوسه گری ، گفتا اری صدقے کین
گل رنگ بود و گل بدن خرم خرامان درچمن
گفتم تبسم کن بمن گفتا اری صدقے کین

در «ذخیرهٔ سلیمانی» که در حدود هشتاد سال پیش تهیه شده نقشهای رنگا رنگ بنظر میخورد و خواننده را تحت تأثیر آورده اینجا و آنجا کشان کشان می برد. در پایان این دیوان صدیق برای «فکر فردا» می نویسد[۳]: چون خواهد که کلام مقدس بدست گیرد برای تلاوت باید که اول این بیت بخواند بعد ازان قرأت کند:

بدین امید بخوانم کلام حضرت دوست　بروز حشر بدستم همین کلام دهد
گناهم از سر لطف و کرم به بخشاید　بدین وسیله بجنت مرا مقام دهد

---

۱- ذخیرهٔ سلیمانی ص ۴۷ ، ۳۹.
۲ - ایضاً ، ص ۱۴۱.
۳ - ایضاً ، ص ۲۰۰.

بدین امید بخوانم کلام ربانی    بروز بعث شود مشکلم به آسانی
ز لوح نامه جرمم بشوید از سر لطف    شویم ساکن جنت بفضل رحمانی

## حکیم

دکتر عبدالله خان متخلص به «حکیم» از قریه کاندل ناحیه هری پور هزاره ایالت سرحد برخاسته و در مستونگ قلات ایالت بلوچستان رحل اقامت افکند خودش میگوید[1] :

اگرچه شهر کاندل شهر من بود    حدود ایبت آباد خوش وطن بود
نبود آنجا مرا چون آب و دانه    سفر کردم بس از جور زمانه
به عربستان گهی پایند گفتم    عرب را دیدم و خرسند گشتم
حبش را دیدم و سودان بدیدم    یمن دیدم و هندوستان بدیدم
بلوچستان آخر نوبتم بود    ز مدت شوق او در خاطرم بود
کنون انداختم رخت اقامت    به مستونگ از سر صدق و ارادت

از اهل مستونگ چنین تعریف و ستایش میکند[2] :

خدا مستونگ را آباد دارد    دل یاران ما را شاد دارد
عجب صاحب ادب خورد و کلانند    عجب صافی دلان شکر زبانند
اگر انصاف پرسی گویمت یار    که دیدم اهل مستونگ نیک اطوار
همه خوش طینت و نیکو ظریفاند    شریف اند و شریف اند و شریف اند
بوند مستونگیان دائم سلامت    سلامت با کرامت تا قیامت

حکیم بزبانهای فارسی و عربی و اردو علاقه خاصی داشت. بعلت مساعی که برای پیشرفت زبان فارسی کرده بسیار تقدیر از او نموده اند. در فن طب هم ماهر بود و اهالی مستونگ از طب او استفاده می کردند. برای استفادهٔ عموم چاهی هم ساخته بود که تا کنون چاه دکتر عبدالله شهرت دارد. حکیم در حلقهٔ ارادتمندان زبدةالسالکین قدوةالعارفین حضرت مولانا محمد صدیق نقشبندی مستونگی (المتوفی ۱۳۲۵ ه) در آمد و دربارهٔ مرشد خود میگوید[3].

---

۱ - مخمس محمود نامه ، دکتر عبدالله خان حکیم ، لاهور ۱۳۲۲ه/۱۹۰۴م ، ص ۳۵.
۲ - مخمس محمود نامه ، دکتر عبدالله خان حکیم لاهور ۱۳۲۲ه/۱۹۰۴م ، ص ۳۶.
۳ - تحفهٔ حکیم ، دکتر عبدالله خان ، لاهور ۱۳۲۵ه/۱۹۰۷م ، ص ٤ ، ٥.

در این شهر مستونگ پیر من است　عجب مهربان دستگیر من است
زهی مهربان عاجزان را شفیق　زهی نام پاکش محمد صدیق
میانه قدش، رنگ گندم نما　ز سر تا قدم کان نور خدا
زبانش گهر ریز دریا و دل　لبش طاقت افزای هر مضمحل
ز دستش رسد دستیاری بما　کناره کند بی قراری ز ما

---

زهی بخت بد گر بدریا کنار　بمانی تو تشنه بلبل و نهار
مقیم درش باش دایم حکیم　قدم در مکش از رهی مستقیم

آقای عبدالقیوم[1] در «سوانخ حیات وقف راه خدا و نجم راه هدی حضرت محمد صدیق جان مستونگی» نوشته است که غریق عشق و عرفان جناب دکتر عبدالله خان که یکی از فیض یافتگان حضرت بود که به مراتب اعلی رسیدند.

آثار متعددی از حکیم[2] بدست ما رسیده است. اکنون مطلبی دربارهٔ آنها می نویسیم تا خوانندگان محترم بدانند که کلامش چه مرتبه دارد.

## مناجات حکیم با نعت رسول کریم

این مجموعه مشتمل است بر ٤٥ صفحه. تعداد اشعار فارسی راجع به حمد ۲۰۳ دربارهٔ نعت ۱۳۸ است. همچنین مجموعی از مسدسات بر ابیات جامی و مخمسات بر ابیات حافظ و قاضی محمد جلال‌الدین خان و جزی را نیز شامل است. ۷٦ بیت شعر اردو هم‌دارد. این مجموعه در خادم التعلیم ستیم پریس لاهور طبع گردید.

شعر حکیم دارای انسجام و استحکام میباشد. طرز بیان او خیلی مؤثر است. نمونه ای از اشعار فارسی او اینجا نقل میگردد:

هست بی شک خدای ما یکتا　نیست با ذات او شریک احدا
راز کل جهان و مالک کل　خالق جن و انس و ارض و سما
لطف و احسان و نیز بخشش و وجود　عفو عصیان و جرم، کار خدا
او بجنت مرا همی طلبد　ما اسیری به دام حرص و هوا

---

۱ - خطی—شمس آباد (مستونگ) ۱۳۹۱ ﻫ، ص ۱۱.
۲ - با تشکر از آقای عبدالرحمن براهوئی، آقای قاضی عبدالعزیز و آقای پرفسور آقای صادق.

هر زمان میل ما بفسق و فجور — جرمها کرده ایم صبح و مسا
از تو امید مغفرت داریم — زانکه لا تقنطوا تو گفتی بما
خوانده ام نام تو غفور و رحیم — رحم کن ای خدا بحال حکیم
ای کریم ، ای رحیم ، ای فتاح — بخش ما را ز شر نفس فلاح
بسته داریم باب مطلب خویش — در گشا زانکه خود توئی فتاح
مرغ روح مرا روان بشکست — دست و پاو کمر و پر و جناح
غرق هستیم ما به بحر فساد — دست ما را بگیر ای ملاح
چونکه ما بندهٔ گنهگاریم — عرض در پیش تست با الحاح
قلم عفو بر گناهم کش — آب غفران بریز بر الواح[1]
خوانده ام نام تو غفور و رحیم — رحم کن ای خدا بحال حکیم

---

ای رحمة للعالمین و اللیل و صف موی تو
طه و یسین نام تو والشمس ذکر روی تو
حلم و حیا و هم ادب از حد برون داد ست رب
ای ذات تو فخر عرب خلق عظیم هم خوی تو
ای نازنین ذوالمنن وی حق پرست و بت شکن
بیشک توئی آقای من جای پناهم کوی تو
وه وه قد دلجوی تو رشک کمان ابروی تو
ای مه خجل از روی تو سنبل برشک از موی تو
هستی تو ختم المرسلین ، معراج تو عرش برین
صد آفرین ، صد آفرین ، بر قوت بازوی تو
کردی کلامی با خدا ماندی در آنجا سالها
یا مصطفی یا مجتبی هر جاست گفت و گوی تو
اکثر بگیسو بسته اند بعضی بروی دیوانه اند
جمعی ز لب خون میخورند من کشتهٔ ابروی تو

---

۱ - از الواح اینجا مراد اوراق اعمال نامه است قاعده هست که دوکانداران حساب خرید و فروخت روزانه را روی لوحی مینویسند و هر وقت که میخواهند آب انداخته لوح را پاک میکنند. (پاورقی مناجات حکیم مع نعت رسول کریم ، ص ٤).

ای سرور پیغمبران ، شیدای تو اهل جهان
هم این حکیم ناتوان شد مبتلا بر روی تو

بند اول و آخر مسدس بر بیت جامی چنین است :

خوش بود آن دم که دید گنبد خضرا کنم
سر کنم آنجا فدا ، هم شور و هم غوغا کنم
بر نخیزم از درش فریاد تا فردا کنم
گر شود قسمت مرا دیدار آن آقا کنم
کی بود یا رب که روی در یثرب و بطحا کنم
گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم
ای حکیم من بگو بیمار هجران را دوا
من ندارم خواب و خور از درد عشقت سالها
دیده گریان ، سینه بریان ، مانده در رنج و عنا
همچو جامی ورد من این بیت هر صبح و مسا
کی بود یا رب که روی در یثرب و بطحا کنم
گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم

همچنین بند اول و آخر مخمس حکیم بر غزل جناب خان بهادر قاضی محمد جلال الدین خان متخلص به وجزی (سی - آئی - ای) وزیر اعظم ریاست قلات بلوچستان در نعت رسول کریم اینطور است :

می نطلبد زکسی حل مسائل سائل نتویسد بکسی خط رسائل سائل
ترک داده است همه کار وسائل سائل دل شیداست بدان شکل و شمائل مایل
در چنین کار شد از جمله مشاغل شاغل

گر چه آمد بجهان از همه آخر وجزی هست شایان که بود بر همه فاخر وجزی
شد ظفر مند حکیم اول[1] و آخر وجزی صانه الله که در دور اواخر وجزی
آنچنان است که در عهد اوائل وائل

---

۱ - مصرع های اول و آخر از وجزی است (مناجات حکیم مع نعت رسول کریم ، ص ٤۲). فرزند ارجمند قاضی موصوف قاضی محمد عیسی یکی از سر برآوردگان بلوچستان است که برای تأسیس پاکستان کار ذیقیمت سرانجام داده . کتابخانهٔ قاضی محمد جلال‌الدین در پشین است. در آنجا نسخه های خطی خوب هم موجود است .

## مخمس محمود نامه

این مخمس بر ۴۰ صفحه مشتمل است. عدهٔ مخمسات ۳۱ است و هر مخمس هفت بند دارد. حکیم راجع به اختتام مخمس محمود نامه سنه هجری و تعریف اهل مستونگ (۳۶ بیت)، و پنج نعت رسول صلی الله علیه وسلم (۶۱ بیت) و در مناقب پیر و مرشد خود حضرت محمد صدیق نقشبندی مستونگی (۹ بیت) آورده است. این مخمس در چاپخانهٔ بهاول پریس واقع در لاهور باهتمام محمد عبدالرشید عبدالعزیز به زیور طبع رسیده و سال چاپ آن ۱۳۲۲ه مطابق با ۱۹۰۴ م است. در این باره حکیم می نویسد :

ز هجرت کردمش چون جستجو حال    هزار و سه صد و بد بیست و دو سال
محرم بود مه، تاریخ ده بود    ز سوز عشق او حالم تبه بود
بحمدالله که از فضل الهی    بپایان آمد این منشور شاهی

دربارهٔ اصل موضوع این مخمس حکیم می نگارد :

محمد بود معشوقش برادر    ایازش نام او کرده بظاهر
ز هی معشوق او شاه دو عالم    که صد محمود زد از بندگی دم
من اندر خواب رویش دیده بوده    چو پروانه برو گرویده بودم
به بد ما را لیاقت همچو محمود    ولی از عشق او دل بود پر دود
خزف ریزه بدر ها نظم کردم    بگوهر ها سه مهره نظم کردم
همان بهتر که من کاسد قماشم    که در سلک خریدار انش باشم[۱]
سر افرازی شوم از سرافرازی    چو محمودی که باشد از ایازی

چند بند دیگر این مخمس چنین است :

ای خط کشیده خط رخت ماه و هاله را    صد ها اویس روت چه حاجت دلاله را
ای جان فدای این رخ و زلف کلاله را    ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را
شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را

ای لقب پاک تو خیر البشر    بهر تو شد هر دو جهان جلوه گر
چند بخواب ای شه جن و بشر    بهر قدم بوس تو آمد بسر
نعره زنان آب بصد اضطراب

---

۱ - مخمس محمود نامه، ص ۳۵. این بیت از جامی است.

ای شهنشاه دو عالم ای حبیب ایزدی ظلمتی را نور دادی آب بر آتش زدی
لطف کن بر حال من از من نیامد جز بدی ظهر گفتی باز می آیم و دیگر نامدی
شام غم بی ماه رویت غمگسار انرا چه حظ

هرکسی مست میِ و من‌مست آن شاه حجاز می خمار آرد ولی عشقش بمن عجز و نیاز
هرکسی خندد زمی ما را ازو سوز وگداز عهد گل محمود می مینوش از دست ایاز
چون بر افروز د بهر سولاله در گلزار شمع

شد غلام نرگس مستت هزاران تاجدار بر قد تو مست سرو و بر عذارت صد هزار[1]
داد دل هم بر رخ تو این حکیم بیقرار یافته محمود هر کس بر در آن شاه باز
این گدا را هم بران دربار بودی کاشکی

اشعار مخمس محمود خیلی دلکش و دل انگیز است. ستایش و توصیف محبوب خدا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را چنین پرورده :

محبت بر حکیم زار بخشید چه سان گویم صفتهای محمد

---

حکیم ناتوان را دست گیرای مهربان حضرت
چو او را مبتلای خویش ای خیر البشر کر دی

---

## گلدستهٔ حکیم موسوم به سفر حجاز

کل‌این مجموعه ۸٤ صفحه دارد. در ۱۳۲۲ ه ق در چاپخانهٔ عزیزی لاهور بزیورطبع آراسته گردیده بفرمایش صاحب الصدق والیقین شیخ الهی بخش و محمد جلال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاهور. حکیم تا سه سال در عربستان اقامت و به عادات و اطوار عرب خوب واقف گشت سپس این رساله بحیطهٔ تحریر در آورد. پیش از آغاز بیان مسافرت حجاز برخی از احوال خود را مثلاً در چه سنی «برین گنهگار عنایت سید ابرار شده بود» ذکر کرده تا هر کسی بِداند که خواندن درود شریف این اثر دارد. بیشتر محتویات این گلدسته به نثر فارسی است[2] تنها چند شعر دیده میشود مانند[3] :

---

۱ - اینجا هزار بمعنی بلبگ است.
۲ - انشاء الله شرح مفصل این گلدسته را در کتاب خود «نثر فارسی در بلوچستان» خواهم آورد.
۳ - رک : گلدستهٔ حکیم ، ۹ ، ۱۰ .

تو ای پیک پاکبازان بمدینه گردرآئی چه شود که حال زارم بر مصطفی نمائی
آشوب خون روان کن ، سوزدلم عیان کن ، پیش نبی بیان کن ، در صورت گدائی
ای شاه هر دو عالم پرسش بکن ز حالم از حد گذشت دردم ، جان رفت از جدائی
مردم من از فراقت مانده بتن نه طاقت جانم فدا به نامت ، تو جان جان مائی
دردی دگر ندارم پیش حکیم آیم مارا بس است جانان ، دیدار تو دوائی

حکیم این گلدسته را باین بیت جامی بپایان میرساند :

کنون گر تن نه خاک آن حریم است بحمد الله که جان آنجا مقیم است

## تحفهٔ حکیم

عدهٔ ابیات این مجموعه ۴۱۹ است و مشتمل است بر ۲۴ صفحه که در ۱۳۲۵ه مطابق ۱۹۰۷م به فرمایش صاحب الصدق والیقین شیخ الهی بخش و محمد جلال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاهور در مطبع اسلامی لاهور بزیور طبع آراسته گردید. سال تکمیل آن را حکیم چنین می نگارد.

چو دیدم که این عمر فانی بود نوشتم که از من نشانی بود
ز هجر نبی چون نمودم خیال هزار و سه صد بیست‌ودو بود سال
ربیع الاول بود ماه ای جناب که تاریخ بد بیست و دو در حساب
شده ختم این تحفه از حکیم سپردم بتو ای خدای کریم

آغاز و انجام این «تحفه» بدین قرار است :

بنامی که ذاتش نگهبان ما است نگهبان ما بلکه ارض و سما است
بیک لفظ کن این جهان آفرید زمین آفریـد ، آسـمان آفریـد

---

مشو همنشین با منافق بسی ندیدم که کرد او وفا با کسی
دلش‌دیگر است و زبان دیگر است عجب شعبده باز بازی گر است

بعضی ازخویشاوندان حکیم مانند فیض محمد ، سرفراز و نیاز الله خان از حکیم چندین بار خواهش کردند که برای آنها پند و مواعظی بشعر بنویسد. جواباً حکیم این «تحفه» را تقدیم آنها نموده است چنانکه خودش میگوید :

بسی بار گفتند از بهر ما در آور بابیات تو بندها

نصیحت نوشته بکن از قلم — که آیند درکار ما دمبدم
بخوانیم اندرزها را همیش — نگردیم از دهر خاطر پریش[1]
توکل نمودم به فضل الله — بآخر رساندیم در نیم ماه
خلاصه نوشتیم ، ندادیم طول — که تا خاطر شان نگردد ملول

حکیم در زبان شیرین و سلیس و روان مطالب خود را بیان میکند تا خواننده آن را بتواند درست درک کند و بر جادهٔ مستقیم گام بردارد. این چند گل از گلستان طبع را بطور ارمغان میاوریم و امیدواریم که بوی این گلها مشامه نواز شیفتگان باشد.

که ای جان تو اول‌خدا را شناس — حق یار و هم آشنا را شناس
نه آن یار باشد که غمخوار نیست — چنین یار سفله کم از خار نیست
نصیحت که گوئی تو با دیگران — بباید که باشی تو عامل بران
کدام است استاد گویم ترا — که آگه کند او ز راه خدا
بخدمت کمر بند مهمان را — برادر بدان هر مسلمان را
مخور نان تو بر سفرهٔ دیگران — که‌بی خوانده نان است بهرت‌زیان
نمازت بصدق و نیازت بسوز — نباشد اگر دل بآتش بسوز
بکن آه و ناله ز سوز جگر — یقین دان که این آه دارد اثر
نمازت همان است ای دلربا — نباشد خبر از تن خود ترا[2]

---

چو خواهی که باشی بحفظ و امان — به قفل دو لب بند کن این دهان
ز بیهوده گفتن خموشی به هست — دهان راز لب پرده‌پوشی به هست

---

۱- همیشه و پریشان.

۲- حکیم برای شرح این حکایت شکافتن صحابه رضی الله تعالی عنهم تن مبارک حضرت علی کرم الله وجهه را برای کشیدن پیکان از تن او که آنچنان در نماز مشغول بود که اصلاً متوجه آن نشد ، بیان کرده است و می گوید:

کشیدند پیکان خنجر زبان ز تن ، همچو سیلاب خون شد روان
شد از جوی خون تر قدم گاه او نه جای قدم بل مصلای او
چوارغ شد از کار خود شیر رب زیاران بپرسید خون را سبب
کشیدیم گفتند پیکان را نبودم خبر گفت شیر خدا
تنم ماند بر خاک همچون قفس ولی بود جان پیش فریاد رس

(رک: حکیم: ص ۱۵ ، ۱۶).

مخور مال مردم بجور و ستم — که زو می شود نور روی تو کم
مخور مال بیگانه ای نیک نام — که دل سخت گردد ز قوت‌حرام
مگوای برادر تو کذب و دروغ — دروغ آدمی را کند بیفروغ
ز کذب آبرویت تبه میشود — و زو پس دلت هم سیاه میشود
زبان را بذکر خدا تیز کن — ز غفلت عزیزا تو پرهیز کن
ز نامحرمان چشم را دور دار — زیاد خدا سینه معمور دار

---

# گلشن حکیم

مثنویست در اخلاق و مشتمل است بر یک صد و بیست صفحه. بتوسط شیخ الهی بخش و محمد جلال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاهور در سال ۱۳۲۳ ه ق مطابق ۱۹۰۵ میلادی بچاپ رسید. «گلشن حکیم» مشتمل بر یک هزار و هفت صد و بیست و پنج بیت شعر زیبا میباشد. حمد خداوند متعال را در تحت این عناوین آورده است: در ثنای حق تعالی—غزل حکیم در ثنای حق تعالی شانه مناجات حکیم بدرگاه رب الکریم—غزل دعائیه. شعر زیر در حمد باری تعالی سروده است:

بنام خداوند گار جهان — قلم در کش دفتر عاصیان
منور کند سینهٔ عارفان — دهد برگ بر بوستان جهان
ز مه کرد روشن شب تار را — هم او چاره سازست ناچار را
چراغ ستاره هزاران هزار — در آویخت دروی قطار و قطار

---

بهر یک جداگانه تأثیر داد — اجل لیک در دست تقدیر داد
خداوند هر دو جهان است او — نگهبان کون و مکان است او
ثنا خوان ذاتش گروه ملک — بقرآن تو خواندی تقدس الک
ز لطفت نگه کن بحال حکیم — شب‌و روز و شام و پگه ای کریم

بعد از حمد باری تعالی حکیم شعر در نعت رسول اکرم صلعم گفته و به عناوین مختلف ثنا می گوید که بدین قرار است: در مدح سرور کائنات صلی الله علیه وسلم، غزل نعتیه، دیگر در صفت مزار رسول کریم صلعم حکیم چندین غزل نعتیه دارد. در

اظهار اشتیاق و التجا شفاعت ، در بیان معراج خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله وسلم ، پیام حکیم بدرگاه رسول کریم صلی الله علیه وسلم و مخمس نعتیه—نمونهٔ نعتش اینست :

محمد گل بوستان عرب حبیب خدا و قریشی نسب
ندارم غمی پیشوایم چو اوست زدشمن‌چه‌باکم چواوهست‌دوست
شفیع الورایا بروز جزا امام البرا یا شه انبیا
بیاران او باد از ما سلام که‌بودند درکار دین‌صبح و شام

---

در آفتاب هجر و فراقش بسوختم کی میرسم بسایهٔ دیوار محمدؐ
رفت‌این مریض‌عشق‌به‌پیش‌حکیم‌گفت پابی شفا ز شربت دیدار محمدؐ

بعد از ثنای رسول اکرم صلعم حکیم راجع به مرشد خود حضرت محمد صدیق نقشبندی مستونگی می گوید :

بوقت مصیبت رفیق شفیق زهی خواجه ما محمد صدیق
به تختهٔ دل نقش الله نوشت بدل تخم عشق خد را بکشت
بمستونگ دریای فیض خدا روان هست هر دم بصبح و مسا

قبل از بیان سبب تصنیف «گلشن حکیم» شاعر ذکری از کتابهای دیگرش می کند. بعد متوجه می شود به اصل موضوع :

بباید که در کنج کاری کنی بگوشه یکی روزگاری کنی
ازین پیش کردی تو ای نیکنام حکیما مسدس کریما تمام
وزان پس مخمس بنعت حبیب به محمود نامه بطرز عجیب
وزان پس کتاب بفضل کریم نوشتی که نام است تحفه حکیم
ز گلدستهٔ نیز با سوز و ساز نوشتی مسمی به سفر حجاز
کنون کن‌کتاب دگر هم تیار که ماند بعالم ز تو یادگار
نصایح در آن درج باشد بسی ز شوق درون خواندش هر کسی

این مثنوی در سال ۱۳۲۲ ه ق در ماه رمضان المبارک اتمام یافت ،

ز هجر نبی چون نمودم خیال هزار و سه‌صدبیست و دو بود سال
مبارک مه روزه بود ای ولید بهر شام عید و سحر بود عید

بتاریخ آخر[۱] بآخر رسید مبارک شود روز فردا ز عید

حکیم اقرار می کند که مثنویش خالی از عیب و خلل نیست لذا التماس می کند که بزرگان براو خرده نگیرند و از خللش چشم بپوشند. بزرگان همواره نظر برهنر دارند. و اگر هم عیب کسی در نظرشان آید اظهار نمی کنند و آنهائیکه عادت بر ایراد گیری دارند همواره قلب مردم را با تیر طعنه و ریشخند مجروح می سازند:

ولی از بزرگان امیدم عطاست   که هر بنده پر ز سهو و خطاست
نکردند انگشت بر عیب کس   که بی عیب ذات خدا هست بس
نخواندی که فرمود خیر البشر   که خذ ما صفا نیز دع ما کدر

و سپس برای این مثنوی دعا می کند.

ز باد خزان ده امان ای کریم   بگلشن که نام است گلشن حکیم
ز جور زمانه و را دور دار   ز چشمان بد بینش مستور دار

سپس یادی از مستونگ می کند:

بگردیده ام در جهان سال و مه   بمستونگ دارم کنون جایگه

حکیم می فرماید کسی را نباید حقیر شمرد ولو در ظاهر حالش خوب نباشد، چون کسانی بوده‌اند که در ظاهر خوب و نیک بنظر نمی آمدند ولی در باطن و حقیقت مقبول درگاه خداوند متعال بوده اند.

هم چنین بندگان خدا نه خورشهای خوش مزه و شیرین را دوست دارند و نه محتاج خلعت و داد و دهش پادشاهانند—اهل دنیا راه ظلم و ستم اختیار می کنند ولی ایشان فقط صبر می کنند. آنها از اهل جهان تمجید و ستایش نمی خواهند و نه بر ظلم و تعدی آنها نفرین می کنند. چنین اشخاص را حکیم بدین گونه معرفی می کند:

نه لاف از عبادت که شب کرده بود   نه جاه از سلاطین طلب کرده بود
چو دولاب گه گه بگریه خروش   بفریاد و آه و فغان گه خموش
بیک آه کوهی گران را کنند   بیک سوز دل شعله در گل زنند

طبق این گفته ها حکیم حکایت حضرت علی هجویری معروف به داتا گنج بخش صاحب لاهوری را می آورد که با حالت مسکینی در کشتی سوار بودند و مسخره ای آنها

---

۱- از لفظ آخر اول مراد روز آخر ماه رمضان است و از لفظ آخر دوم مراد ختم شدن کتاب است. گلشن حکیم ص ۲۹.

را ریشخند می کرد و چندین مرتبه از راه تمسخر تازیانه بر سر آن جناب زده بود و حتی یک نوبت خون از سر ایشان سرازیر شد و در این حالت ملاح و مسافران دیگر می خندیدند. حضرت داتا گنج بخش رجوع کرد به خدا و بقول حکیم :

ترا چون پسند است ای مهربان ز آه و فغان بند کردم دهان

این بود که فرشته‌ای بگوش او ندا داد و گفت اگر اجازه میفرمائید همه مسافران را غرق می کنم تا به کیفر خود برسند و در آن ساعت کشتی منقلب شد و همه مردم شروع کردند به ناله‌و فریاد بر آوردن. بقول حکیم :—

زباد آب دریا شده موجزن چوکهسار اماچ[1] یا چهل تن[2]

داتا گنج بخش چون آن ناله و فغان آنها را شنید دلش برای آنها سوخت او دعا کرد تا بخشیده شوند و دلهایشان روشن شود تا حقیقت را بدانند. هاتف غیبی ندا کرد که دعای شما قبول افتاد و دلهای آن مردم از نور هدایت منور شد و برکردهٔ خود پشیمان شدند و معذرت خواستند و انقلابی در زندگی ایشان روی داد و دیگر در صف نیکان جای گرفتند. بگفتهٔ حکیم :

همه زندگی بیاد خدا بآخر رساندند پس دوستا

بعد از ذکر این داستان حکیم به درگاه رب العزت مناجات می کند که در آن ذکر چند تن از صاحبان حال مستونگ را نیز می آورد. چنانچه میگوید :

منو بکن چشم دل ای اله که بینم ز دل حال مسکان شاه
بکن دور ما را تو پرده زرو که روشن شود نیز حال خدو
دلو را نه بینم ز دیوانگان که لعل است در زیر سنگی نهان
بده روشنائی بدل ای قدیر که نفرت نیاید ز جندی فقیر
نه من با حقارت گشایم نظر که در ریگ دیدیم پوشیده زر

در آخر چنین میآورد :

بروز و شب و سال و مه ای کرم همین عرض دارد به پیشت حکیم
طفیل محمد شه انبیاء گنه های ما را ببخش ای خدا

---

۱- اماچ نام کوهیست که در شرق مستونگ واقع هست.
۲- چهل تن نام کوهیست که در شمال مستونگ واقع است و بلند ترین کوه ایالت بلوچستان است گلشن حکیم ص ۳۶ .

بعد از آن حکایت فقیر کامل دیگری را بیان میکند که تا زنده بود در نظر مردم حقیر می آمد ولی حال دل بکس نمی گفت. این فقیر به مرض جذام مبتلا شد. همسرش تیمار دار او بود و مردم آنها را از شهر بیرون راندند تا آنکه فقیر هم که در همان حالت در گذشت. اهل شهر جسد او را دفن نکردند. همسرش که بود گرفتار آن مرض شده بود او را غسل داد و بدون کفن گور کرد. بعد زان در خواب دید که شوهرش گفت کمی خاک از گورش بردارد آن را به آب جاری تر کرده بر جسم خود بمالد. بعد جسمش را شستشو بدهد تا خدا او را از آن مرض شفا بدهد و زن چنان کرد و صحت یافت.

بار دیگر بشارت داد هر که این عمل را کند خدا او را از مرض جذام نجات خواهد داد. مردم چون از این موضوع باخبر شدند بر کردهٔ خویش خیلی پشیمان شدند و جسد فقیر را بیرون کشیده دو مرتبه غسل دادند و تکفین کرده در جای بلندی دفن کردند و روی آن مزاری ساختند. و حتی بعضی از آنها قبرش را سجده میکردند و بنا بر این به زنش اشاره کرد که دیگر آن معجزه روی نخواهد داد. چون بغیر از خدا کسی دیگر سزا وار سجده نیست و این عمل کفر است. سپس دو حکایت دیگر بیان می کند یکی راجع به فقیر صاحب کمالی از مستونگ و دیگری مربوط به صاحب کرامتی از اهل لورالائی از کاکرها بود و او هم یکی از عاشقان رسول کریم صلعم و واصلان حق بوده. همین یک سرشان را بکسی نگفتند تا آنکه حکیم غمازی کرده میگوید :

روان اشک دیده دلم پاش پاش  شدم خرد چون دانه خاش خاش
بشو خاک پای فقیر ای حکیم  گدا وار بنشین بکوی کریم
ازین پس تو نفرت ز مسکین مکن  بدل یاد دار از حکیم این سخن

حکیم پی به این حقیقت برده است که اگر از اهل الله کاری سرزند که در ظاهر خلاف باشد نباید بر آنها خرده گرفت زیرا که آنها این صلاح را می دانند. چنانکه قصهٔ خضر و حضرت موسی شاهد این دلیل هست. همچنین حکم میگوید نباید انسان بر علمش غرور ورزد. وقیتکه خضر از موسی جدا می شد. او را دو نصیحت کرد. حکیم آنرا بدینگونه می آورد :

بهر کس بشو تازه روای جوان  که یابی از این عز و جاه در جهان
مخواه از کس حاجت که حاجت روا  خداهست ای یار در دوسرا
ترش رو نه مقبول نزد خداست  ترش رو نه منظور آن مصطفی است

طبق این گفته حکایت سلیمان را بیان می کند که آنحضرت از بارگاه خداوندی اجازت

طلبید تا مخلوق خدا را دعوت کند ولی خداوند کریم او را منع فرمود و گفت تا بر دارائی خود غره نشود. حضرت سلیمان بار دیگر خواهش کرد و گفت من همه چیز دارم و عاجز نیستم. خدا تعالی اجازه داد ولاکن آنچه را سلیمان حاضر کرده بود یک ماهی آن همه را فرو برد و سیرهم نشد. سپس فضلیت صبر را بیان میکند که کاید در بهشت است. در ضمن ذکری از صبر ایوب می کند. بدین ترتیب:

نه بد آه و ناله نه گریه بکا همین بود حالش ز بس سالها
ز هی قدوه و زبده کرد گار بیاد خدا بود لیل و نهار
بقران نخواندی که ایوب را ز اکرام خود گفت صابر خدا

در نکوهش فخر میگوید :

ندارد خداوند گار جهان کسی کو بود فاخر و سر گران

برای اهل جهان آسوده بودن خیلی مشکل است اگر کسی فروتن باشد پای بر سرش می نهند و چون سر بلند باشد پایش را خواهند کشید ، پس انسان باید از آن چه درست باشد منحرف نشود و باز هم اگر مردم خرده بگیرند و طعنه زنند هیچ پروائی نکند و گوید لکم اعمالکم ولنا اعمالنا (هر آن عمل ترا شایسته است تو میکنی هر آنچه من میکنم از من است). قول حضرت علی کرم الله وجهه را حکیم بدین گونه میآرد :

کسی گفت فرزند دارد خدا کسی گفت جادو کنند انبیا
نرسته‌است زیشان خدا ورسول بتو گر بگوید نباشی ملول

حکیم دشنام دادن و طعنه زدن را مذمت میکند و آنرا سبب ضرر در دنیا و آخرت میداند و نصیحت میکند :

بلطف و مدارا بکن ای حکیم گذارا باهل جهان ای حکیم

از قرض گرفتن منع میکند چون اینکار دوستی و مودت را از بین میبرد و انسان را به خواری و ذلت میافکند. سپس حکیم حقوق پسران را بر والدین بیان میکند و میگوید می باید والدین پسرانرا از علوم مختلفه بهره ور کنند و حقوق والدین بر پسران را میگوید :

ز فرمان ایشان نه پیچی عنان که جای تو گردد بباغ جنان

میگوید دست بر سر یتیمان باید کشید و به آنها باید دلداری داد :

سر شک از دو چشمان او پاک کن رخ آلوده اش پاک از خاک کن
نصیحت یکی گوش کن از حکیم دلاسا بده بینوا و یتیم

با دوستان و عزیزان نیکی باید کرد و از منافقان دوری باید گزید :

بکش بار یارت چو شد زیر بار    سرو جان و مالت در یغش مدار
و لیکن ز دشمن جدا یار کن    بدل یاد دار از حکیم این سخن

در آخر «گلشن حکیم» محمد عبدالله حکیم پرده از راز ریا کاران و مردم فریب کار بر میدارد که خانه های مردم را برباد میدهند اینها گاهی درس کیمیا گری میآورند و گاهی هم با طلای قلب مردم را گول زده کلاه بر سر آنها میگذارند یا کیسه های مردم را می برند. حکیم می گوید :

نگهدار کیسه ز کیسه بران    که هستند کیسه بران در جهان
ببا زار و کوچه اگر میروی    بشب یا که شام و سحر میروی
مباش ایمن از دست مردلئیم    همین یک سخن یاد دار از حکیم

سراینده در «گلشن حکیم» درسهای اخلاق را به سبک دلکش و دلنشین بیان میکند. از اول تا آخر مثنوی را می خوانیم و اصلاً خستگی و ملال را حس نمی کنیم. بلکه هر چه حکیم میگوید در دل خواننده جای میگیرد و او را به عمل وادار میکند . حکیم می خواهد و آرزو میکند مسلمانان جهان بفرمان خدا عمل کنند و از روش و سنت رسول اکرم صلعم پیروی نمایند رویهمرفته «گلشن‌حکیم» از مثنوی های خوبی است که در ایالت بلوچستان تا کنون سروده شده است.

## یوسف عزیز مگسی

نوابزاده یوسف علی عزیز در ژانویه ۱۹۰۸م در شهر بزرگ جهل از ناحیه مگسی متولد شد[۱] . او فرزند دوم نواب قیصر خان سوم بود که شانزد همین تمندار مگسیان بود (در زبان ترکی تمن بمعنی ده هزار است و بدین علت قبیله منظمی را که در آن ده هزار نفر باشند تحت نظر یک سردار باشد ، تمن و سردار آنها را تمندار می گویند) نسبت نواب قیصر خان فرصت تربیت نفس به او داد و نواب مزبور نیز حق داشت به وجود چنین پسری فخر کند چون او با دیگر پسران امراء فرق داشت. یوسف عزیز از طفلی زحمت کش و متفکر بود در ۱۹۱۳م اول به استاد قاضی رسول بخش سپرده شد و در خدمت او تحصیلات ابتدائی را

۱- بولان کوئته چاپ سال ۱۹۵۵م مقاله دربارهٔ یوسف عزیز مگسی «بزبان انگلیسی» از پرفسور انور رومان و اینجانب آنرا به اردو ترجمه کردم و آن ترجمه در «امروز» لاهور ۱۹۵۸م و بلوچی دنیا — مولتان — فوریه ۱۹۶۵ چاپ شد.

بپایان رسانید و کتب متداول را خواند سپس در چاچران شریف از تربیت مولانا غلام قادر که برای همین منظور به جهل مگسی خواسته بودند بهره مند شد. یوسف علی خان پیش او عربی و فارسی و اردو را فراگرفت و در آخر بمدت یک سال و نیم از لاله کنهیا لال که از لاهور به جهل مگسی آمده بود انگلیسی یادگرفت. بدین ترتیب نواب مزبور تربیت ذهن و شخصیت پسرش را غیر از مذهب بر مبانی علوم جدید هم بنا نهاد.

او در این ناحیه پیغامبر و علمبر دار بیداری سیاسی بود. او به علامه اقبال و مولانا ظفر علی خان و مولانا محمد علی جوهر ارادت فراوان داشت — در این سر زمین اولین نبرد مسلحانه ضد انگلیسیان برهبری یک شخصی بنام غلام حسین مسوری بگتی صورت گرفت[۱] ولی نتیجه آن با نبردهای نواحی دیگر هند اختلافی نداشت. یوسف علی عزیز راه دیگری را اختیار کرد و سعی به اصلاحات و بیداری سیاسی در اقوام بلوچ نمود او بر خلاف سیادت سر شمس شاه و زیر قلات عملاً بد و جهد را آغاز نمود و در رسالهٔ خود بنام «شمس گردی» مظالم شمس را افشا نمود. او کنگرهٔ بلوچهای کل هند را هم تشکیل داد. بدین ترتیب بخشیدن حیات تازه به بلوچها تنها اندیشه ای بود که خاطر او را همواره بخود مشغول می داشت و برای نیل به آن روشهای گوناگونی را اختیار کرد و به نوشتن مقالاتی به فارسی و اردو پرداخت. برای تکمیل مقاصد خود تأسیس یک سازمان مذهبی را هم در فکر داشت و در این باره به تاج محمد پسر میر بلوچ خان دومکی (تنگوانی) نامه نوشت (در ۲۱ مه ۱۹۳۲م) و طی آن مینویسد : «در این زمان خیال دارم که در سند مخصوصاً به جیکب آباد (که مرکز بلوچیان است) بیایم و یک حزب الله یعنی سپاه خدا را تأسیس کنم که مرام آن واضح است و آن تبلیغ و اقامت دین الهی است و هرچه دیگر بعمل خواهد آمد بعنوان تفسیر این دو هدف محسوب خواهد شد. «خیرالناس من ینفع الناس» — او دربارهٔ روح فلسفهٔ اجتماعی اسلام تحقیق کرد که آنرا میتوان چنین خلاصه نمود «نزد خدای قدوس استفادهٔ زندگی فرد در مقابل نفع اجتماع هیچ اهمیتی ندارد. در قرآن مجید هر کجا توصیه شده است. روی سخن به جماعت است نه به فرد ، مثلاً در سورهٔ فاتحه «اهدنا الصراط المستقیم» آمده است و نه «اهدنی الصراط المستقیم» و یا «انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم» آمده است که طی آن صیغه‌های جمع بکار رفته است، (نامه بنام تاج محمد مورخ ژانویه ۱۹۲۲م).

گویا طبق فکر یوسف عزیز خان در فلسفهٔ اجتماعی اسلامی نفع فرد باید تابع نفع

۱- مقاله از پرفسور انور رومان مطبوعه در رویدار کنگرهٔ تاریخی کل پاکستان کراچی سال ۱۹۵۱ .

اجتماع باشد. ما امروز اهمیت این اصل را بشدت تمام در اجتماع خود احساس می کنیم.

در ناحیه خود اصلاحات کثیر مانند تأسیس مدرسهٔ جامعهٔ یوسفیه و مرکز بخش ادویه بین مردم نادار، دارالاقامه (نوانخانه) برای فقراء تدریس اجباری علم دین وغیره — او شخصاً به جامعه مزبور می رفت و در «دفتر توصیه ها» توصیه های خود را برای بهبود وضع مدرسه مینوشت که مطالعه آن امروز هم فایده دارد و میتوان آنرا برای بهبود طریق تدریس بکار برد :

طی توصیه های خود یوسف عزیز برای کودکان پنج تاده سال تعلیم را اجباری گرداینده است و یک دهم در آمد زمین خود را برای این منظور اختصاص داد. او از سازمانهای آموزشی و اجتماعی دنیا دیدن کرد و در زمان اقامت خود در لندن بنای یک دارالاقامه برای بلوچها را پیشنهاد کرد تا بلوچها که برای تحصیلات عالی به لندن میروند بتوانند در آنجا اقامت بکنند[1] بعد از مراجعت از لندن او دوباره به اصلاح امور و بیداری سیاسی بلوچها پرداخت ولی متأسفانه در زلزله شدیدی که در ۳۱ مه ۱۹۳۵م در کوئته روی داد هلاک شد. گل خان نصیر[2] دربارهٔ خدمات او میگوید :

در دل ما تخم آزادی نشاند     وای یوسف رفت تخم او بماند
کور چشمان بلوچی را نظر     پیش ما بنهاد دنیای گهر
خون ما را فطرت سیماب داد     نوجوانان را دلی بیتاب داد
رفت یوسف نام او باقی هنوز     در خمستان وطن ساقی هنوز

یوسف عزیز همیشه بعنوان یکی از سرداران فیاض و روشن فکر شمرده خواهد شد که برای بهبود مرام شب و روز کوشش کرد و در بر عیش و عشرت و تنبلی و تشریفات رسمی بسته بود. مردم را سهمان خود و امانت مقدس خدا می شمرد. خلاصه عزیز می خواست قوم خود را به رفیع ترین مقام ها برساند. اکنون نمونه هائی از اشعار منتخب فارسی عزیز نقل میشود[3] :

ما الفت ترا بدل و جان خریده ایم     از دو جهان مهر تو در دل گزیده ایم
باما مگو ز آتش نمرود ای رفیق     ما از شراب عشق خلیلی چشیده ایم

۱- بولان—کوئته ۱۹۵۵م و «بلوچستان» کراچی سالنامه ژانویه ، ۱۹۳۹م.
۲- تذکرهٔ مگسی ص ۸۷.
۳- اخبار «بلوچستان» کراچی ۲۹ ژوئن ۱۹۳۶م—«بلوچستان جدید» کراچی ۱۵ مایو ۱۹۳۴م.

باطل کجا که وحدت حق را دهد شکست — در کربلا شهادت توحید دیده ایم
گنجد کجا به دیده ما لشکر یزید — در کربلا شهادت شبیر دیده ایم
نازم و شکر گویم این قید و بند را — زین ره مقام عشق حسینی رسیده ایم

---

مستی ما نه ز صهبا و نه جام است اینجا — بی خبر باده و پیمانه کدام است اینجا
غم نداریم ز تاریکی شبهای فراق — داغ حسرت صفت ماه تمام است اینجا
پر کاهیم و نداریم ز طوفان باکی — میل غم نیست اگر تند حرام است اینجا
سفر عشق نه منزل نه مقامی دارد — رفعت عرش در این راه دوگام است اینجا
ابر غم مطلع ما را نگرفت است چنان — که بدانیم اگر صبح که شام است اینجا
ساقی من که مرا داد دو چشم پرنم — کرد اشارت که نصیب تو دو جام است اینجا
هر کجامی نگرم جلوه نما افرنگ است — مصر و ایران و عراق این همه نام است اینجا
از سر افکندگی خویش نداریم غمی — گفت یوسف پی هر سجده قیام است اینجا

گفت بر زندانی شدن دوستان چگونه توانم خاموش بمانم :

امروز که یاران همه رسوا سر بازار — حیف است اگر جامهٔ ناموس بپوشم

سرداران قبائل بلوچ بر علیه رفتار یوسف عزیز شکوه کردند و نزد نمایندهٔ سیاسی حاکم اعلاء در بلوچستان و بر خان قلات شکایت بردند و او این قصه را در شعر خود آورده است :

دل به مزدوران به بست از ما گسست — شان سرداری ز طرز او شکست
شان مسجودی ما نابود شد — نوجوانان را خدا معبود شد
قدر ما کرده برابر با غلام — میخورد با خانه زاد خود طعام
این فساد و این شرارت تا به کی؟ — وین خموشی حکومت تا به کی؟
ای که خان ما و مارا منصفی — بشکن افسون نوای یوسفی
کن از این منصب تو یوسف را بدر — کن گروه خوفناکش منتشر

و آرزوی یوسف را ملاحظه کنید :

داری که زیب گردن منصور گشته است — ای کم نظر! بیا که همان دارم آرزوست
خاری که در خلید بپای جناب قیس — بگزار ای رفیق همان خارم آرزوست
زین همرهان کاذب و بزدل دلم بکوفت — صدیقم و صداقت بوبکرم آرزوست
از شیطنت «بوزنه» یا رب دلم بسوخت — رخصت بده که نعرهٔ فاروقم آرزوست

تهذیب نوکه در بغلش بی مروتی است   بگذار گو مروت عثانم آرزوست
از بهر خیبری کـه به بازوی هندیان   نشکست باز بازوی کرارم آرزوست
باز از برای زندگی دیـن حـق رفـیق   یک خالد و خلیل و شبیرم آرزوست
بر عصمت و صداقت من یوسفی گواه   حقا که یوسف هستم و زندانم آرزوست.[1]

## ابوبکر مستونگی

ابوبکر مستونگی پسر علیم الله علیم[2]. (احوال علیم در صفحات گذشته ذکر شده است) در ۱۹۳۷ م مرحلت یافت . او هم مانند پدر شاعر خوش بیانی بود. در حمد باری تعالی و منقبت آنحضرت صلعم چند شعر ساخت چه بسا که خدای تعالی و منقبت رسالت مآب صلعم را یکجا آورده است مثلاً می گوید :

حمد و ثنای بی حد بر آن خدای بی چون   تصویر آدمی را سازد ز لطف مدفون
کون و مکان دنیا روز پسین عقبـی   از نور پاک احمد ظاهر نمود بیرون
از نرگسان مستت نیم نظر بسویم   گشته ز بعد دورت احوال ما دگر گون
مشتاق روی خوبت تنها نه این کمین است   سفلی و جمله علوی خواهان شدند مجنون
بوبکر خاکسارت دارد ، بدل تمنا   خوانش یکی سگانت زان لعل در مکنون

او غزلیات هم دارد مثلاً ملی نامه ای در جواب نامه غلام محی الدین قندهاری نوشته است :

دوش بزمم از ضیای نامه‌ات خوشرنگ‌بود   پیچش و نقش حروفش خانهٔ ارژنگ بود
خانهٔ ویران ما معمور شد از دیدنش   گرچه دل در سینه از اندوه غمها تنگ بود
حرف عشق آموختم از دیدن خال لبش   مرغ جانرا راه زد زانروکه نیلی‌رنگ بود
سنگ‌دل‌شد سنگ ناموس آن بت‌گل‌چهره‌ام   آه چون سازم سروکارم همه با سنگ بود
ای غلام در گه محی دعائی کن ز دل   کین معا صعب تراز مشکل هوشنگ بود
در نهان بوبکر از لعلش تمنا می نمود   لب گزان آن شوخ‌بااین‌خسته اندرجنگ بود

---

۱ - «الحنیف» جیکب آباد مارس ۱۹۳۸م ، ص ۳٤ با تشکر از دوست بزرگوارم آقای حریم اوستوی.

۲ - «بولان نامه» کوئته ، ص ٤٧ «اولس بلوچی» کوئته سپتامبر ۱۹۶۵م شاعر فارسی ، از پیرل زبیرانی.

در غزلی ، ابوبکر مانند شعرای دیگر گردش آسمان و ذکر تغییر عالم را بیان می کند :

جاهلان از خم عشرت دم‌بدم نوشند جام  جرعهٔ دردی غم دلهای مردان سرد کرد
از جفای ناکسان خون دلم مطبوخ شد  آری آری بولهب قلب نبی پر درد کرد

او علمبردار آزادی بود. در یک غزل غلامی فرنگیان را مورد نکوهش قرار داده و آرزوی فتح مسلمانان را می کند و تمنای ظهور امام مهدی را کرده از خدا فتح اسلام را خواستار میشود :

گردان و مردان جهان با شیر می کردند جنگ
اکنون همه عاجز شده از دست کفار فرنگ
از هیبت اعدای دین سر را فرو برده بغار
هر کس که اول می نمود در روز هیجا چون پلنگ
سر دفتر مردان که او می تاخت تا ایران زمین
اکنون شده اندر کمین از خوف جان و بیم ننگ
یا رب تو شاهی آخرین مهدی دور واپسین
بر تخت کن مسند نشین تا دشمنان آیند بتنگ
با تیغ بران غازیان در لشکر نصرانیان
تا زند چون شیر ژیان برند سرها بیدرنگ

## ملا مزار بدوزئی

ملا مزار بدوزئی در اسپلنجی پای در این خاکدان نهاده و سن ولادتش برما مجهول مانده است. در ۱۹۳۹م زندگی را بدرود گفت و در چتن ناحیهٔ شاهی واه دهستان جت پت مدفون شد .

حضرت سلطان باهو (۱۰۳۸ ه ق–۱۱۰۱ ه ق) یکی از معروف ترین صوفیان پاکستان بوده . ملا مزار از بلوچستان مسافرت کرده چندین بار بدربار حضرت سلطان باهو در جهنگ (پنجاب) حاضر شد و بسلسلهٔ قادریه منسلک شده از فیض باطنی بهره یاب گشت و چنان تحت تأثیر قرار گرفت که خود درویش صاحب حال و مشهور شد. در عالم کیف

۱ - رجوع شود به «حضرت سلطان باهو کے عقیدت مند» از سلطان الطاف علی چاپ «بلوچی دنیا» مولتان فوریه ۱۹۷۱م.

و مستی اندیشه‌های خودش را بفارسی و براهوئی می سرود. ارادت خود را نسبت به حضرت سلطان باهو چنین بیان می کند :

سلطان باهو پادشاه ایزد بداده سلطنت
وان شاه میران غوث[1] حق امداد کرده منزلت
حق را ز خود بشناختی هر دو جهان انداختی
باهو محبت ساختی در شور[2] گشته مسکنت
نور است احمد مصطفی بر نفس خود کردی عطا
در سینه اش هر دم صفا آن بلبلی آن گلشنت
درگاه اعظم دستگیر سلطان[3] باهو شد وزیر
بر عارفان سرتاج میر گریان هر یک پر درت
درگاه تو سایل هزار گویند هر یک زار زار
زیشان یکی عاصی مزار دستم بود بر دامنت

## عبدالعلی آخوند زاده

عبدالعلی در ۱۲۸۹ ه (۱۸۷۲ م) در خانوزی (پشین–کوئته) تولد یافت[4] پدرش ملا عبدالخالق اخوند زاده و جدش ملا عبدالرحمن اخوند زاده بود. او از قبیله کاکر بوده و تحصیلات ابتدائی را پیش پدر خود گذراند چنانکه خودش می گوید.

«در کودکی پدرم فوت کرد من پیش عمویم ملا عبدالقادر اخوند زاده به تحصیل علم پرداختم ولی بعد از مدتی عبدالقادر به ترکستان رفت و من توصیه کردم که به قندهار رفته آنجا تحصیلات خود را به تکمیل برسانم».

در هر حال برای ادامهٔ تحصیلات عازم قندهار شد و تا مدتی آن جا به تحصیل علم پرداخت ولی قبل از تکمیل تحصیلات خود به وطن مراجعت کرد. در همین اثنا دو عالم بزرگی که اصلاً اهل بوستان بودند یعنی مولوی محمد صدیق و مولوی دوست محمد از هندوستان به وطن مراجعت کردند و عدهٔ زیادی از شاگردان در حلقهٔ تلمذ ایشان در آمدند. اخوند زاده عبدالعلی هم در زمرهٔ شاگردانش در آمد و بزودی فارغ التحصیل شد. استادان او استعداد و ذهانت او را ستایش می کردند. حافظ خان محمد نوشته است که باری دربارهٔ حافظهٔ او سوال کردم ـ جواب دادند که « در ایام شباب چون امام سوره های طولانی قرآن را می خواند من آنها را فوری از بر می کردم» و بدین ترتیب قرآن مجید را کاملاً حفظ کرد.

۱ ـ سیدنا عبدالقادر جیلانی.
۲ ـ شورکوت محل تولد سلطان باهو.
۳ ـ غوث الاعظم عبدالقادر جیلانی.
۴ ـ علامه عبدالعلی از (حافظ خان محمد) مقالهٔ چاپی در گلستان کوئتهٔ ژانویه ۱۹۵۷ م، ص ۱۲.

او بزبان های عربی و فارسی تسلط کاملی و پشتو زبان مادری او بود. دیوان او یادگار ایام شبابش است. بعد از چهل سالگی او بندرت شعری می گفت. علما به دیدن او از دور و نزدیک (قندهار و کابل و سند و هندوستان) می‌آمدند. و بدین ترتیب گفتگوی علمی همیشه ادامه داشت و نوابان و سرداران بلوچستان برای معالجه و برای حل مسائل پیچیده نزد او می آمدند.

در حدود ۱۳۴۹ ه/۱۹۳۰ م خان قلات وی را به منصب وزارت آموزش قاضی القضاة منصوب کرده. دو تا سه سال این وظایف را با حسن طریق انجام داد و سپس به علت احوال شخصی مستعفی گشته به کار طب و نگهداری املاک خود متوجه شد. بعد از نا خوشی یک سال در ۱۶ شوال ۱۳۶٤ ه/۱۹٤٤ م به عالم جاودانی شتافت.

کار عظیم علامه عبدالعلی اصلاح اجتماع بود او رسوم بدو عادات قبیعه را طی سخنرانیها و مباحث مورد نکوهش قرار می داد و تا حدی در این منظور کامیاب شد.

ملا عبدالسلام مؤلف[1] «سوسن چمن» در دیوان خود نویسد:

خوشحال‌خان په تول تر توله ختک دروندی    هم عبد العلی په واره کاکری بس

یعنی خوشحال خان ختک (بلحاظ لیاقت و شجاعت و تدبر) از همه قوم ختک زیاد است و عبدالعلی برای همه کاکران کافی است. یعنی تا او زنده است برای کاکران هیچ جای نگرانی نیست.

ملا صالح محمد که ترجمه فارسی سوره یسین را بنظم آورده است. دربارهٔ عبدالعلی میگوید:

آخره زمانه سوه هر سوئے کری شاعری    کامل یونه و یم مکریو عبدالعلی (پشتو)

---

۱ - عبدالسلام هم بفارسی میگوید:

شکایتها بر گستاخ از خادم نیازی نیست[1]    چو همرازم فرا رفت ماجرا گویم همه با دل

---

خداوند از خود آگاهیم ده    فروغ عقل اکبر شاهیم ده
جهان‌تاریک‌ومن سرگشته‌در خود    چراغ دل در این گمراهیم ده
فسون اهل عالم بس درازست    از این دستان زبان کوتاهیم ده

۱ - سوسن چمن (ملا عبدالسلام عشیزائی اچکزئی شالا باغ بلوچستان) چاپ دوم ۱۳۸٤ ه ق، ص ۱۱٦، ۳۲۷.

یعنی این قرب قیامت است که هر کس را نگاه کنید شاعری می کنند ولی کسی درین (صنف سخن) کامل نیست. بجز عبدالعلی).

مولوی قلندر مرحوم اچکزی می فرماید :

عبدالعلی مخلص عبدالسلام و عبدالله دانوري خوشه چين دی‌قلندریم‌و ایم‌را (پشتو)

یعنی عبدالعلی عبدالسلام و عبدالله مردان کامل هستند و دیگران همه خوشه چین اند و این گفتم باند از قلندرانه. حاجی مولوی عبدالقدوس در مثنوی زیر میگوید :

شیخ ما عبدالعلی از خانزائی وصیتش این بود قرآن خوان زائی
آنکه گریان از غم ایام بود آنکه نور دیده اش اسلام بود
آنکه می دانست نورا از کهن آنکه می دانست انداز سخن

ادیب و فاضل معروف عصر حاضر آقای عبدالحی حبیبی می نویسد. «عبدالعلی بالیقین استاد ادب پشتو بود. در اشعار او معانی لطیف و مضامین پخته هم می یابیم که نتیجهٔ کاوش های یک فلسفی بلند پایه است». کتاب خانهٔ مرحوم اخوند بزرگ و گران بها بود و در آن نوادر خطی هم بود. از این نوادر یک کتاب (پته خزانه) «خزانه‌پوشیده». هم بود که آنرا آقای عبدالحی حبیبی در کابل طبع کرد. او در ۱۳۳۰ھ/۱۹۱۱م نوشتن یک لغت بزبان پشتو را آغاز کرد و ده عالم معاون و مددگار او بودند ولی این کاربه پایهٔ تکمیل نرسید[1].

در «بلوچستان» آمده است که عبدالعلی در شاعری شیرین بیانی کرد و جدت هم نمود او بر گردن ادبیات فارسی و پشتو حق دارد و شعرش باب نوین معرفت و عرفان الهی را باز میکند.

در پند و نصایح از حافظ و سعدی پیروی می کند. بدین سبب بر شعر او گمان شعر هر دو شاعران بزرگ مزبور میرود[2]. چند بیت شعر فارسی او درزیر آورده میشود :

---

۱- علامه عبدالعلی تألیف حافظ خان محمد چاپ درگلستان «کوئته ژانویه ۱۹۵۷م ص ۱۳ تا ۱۶ متأسفانه باید گفت که ذخیرهٔ علمی اش را فروخته اند شمارهٔ مخصوص «اولس، پشتو» کوئته سال ۱۹۶۳م ص ۳۵۹ تا ۳۶۷.

۲- «بلوچستان» ص ۵۵.

سیه زلفان برخسارت که چون شام است چون شام است[1]
می لعل لبت ما را که بر کام است در کام است
نگار و مطرب و ساقیست در بستان بر بستان
بهار و باد نو روزیست ایام است ایام است
قرارم نیست آن ساعت نه آمیزد که برخیزد
مرا از دست بی آرام آرام است آرام است
اگر در دست تو دادست ما را دردی درد است
ز سویت یک نظر ما را که انعام است انعام است
که اشک عبدالعلی از دیده می ریزد چو می ریزد
که از هجر پری پیکرنه اوهام است اسلام است

---

وای حریفان پس خدا را همدم‌جانی کجا است — شاه ملک زیب حسن نوع انسانی کجا است
ای دلا با صبر خوکن شش جهت را درنگر — کام بخشا عادتی در عالم فانی کجا است
غرق شد در بحر عصیان کشتی عبدالعلی — تا ببینی باز ساحل لطف رحمانی کجاست[2]

---

ز وصال تو بشارت چو بشب شنیده باشم — بهوای رویت تو چو سحر دمیده باشم
ز نظر گهت که آید سوی سینه‌راست تیرم — ز خیال ابروی تو چو کمان خمیده باشم
دل عاشقان که دزد به نگاه چشم شوخش — به فراق اوست سینه چو کفن دریده باشم
چو شکست رنگ شبنم که به پر تو جسالت — چو نظر کنی لگا را ز گلت پریده باشم

---

ایا دلبرا از جفا در گذر — بکن سوی ما از وفا یک نظر
ندانی که سنگ اجل هر دمی — بریزند از چرخ بریک دگر
ندانی که هر روز صد کاروان — بکوی اجل می نماید سفر
بیا شیوهٔ جور و ظلم و ستم — مکن هیچ گه تاله بینی خطر
بده بستهٔ لب و سیب ذقن — زعشق تو داریم ضعف جگر

---

۱- «شاخ گل» ص ١٥.
۲- بلوچستان ص ٥٥.

مکن تا چوشیرین به‌وقت‌وفات ز فرهاد مانا که ما بی خبر
بس ایام شد تا که عبدالعلی ز هجر تو نالد بشام و سحر[۱]

## عابد شاه

در غرب شهر کوئته است دهی بنام کرانی مرکز سادات چشتی مودودی است. ایشان بالعموم بنام سادات کرانی معروف اند. خانواده سادات مزبور از قرب سیصد سال در این ناحیه زندگی می کنند. سید عابد شاه (متخلص به عابد) همچنین در ۱۸۸۸م متولد شد.

نام پدرش کریم بخش بود که طبق تعلیم متداول آن زمان تحصیل علم و فضل کرده بود[۲]. او می خواست عابد شاه علم دین فرا گیرد ولی سن عابد شاه هنوز چهار سال بیشتر نبود که پدرش فوت کرد. سپس آقا سید عمر شاه که سردار سادات کرانی بود سرپرستی عابد شاه را بعهده گرفت. سردار عمر شاه هم علوم دین را تحصیل کرده بود. بدین علت تمام اعضای خانواده او بطریق مذهبی زندگی میکردند و به مطالعهٔ کتب درسی و فارسی و تاریخ اسلامی علاقه خاصی داشتند و در این محیط عابد شاه زندگی را آغاز کرد و این نقوش بر دل و دماغ او تا آخر باقی ماند.

در اواخر سده نوزدهم میلادی در مدارس مذهبی برنامه ای رایج بود که عابد شاه آن را بطریق احسن بپایان رسانید و تا مدتی در دبیرستانی نیز تحصیل کرد ولی طبعا او به مشاغل آموزشی مایل بوذ مطالعه ارذو کرد و در اثنای ارذو هم تسلط خاصی پیدا کرد.

در آن ایام انگلیسیان برای امور انتظامی از میان اهالی محل اشخاص با نفوذی را می خواستند و عابد شاه را در ادارهٔ شهربانی بسمت سردان استخدام‌کردند. یک سال بعد ازآغاز جنگ عظیم اول جنید خان بلوچ در مقابل انگلیسها در نواحی مرز ایران در شهر خورش اعلام جهاد کرد و آن جنگ به جنگ خورش معروف است. رئیس لشکر انگلیسیان ژانرال دائر بود که به یک نفر معاون احتیاج داشت که به احوال اهالی محل وقوف کاملی داشته باشد و به

---

۱- شاخ گل «دیوان عبدالعلی» چاپ کوئته صفحات ۷۱—۸۰ یک پسر اخوند عبدالعلی بنام به عبدالحق زبور (۱۹۰۳ تا ۱۹۳۲م) هم شاعر بود اینک یک بیت شعر او :

ز فروغ روی خوبت چه رسد نگاه ما را که هنوز چشم بسته به جهان جلوه زاریم

۲- اینجانب از سید ظهور شاه (فرزند ارجمند عابد شاه) برای تهیه این اطلاعات اظهار سپاسگزاری می کنم.

زبانهای فارسی و بلوچی هم آشنا باشد. در موقع انتخاب چنین شخصی نظر او به سید عابد شاه افتاد و وی را از اذارهٔ شهربانی به ادارهٔ مالیات بعنوان نائب بخشدار منتقل کردند و بدین ترتیب تا پایان جنگ با سردار جنید خان ، عابد شاه با ژنرال ذائر ماند. ولی بعد از آن بعنوان نائب بخشدار شروع بکار کرد. بعد از مدتی بخشدار شد و تا مقام «ای اے سی» هم ترقی کرد در ۱۹۳۸م از خدمت باز نشسته شد. او تا مدتی هم قائم مقام پی—اے بود.

او برای کارهای دولتی به اردو مکاتبه می کرد ولی همیشه بمطالعه شعر قدیم فارسی می پرداخت. مولانا رومی را خیلی دوست داشت و مطالب مثنوی را هم خوب می دانست. در اوقات فرصت برای افراد خانواده خود تفسیر اشعار فارسی می کرد و در اثر مطالعه ادبیات فارسی بسرودن شعر تحریک شد و در نهاد او جذبه شاعری مانند آتش زیر خاکستر پنهان بود. او فارسی و اردو را وسیلهٔ اظهار اندیشه خود.

او برای آدمی احترام بسیار قائل بود گویند روزی یک مرد مفلس در شهر جت پت بریک مرغ سنگی پرتاب کرد ازان سنگ لامپ چراغ سبزی بشکست او را دستگیر کرده پیش عابد شاه بردند. عابد شاه از حیث قاضی شخص را پنجاه روپیه جریمه کرد آن شخص شروع کرد بگریه کردن ، معلوم شد او نمی تواند جریمه را پرداخت کند. عابد شاه این قدر متأثر گشت که پنجاه روپیه از خانه خود خواست و بجای او پرداخت کرد و رسید بدست او داد:

همچنین گویند رئیس خاکروبان گاهی در پشین برای دیدن او می رفت عابد شاه بار وی خندان با او ملاقات می کرد و با چای وغیره پذیرائی می کرد و یک پیاله رنگی قشنگ برای آن شخص مخصوص کرده بود .

دیگر اینک چون اغلب در محافل فقرا و مساکین دیده میشد روزی یکی از خویشاوندان او به او گفت که نشست و برخاست او با چنان اشخاص از خوب نیست. او جواب داد که اینها کسانی هستند که بعد از فوت من جنازه مرابگورستان خواهند برد ، پس چرا از آنها بگریزم ؟ :

داستان دیگر اینکه روزی یک «نواب» ثروتمندی آمد و گفت یک از خویشاوندان من در دادگاه تو محاکمه می شود ، نظر لطف بفرمائید. گفت اگر واقعاً ارتکاب جنایتی کرده است آزاد کردن او مشکل است والاّ حاجت سفارش نیست. بعد از باز نشستگی او از دولت والی قلات که نسبت باو لطف خاصی داشت به او پیشنهاد خدمتی کرد ، فرمود شاعری قصیده ای سروده و نزد پادشاهی برد پادشاه امر فرمود بطور جایزه بیست اشرفی باو بدهند . شاعر

رنجیده شد پادشاه خیال کرد که شاید جایزه کم است و فرمود تا پنجاه اشرفی باو بدهند ولی شاعر بیشتر آزرده رنجیده خاطر شد. پادشاه امر فرمود تا یکصد اشرفی باو بدهند شاعر آزرده تر گشت. پادشاه برهم گشت که چطور برای یک قصیده عادی صد اشرفی را هم قبول نمی کند، شاعر جواب داد شما درست خیال کرده اید. این قصیده واقعا از حیث شعر یک قصیده معمولی است و برای این پنج اشرفی می خواهم و آن هم برای این می خواهم تا به پیر زنی بدهم. پادشاه گفت ولی چرا به او یکصد اشرفی نمی دهی. شاعر گفت باید به آدم آن قدر بدهند که به آن احتیاج دارد. اگر بیشتر از احتیاج داده شود انسان بد عادت میشود. بعد از بیان این واقعه عابد شاه گفت که هر چه می یابم برآن قانع هستم و نمی خواهم با مقام وزارت یا با مقام دیگر عادت خود را خراب کنم. واین مصرها را خواند.

من نمی دانم که رزقم از کجا پر می زند.

او اکثر با یکی از دوستان خود بنام چودری برکت علی قلیان می کشید و دربارهٔ قلیان گفته است[1].

رونق بزم عیش قلیان است لذت نقل و شرب قلیان ست
در همه هند، سند تا شمله بهر مهمان تمام قلیان ست
نام قلیان ز زن و بچه بپرس نزد شاهان تمام قلیان ست
در تماکو الائچی انداز عابدا خوش بنوش قلیان ست

باری چودری موصوف گفت «کاش که الماسی گیر بیاورم و آن را بفروشم و یک نی قلیان قشنگ بسازم، عابد گفت نمرودهم چنین کرده بود ولی انجامش چه شد پس دوست عزیزم چنین چیزها را با عمل خود بساز و این شعر رازمزمه کرد:

دنیا طلبیدیم و به مقصد نرسیدیم آیا چه بود عاقبت این طلب ما ؟

---

طاس حمام این دنیای دون هر زمان در دست ناپاکی دگر

گفته است[2]:

جمشید کو سکندر گیتی ستان کجاست ؟ وان حشمت و جلال ملوک کیان کجاست ؟
تاج و قبا و تخت فریدون و جام جم طبل سکندر و علم کاویان کجاست؟

---

۱- گلزار عابد، ص ۱۱.
۲- ایضاً، ص ۱۱.

عابد شاه علاوه بر زبان فارسی و اردو در زبانهای پشتو و براهوی و سندی و سرائیکی و جتکی هم باکمال روانی سخن می گفت. در ایام جوانی یک مجموعه اشعار مختصر خود را بنام «گلزار عابد»[1] طبع کرد که بر ٤۸ صفحه (۹ × ۱/۲ ۵ متن ۸ × ۱/۲ ۳) مشتمل است و به اهتمام مولانا حبیب الرحمن عثمانی در چاپ خانهٔ قاسمی دیوبند طبع شد و روی صفحه اول این عبارت نوشته شده است. «سید عابد شاه عابد تحصیلدار کچاؤ ضلع (بخش) چاغی ملک بلوچستان ۱٦ سپتامبر ۱۹۱۵ مطابق ٦ ذی قعد ۱۳۳۱.

نوشتم بهر این در یک زمانی　　که ماند بعد من از من نشانی»

تعداد اشعار در حدود هفت صد است که تقریباً سیصد بزبان اردو و پنج بیت در براهوی و بقیه فارسی است. آغاز گلزار عابد با حمد باری تعالی میشود :

ترا ذات پاک است ای کبریا　　ترا هست زیبنده حمد و ثنا[2]
مبارک بود نام تو است ای خدا　　که شانت بلند است ای کبریا

اینک چند بیت غزل که در صنعت سؤال و جواب است[3] :

گفتم ای نازک بدن دیدم یکی گل از گلاب
گفت جانی نیست گل این غنچهٔ دهان منست
گفتم ای نازک بدن در شب چه روشن همچو ماه
گفت جانی راست گفتی هر دو چشمان منست
گفتم ای نازک بدن دیدم دو غنچه عنبری
گفت جانی[4] نیست عنبر هر دو زلفان منست
گفتم ای نازک بدن در بوستان یک غلغل است
گفت شیدا عابد است یا مرغ نالان منست

قصیدهٔ معروف رودکی را استقبال کرده میگوید :

دیده گریان روز و شب باید همی　　یاد یار دلستان آید همی[5]
عابد اخوش باش و از هجرش منال　　مرهمی زخم دلت ساید همی

---

۱- بشکریه عزیز محترم آقای طاهر خان.
۲- گلزار عابد ص ۲.
۳- ایضاً ص ۹.
٤- جانم.
۵- گلزار عابد ص ۳٤.

و استقبال شعری و فکری او از غزل معروف حافظ :

دختراند همه دور ز حکم مادر   پسران دشمن ناموس پدر می بینم
نیست الفت ز برادر به برادر هرگز   نه ز والد هم شفقت به پسر می بینم
دوستانرا چه کنی بین به تمام عالم   رخصت مهر ز هر فرد بشر می بینم
پند حافظ تو شنیدی که برو نیکی کن   عابدا قیمت آن به ز گهر می بینم[1]

اندیشهٔ سعدی را در بیت زیر :

دانی که چون همی گذرانیم روزگار   روزی که بی تو می گزار روز محشر است

و فغانی را در این بیت :

که فتاد در فراقت که نسوختی تمامش ؟   اجلست غالبا این که فراق گشت نامش

چنین میآورد[2]:

در فراقت سیمتن ، مجنون و حیران گشته ام   مثل بلبل روز و شب گرد گلستان گشته‌ام
خورده ام خنجر بدل اندر فراقت ای صنم ؟   هیچ میدانی ز هجرت زار و نالان گشته‌ام؟
من گلی بودم ، ولی از حسرت آن دلنواز   همچو شاخی درخزان از جامه عریان گشته ام
طائرم اندر قفس نالید و گفت ای عابدا   در فراق گل چو بلبل در گلستان گشته‌ام

در استقبال از این غزل حافظ :

ای هدهد صبا بسبامی فرستمت   بنگر که از کجا بکجا می فرستمت

میگوید :

ای بلبل از قضا به قضا می فرستمت   بنگر که از کجا بکجا می فرستمت[3]
عابد خموش باش و منال از بلای‌هجر   می بینمت علیل و دوا میفرستمت

دل سوخته ای دارد و میگوید :

طپش درون عابد اثرت بدل گذارد   چو بخانه ام نیائی ، به مزار خواهی آمد[4]

در شعر عابد شاه در سراپای محبوب ، واقعیت و «معامله بندی» می بینم و بدین

۱- گلزار عابد ۲۲—۲۳.
۲- ایضاً.
۳- ایضاً ص ۱۰.
٤- ایضاً ص ۳۳.

ترتیب میشود گفت که او به سبک سوم شعر فارسی یعنی به سبک با بافغانی «هندی» تعلق دارد. چند بیت از شعر او چنین است :

یک شب بیا محبوب من ای نازنین ای گلبدن
باران به بین از چشم من ای نازنین ای گلبدن[1]
گشتی چرا از من جدا دیدی کجا از من خطا
عفوم بکن بهر خدا ای نازنین ای گلبدن
یکشب ترا مهمان کنم تا جان و دل قربان کنم
جای تو در چشان کنم ای نازنین ای گلبدن
من عابد دیوانه ام بربوی تو مستانه ام
نی عاقل و فرزانه ام ای نازنین ای گلبدن

---

جنونم پخته تر گردد ز خام آهسته آهسته ز دریا می کشد صیاد دام آهسته آهسته
معنبر گیسوان خود پریشان کرده ای گویا بگلشن می نهد صیاد دام آهسته آهسته
هزاران مست و مجنونند، بدرگاهت همی رقصد برای دیدهٔ گلشن خرام آهسته آهسته
به گلگشت آن صنوبر را به اندازی عجب دیدم به گلشن چیدنش شد مثل لام آهسته آهسته
بزاری اشکباری بین یکی عرضم شنو جانان مرا گردان یکی از خود غلام آهسته آهسته
به خونبای و غمخواری [ز]گلزارش گلی چیدی رسیدی آخرش عابد بکام آهسته آهسته[2]

---

در بیابان فراق افتاده بود سالها
گفت عابد وصل خواهی صبر کن یک لحظه باش[3]

عابد شاه یک شعر بعنوان «تلاش شباب» هم سروده است که در ۱۹۳۳م. در شهر سکهر به مناسبت افتتاح سد سکهر در یک محفل مشاعره آنرا خواند و مورد پسند و ستایش حضار قرار گرفت. در این شعر پیرزنی خمیده پشت را آورده است که چشمش ضعیف شده و با کمک عصا راه می رود. بر توده خاک چیزی می جوید و در جواب سؤال می گوید که عهد طفلی و جوانی خود را روی این توده های خاک گدرانیده ام و اکنون روز های

---

۱- گلزار عابد ، ص ۲۲.
۲- ایضاً ، ص ۳۱.
۳- ایضاً ، ص ۱۹.

شباب خود را تلاش می کنم. که شاید آن را پیدا کنم و بار دگر بتوانم دنیا را جوان ببینم.

همچنین یک شعر طولانی او بعد از ۱۹۳۵م در بیشتر روزنامه های اردو و یک بار در روزنامه انگلیسی سول ایند میلیتری گزت با ترجمهٔ انگلیسی چاپ شد. این شعر به مناسبت زلزله ای شدید میباشد و در آن شعر عابد شاه دربارهٔ دوری خلق از مذهب و فسق و فجور آنها سخن رانده است و اظهار افسوس می کند. تباهی زلزله و بیچارگی مردم را با پیرایه درد ناکی بیان کرده است. او برای سرکشی از املاک خود در اوسته محمد رفته بود که دچار حمله قلبی شد. . .می خواست برای معالجه به کوئته برود و در ایستگاه اوسته محمد نشسته بود که باز دچار سکته قلبی شد و فوت کرد. جنازهٔ او را از اوسته محمد به کوئته بردند و در قبرستان کانسی دفن کردند.

تاریخ وفاتش ۲۱ آوریل ۱۹۴۹م است. او هم مانند غالب فکر می کرد که شعر او بعد از مرگ او شهرت خواهد یافت :

فرد است بلبلان همه با صد فغان و شور پرسند اینکه عابد شیرین زبان کجا است؟[۱]

اثر دیگر از سید عابد شاه «نماز به ترجمهٔ منظوم فارسی[۲]» است که در سال ۱۹۱۴م مطابق ۱۳۳۳ه ق بچاپ رسیده است. این ترجمه به اهتمام چودری کرم داد در مطبع اسلام خیابان بروس (که اکنون آن را خیابان جناح می گویند) در کوئته چاپ شده است. مؤلف آن تحت عنوان «التماس» می نویسد : این نماز مترجم فارسی متبرک نافع عام است و اهل اسلام را به غیر او چاره نیست بمعه دیگر چند وظائف و مباجات نعت وغیره بقلم نا بلد قلمبند کرده شد تا که هر مسلمان خواننده به مطلب رسند ، چرا که بر هر فرد از اهل اسلام لازم است که تمام ترجمهٔ نماز بر او هویدا باشد. آنانکه خوانده به دعای نیک بنده را یاد کند :

نوشتم نسخه ای در زندگانی که ماند بعد از من یک نشانی

عدهٔ اشعار فارسی این ترجمه ۱۰۵ و اشعار اردو ۲۶ است و تعداد کل صفحات ۱۲ است. این ترجمه چنین آغاز می شود :

---

۱- گلزار عابد ص ۱۱.
۲- با تشکر از دوست عزیز آقای سید ضیا الدین کای لاجور گلستان.

انی وجهت و جهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من‌المشرکین.

کنم نیت ای رب من ذوالجلال　　ز بهر عبادت توئی با کمال
کنم رخ بدرگاه آن ذوالمنان　　که کرده است پیدا زمین آسمان
نیم مشرک و کافر بی یقین　　منم مومن و مسلم پاک دین

الله اکبر

ز جمله بزرگ است ما را خدا　　به اوصاف خود هست کامل خدا

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام جهاندار مرسل رسل　　که در بخشش و رحم برتر ز کل

و پایان این کتابچه چنین است :

بگویم خدا حق ، محمد به حق　　نکیرین آینـد اگـر بر سرم
بـدل جـان غـلام محمـد شـوم　　به هر دو جهان من اگر عابدم

برخی از ترجمهٔ منظوم فارسی را در اینجا ثبت میشود تا خوانندگان محترم بتوانند به پایهٔ آن پی ببرند :

سورهٔ فاتحه :

خدا راست زیبنده حمد و ثنا　　که واحد بود لا شریک است بجا
که رحمان بود هم نهایت رحیم　　بود رحمتش در دو عالم عظیم
بود مالک روز حشر و جزا　　به عصیان دهد روز محشر سزا
پرستش ترا میکنم ای خـدا　　نگهدار ما را ز مکر و دغا
مرا کن بلد بر رهی مستقیم　　ره راستم کن عطا ای کریم
ره پاکبـازان ایـزد شنـاس　　که فضلت بر ایشان رسد بیقیاس
نه زآنها که کردی بر ایشان غضب　　و ز آن گمرهـانم نگـه دار رب
دعـای مرا کـن قبول ای خـدا　　جزت کیست او بشنود این دعا

درود شریف :

خدایا بـه احمد بود رحمتت　　بـه آل محمـد بـود رحـمتت
بزرگی و خوبی تر است ای خدا　　ترا هسـت زیبنـد حمـد و ثنـاء
به محمد وآل اش خدایا تمام　　فرستاده بودی چه برکت مدام
خلیل الله و آل او را تمام　　فرستاد بودی چه برکت مدام

این ترجمه منظوم بزبانی روان و سلیس است. سید عابد شاه سعی نموده ترجمهٔ نماز چنین باشد که خواننده آشنائی عمیق با روح عبارات عربی پیدا بکند و قلب تیره را از انوار باری تعالی و نور محمدی منور و تابان بسازد.

---

## صالح

نامش محمد صالح الشاکر تخلصش «صالح» و گاهی شاکر یا «صالح شاکر» هم تخلص میکردخود می گوید:

با رب از تعظیم یسین صالح مسکین به بخش    در طریق معرفت چشم حقیقت بین به بخش
شاکر که این دعا طلبد از خدای خویش    آمین برآن بود ز گروه صبوحیان
صالح شاکر به تقلیل بضاعت بین که باز    می نماید از دل فرقان به خلق عام راز

صالح به زبانهای فارسی و عربی مهارت تمام داشت و در شعر و ادب مقام بر جسته ای را دارا و مورد تکریم اهل ذوق و علم بوده است. از حالات زندگی او وقوف کامل نداریم، تنها یک اثر قابل ذکر بدست ما رسیده است بعنوان «النور المبین والدرالثمین[1]» این تفسیر منظوم سورهٔ یسین است که صالح حسب الایماء جناب عالیجاه سردار بهادر نواب صاحب امیر حبیب الله خان[2] والی ریاست خاران بلوچستان بحیطهٔ تحریر در آورده است و در مطبع اسلامیه ستیم پریس لاهور چاپ گردیده است.

این تفسیر منظوم سورهٔ یسین بروز هفدهم شهر رجب المرجب از شهور سنهٔ یکهزار و سیصد و چهل و چهار هجری اختتام پذیرفت. صالح میگوید:

گر ز سال نظم این درّها همی خواهی تعین    هجده افزوده کن بر شاکر و درّ ثمین
صوم تاسع روز جمعه در گذشته ربع روز    بود کامددر کمال این نظمهای دلفروز

محتوی بر ٢٤ صفحه است. عده شعر تفسیر منظوم ۲۳۱ و ۷۱ شعر مخمس در نعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و ٤٢ شعر قصیده دربارهٔ امیر حبیب الله

---

۱- با تشکر از دوست گرامی آقای سید ضیاء الدین کلی لا جور گلستان.
۲- سخی مزاج بهادر نواب ذوالاقبال امیر والی خاران امیر حبیب الله (النور المبین و الد ر الثمین ص ۱۹).

خان میباشد. اینک منتخباتی از تفسیر منظوم صالح آورده میشود :

یعنی ای خیر البشر ای سید انسان و جان ای درون سینه ات اسرار ربانی نهان
بر دلت می آورد انوار وحی من ظهور برفشان بر جمله عالم از همان انوار نور
خواستم کاین منزل خاکی بتو گلشن کنم ظلمت آباد زمین از شمع تو روشن کنم

و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین

پر کتاب پر ز حکمت ها مرا سوگند باد آنکه رمزی زان بود در کهیعص
اینکه هستی ای محمد از گروه مرسلین لیک ممتازی بوصف رحمة للعالمین
پس مکن درکار تبلیغ و رسالت شک و ریب خوان همه عالم بسوی گلشن ایمان غیب

علی صراط مستقیم

اینکه دادم مر شما را وان طریق اصطفاست سوی جنت سوی رحمت مسلک اهل صفاست
هرکه او زاین راه روی خود سوی دیگر نمود گشت سرگردان و حیوان ، در جهنم اوفتاد

قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین.

آن رسولان گفت رب ما علیم است و بصیر اینکه ما مرسول بهرتان بشیر و هم نذیر
ما ادا پیغام کردم نیست بر قاصد جزاین باز داند با شما الله رب العالمین

سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفهم و مما یعلمون

پاکی است از شرکت و عیب آن خدای پاک را
آنکه داده مختلف الوان نبات خاک را
نوع انسان نیز از یک مادر و از یک پدر
گاه انثی در شکم می پروراند گاه نر
نیز دیگر عالمی کز چشم انسان غایب است
قدرت ما بهر ایشان همچو نوعی کاتب است

سلام قولاً من رب رحیم

زان همه شیرین و خوشتر آن سلام خوش بیان کاید ایشان راز نزد کردگار مهربان
این سلام جنت و حوران ز دل بیرون کند جمله را از جام عشق کبریا مجنون کند

فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی والیه ترجعون

پاکی است ان بر کمالی راز هر نقصان و عیب
آنکه تحت الحکم و مقدورش همه مشهود و غیب
باز سویش باز گشت ما همه یوم الحساب
اولیای خویش را روزی کند حسن المآب
تا به اینجا ختم شد تفسیر یسین و السلام
صالح بیچاره را ده بر سعادت اختتام

ارزش و اهمیت این تفسیر منظوم خیلی زیاد است. صالح تنها کسی است درمیان شعرای فارسی گوی بلوچستان که این کار نیک را بپایان رسانیده است. اشعارش روان و توانا و خوبست و لطف بیانش را همه اهل ادب می پسندند و می ستایند. ربط معنی و لفظش کاملاً مشهود است. صالح سعی نموده است که از تفسیر منظوم خودش توشهٔ آخرت بدست خود بیاورد چنانکه خودش می نگارد:

چشم را بر پشت پا میدارم از شرم گناه     در قیامت کن تو یسین را برایم عذر خواه

## ملا ولی محمد پنجگوری

ملا ولی محمد پسر ملا غلام محمد ملازئی درقریه تسپ (مکران) یکی از ثروتمندان آن اهالی بود خودش میگوید[1]:

مصنف شد بلادش ملک پنجگور     به نسب ملازئی گردیده مشهور

در عالم شباب در یکی از شهرهای مکران ایران که دزک باشد مغازه ای باز کرد و به تجارت و بازرگانی پرداخت و بیشتر اوقات عمر خود را آنجا به سر برد. این زمانی بود که امیر دوست محمد خان بازار جنگ و نبرد را گرم کرده بود و هدفش این بود که از یک طرف از انگلیسها و از طرف دیگر از مکران ایران خلاصی یابد. بالآخره در همین کوشش و سعی جان را بجان آفرین سپرد. ملا ولی محمد از این جنگهای آزادی او خیلی تحت تأثیر قرار گرفت و بسرودن مثنوی دربارهٔ رزمهای او آغاز کرد. میگوید:

دلم بر داستانی میل کرده     خیالم هر طرف را سیر کرده
به هند و سند و سیوا ملک خاران     شده فکرم ز مکران تا خراسان

---

۱- رجوع شود به «بلوچی دنیا» ــ مولتان ــ مه ۱۹۶۹.

در این اطراف من هر چند دیدم نه اوصاف کسی از کس شنیدم
همه ملک بلوچستان تمامی نشد پیدا نشان مرد نامی
نگفتم داستانس از شنیدن مگر در عهد چشم خویش دیدن
به بهرام خان چو فرزندی ندیدم بنامش داستانی نو کشیدم

در جای دیگر سبب تألیف مثنوی و محبت و اخلاص خود را نسبت به بهرام خان ثانی اینطور ابراز میدارد:

چو با بهرام بودم دوست باری ادا کردم حق خدمت گذاری
حکایات دگر در نظم جویم بچشم خویش دیدم آنچه گویم

در ایام پیری به تسپ بر گشت و بروایت میر صادق ملازئی (بردار کوچک میر عبد الرحمن خان ملازئی) که ملا ولی محمد را در ایام کودکی دیده بود، ملا ولی محمد از چشم محروم بود ولی مزاجش شگفته و تازه بود و عشق به شعر و سخن داشت.

یک نسخهٔ خطی مثنوی بهرام خان ثانی بتوسط میر صادق ملازئی بدست آمده که مشتمل بر ۱۲۳ صفحه می باشد و تعداد ابیاتش ۱۵۸۰ بیت است از آغاز مثنوی تقریباً ۸ صفحه پاره و گم شده و گوشه ای از بالای صفحهٔ ۹ هم پاره و گم شده است و همچنین مصراع دوم دو شعر در صفحهٔ ۹ و مصراع اول شعر صفحهٔ ۱۰ نیز پاره شده است. در این نسخه غیر از اصلاح عبارات گاهی اضافهٔ اشعار هم دیده میشود. خود شاعردربارهٔ تعداد اشعار مثنوی می گوید:

چو این نامه به آخر ختم کردم تمام ابیات یک یک بر شمردم
هزار و شش صد و پنجاه و ده بند صفات و داستانی جنگ یا بند

بنا بر این تعداد کل اشعار این مثنوی ۱۶۶۰ بوده است! نیز کلمه «ده» را خط زده و دو شده است یعنی تعداد اشعار این مثنوی ۱۶۵۲ بیت می باشد ولی از روی نسخه ای که پیش ما است تعداد کل اشعار ۱۵۸۰ بیت است. شاعر به تاریخ اختتام این مثنوی چنین اشاره کرده است:

بوقت ختم نامه هجرت آمد هزار و سه صد و چهل و شش آمد

در پایان نسخه این عبارت آمده است: «تمت شد کتاب ..... بهرام ثانی و میر دوست محمد خان ..... در ۱۳٤٦ ه مطابق سنهٔ عیسوی ۱۹٤۸» و زین آن این عبارت آمده است:

تاریخ تألیفش مورخه ۱۰ محرم ۱۳٤٦ه است.

ملا ولی محمد در ۱۹٤۹ میلادی زندگی را بدرود گفت. مثنوی غیر از عنوان ابتدائیه شانزده عنوان ضمنی نیز دارد. از اینقرار :

۱- آغاز داستان در صفت جوانمردی میر علی محمد و میر بهرام خان و گرفتن شهر نائور از میر عبدالله خان و پناه بردن میر عبدالله به سر سرو از نوروز خان حاکم خاران و لشکر کشیدن او بجنگ میر بهرام خان.

۲- لشکر کشیدن میر بهرام خان از شستون (شش ستون) و آگاهی یافتن میر شیردل خان و لشکر کشیدن او و جنگ ایشان درمیان سر جود دزک.

۳- داستان جنگ سردار میر بهرام خان و نوروز خان.

٤- امداد طلبیدن میر عبدالله خان از شهزادهٔ مکران و آمدن شهزاده هاشم خان برای کمک عبدالله جان و جنگ او و همراه میر بهرام خان در شش ستون. آغاز این داستان چنین است.

سخن آرای بلاد ملک پنجگور    درباره داستانی کن تو مشهور
مصنف نظم آرائی نمودی    بگفتی آنچ بچشم خویش دیدی

۵- داستان لشکر کشیدن میر بهرام خان و فتح کردن قلعه بهمپور از غجر.

٦- داستان روانه کردن میر امین خان برای تاراج کردن کیچ و شهادت میر امین خان در جنگ.

۷- داستان لشکر کشیدن میر بهرام خان برای گرفتن انتقام خون میر امین خان و جنگ کردن در کیچ و تاراج نمودن فتح یافتن در آن جنگ.

۸- در حمد تبارک و تعالی و نعت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم مثلاً :

ستایش می سزد بر ایزد پاک    که برتر باشد او از وهم و ادراک
چو پیوسته فلک اندر فلک گشت    بذکرش در فلک فزّاز ملک گشت
کواکب ماه با خورشید انور    به سقف آسمانی گشت زیور
به نقش نقش بندان گشته حیران    خرد مندان ز صنعش دل پریشان
مبرّا ذات یزدان از چه و چون    صفاتش لا یزال وحی بی چون

---

ابد شاهیش بر شاهان شهنشاه    نبی را داده او این تاج و دستگاه
ز اکرامش دو عالم گشت پیدا    که وصفش گشته در قرآن هویدا

ز یزدان وصف او مشهور گشته / جهان از برکتش معمور گشته
دعای عرض حاجاتی بگویم / شود گر مستجاب این آرزویم
چو وقت تنگی سکرات آید / مدد کن جان به آسانی بر آید
به محشر گرمی بازار آید / ز رحمت سایه ای بر سر فزاید

۹- داستان جنگ کردن امیر دوست محمد خان همراه میر مدد خان و گرفتن جالک را از میر مدد خان. اشعار ابتدائی آن بقرار زیر است :

ثنا بر ذات پاک کردگار است / که او را پادشاهی بر قرار است
به مخلوق جهان روزی دهنده / رونده هم خزنده هم چرنده
گدا را پادشاهی بخش دارد / به شاهان گه گدائی را شمارد

۱۰- در نصیحت و دعا گوئی و شرح حالات (احوال).

۱۱- جنگ کردن میر چراغ خان و گرفتن قلعه سرکوه را از کولوا ...... میر دوست محمد خان آمدن از بهمپور و صلح نمودن همراه میر چراغ خان.

۱۲- لشکر کشیدن میر دوست محمد خان برای جنگ میر غلام محمد و کشته شدن میر غلام محمد ، و گرفتن شهر شهک و کاهن ....

۱۳- اندر نصیحت و یاد حاکمان گذشته وغیره.

۱٤- داستان گرفتن و کشتن امیر دوست محمد خان و برادرش.

۱۵- در نصیحت فرزند.

۱۶- در وصف میر دوست محمد خان.

پس از این شانزده عنوان ضمنی است که بموضوع مثنوی پی میبریم. و چون شاعر بروایت میر صادق ملازئی در اثر ضعف پیری نابینا شده بود حدس می زنیم که کتابت این نسخه بدست خود مصنف نیست و گمان میرود که شاعر اشعار خود را باز گو کرده وکسی دیگر آنرا نوشته است. چون در بعضی موارد غلطهائی بچشم میخورد که اصلاح نشده است و بعضی مصراع ها خارج از بحر و وزن گشته است. دلیل دیگر هم اینکه در بیشتر اشعار بجای پ ، ف ، بجای س ، ص ، و بجای ه ، ح نوشته شده است. ولی این گونه اشتباهات از شخصی مانند ملا ولی محمد بعید است.

نمونه ای از قدرت شعر او :

چو شب تاریک گشته روز انور ‌ ‌ به شب طیران چراغ جلوه آور
شب ثالث شد از بهرام مهمیز ‌ ‌ چو شیری در شکار آور بر انگیز
هجوم آور شده ایرانیـان را ‌ ‌ شکسته دل شد آن مکرانیان را
نه من از بهر دنیا نامه گفتم ‌ ‌ که بهر حب مردان دژ به سفتم
بگردد دژ نادر گرد بازار ‌ ‌ کجا مردی بود او را خریدار
چو با بهرام بدم دوست داری ‌ ‌ ادا کردم حق خدمت گذاری

گذشته از ارزش و اهمیت تاریخی و لسانی این مثنوی این هم کافیت بگوییم که آن را شاعری چون ملا ولی محمد که نسبت خاصی به پنجگور دارد سروده است. سبک ملا ولی محمد روان و ساده است. چنین نسبت به پنجگور سر آمد مثنوی گویان ، نظامی گنجری اظهار عقیدت می کند.

ولی از برکت صاحب نظامی ‌ ‌ بود در نظم گوئی شاد کامی

## حنفی

سید غلام حیدر شاه متخلص به حنفی پسر سید زمان شاه بود. و در تیری (مستونگ قلات) سکونت داشت. پدرش عارفی بزرگ و مشهور از سادات طریقت چشتیه بود و جدش سید محمد شریف در دربار قلات نفوذ بسیار داشت و در بین مردم هم محبوبیت خاص.

سید غلام حیدر در ۱۸۶۹ م در تیری متولد شد و والدین او شادمانی بسیار کردند زیرا که اولین فرزند ذکور آنها بود. در آن زمان در آن ناحیه هیچ دبیرستان یا دانشکده انگلیسی نبود و بنا بر این غلام حیدر علوم مذهبی را تحصیل کرد. در عربی و فارسی استعداد وافری داشت. پس از وفات پدرش (در ۲۰ ژانویه ۱۹۱۷ م) رئیس خانوادهٔ سادات شد و عضو «جرگه» هم منصوب گشت. او برای ایفای حقوق فقرا خیلی تلاش می کرد. عوام و خواص و امرا و سرداران در خدمتش بودند. در صحبت حاضر گو و در جواب هشیار بود. از شیرین بیانی خود دیگران را برخوردار می کرد. او زبانهای اردو و انگلیسی را در مدرسه تحصیل نکرده بود ولی به هر دو زبان سخن می کرد و نوشتن و خواندن اردو را هم بلد بود و غیر از این پشتو و باوچی و سندی و براهوی و پنجابی را هم تا اندازه ای میدانست ـ در سن بیست و دو سالگی شعر گفتن را آغاز کرد و به موسیقی هم علاقه داشت و آواز او بقدری سوز و اثر داشت که سامعین تحت تأثیر قرار می گرفتند. اکثر روز های جمعه در مسجد حضور رسالت مآب صلعم نعت به آواز بلند می خواند که

روی حضار اثر بسیار می گذاشت. غیر از فارسی در پشتو هم افکار خود را بیان می نمود. او ندیم میر محمد اعظم خان بود و اکثر مورد انعام و اکرام او قرار می گرفت. اشعار حنفی را می شنید و آنها را می پسندید حنفی در یک تالار موزه ای درست کرده بود که در زلزله ۱۹۳۵ م خراب شد.

در ۱۹۳۸ م پسرش سید غلام مصطفی شاه در عنفوان شباب درگذشت، از این حادثه بی اندازه افسرده شد و اکثر در یاد الهی مشغول بود. مانند اجداد خود زمستان را در سبی و دادر و تابستان را در تیری بسر می برد و بالآخری در سبی روز جمعه ۲ آوریل ۱۹۵۱ میلادی مطابق ۱۳ رجب المرجب ۱۳۷۰ هجری در ساعت سه عصر داعی اجل را لبیک گفت و در همان شهر مدفون شد. همسرش و یک پسر (سید غلام علی شاه مسافر) و یک دختر او هنوز هستند. نام دیوانش گلدستهٔ حنفی[1] است که در صفحهٔ اول آن این عبارت آمده است: «تصنیف غلام حیدر خلف الرشید سید محمد زمان شاه سکنه تیری علاقه (ناصیه) مستونگ ضلع (بخش) قلات بتاریخ هفتم شهر ذوالحجه ۱۳۳۴ ه (۱۹۱۵ م) مجموع گردیده زیب تحریر یافت».

در صفحه دوم سبب جمع آوری این دیوان را چنین بیان کرده است: «عمر عزیز بکلی صرف لهو و لعب گردیده و هیچ کاری از دست این عاجز بوقوع نیانجامید که باعث نجات ابدی باشد. پس بخاطر رسید که بطور نظم در مناجات و نعت سیدالسادات و دیگر صاحب کمالات چیزی گفته شود تا راه نجاتی حاصل آید. چونکه در زمانه نیز شغل داشتم و نیز از امورات ضروری بود، از من باعث چیزی دیگر تصنیف هم کرده شد. تا بعد ازین حقیر یادگاری ماند».

«گلدستهٔ حنفی» خطی — قطع ۱۳ × ۲/۱ ۸ متن ۲/۱ ۱۱ × ۲/۱ ۶) که در آغاز نه صفحه قبل از اصل نسخه آن و ۵۷ صفحه در آن با خط درشت و جوهر آبی چند شعر حنفی نوشته شده است.

و همچنین بعضی یاد داشتهای ربیع و شریف و باغ انگور تیری را شامل است و در آخر امضاء حنفی دارد. دیوان حنفی با این اشعار آغاز می شود[2].

نالم ز غم بدرگهت ای کرد گار پاک    آب ندامتم بدو چشم و دلست چاک
عمر عزیز صرف شد اندر هوای نفس    از فعل زشت باد بکف بر سر است خاک

---

۱- نگارنده از آقای سید غلام علی شاه مسافر اظهار تشکر می کند.
۲- گلدستهٔ حنفی خطی، ص ۲.

شد تیره روی نامه‌ام و مانده شد ملک    هم چون رباب دست بسر چشم شرمناک
نی صبر در دلست و نی طاقت بدل    نی دسترس بدین و نه درد است فهم ناک
دیو رجیم تیغ بدست است در پیهسم    هم در زمانه گشته ام از بدسگان هلاک
هر لحظه جور میرسد از کجروی دهر    آه و فغان و ناله گذشته است ز افلاک
چون مرغ بند، در قفسم می تپد دلم    از لطف کن نگاه و شنو آه سوز ناک
با حالتی تباه و چون موی رو سیاه    آئیم در حضور بمیدان سهمناک
سائل بدرگه تو برهنه سر حنفی    یاور شود چو لطف تو او را بود چه باک

چند بیت شعر در نعت رسول.

سید الامم انوار تو سبحان الله    پرتو خوبی رخسار تو سبحان الله[1]
تاج لولاک بسر کرده ای ختم رسل !    همه گویند بدیدار تو سبحان الله
از غم غفلت امت نبدم خواب شبی    وای بر دیدهٔ بیدار تو سبحان الله
زیر انگشت ابو جهل حجر گشت گواه    کردن معجزه اظهار تو سبحان الله
چون شب هجر تو در گریه مرا دید فلک    گفت زاین دیده خونبار تو سبحان الله
حنفی چون بوصال تو مشرف گردد    خواند از شوق بدربار تو سبحان الله

این بیت از یک نعت بی نقطه است :

آه سردم کار گر گردد رسد ما را صدا    محو گردم سردهم در راه اسم احمدا

نعت سرور عالم در جواب صد سلام سعدی :

السلام ای محرم اسرار حق    السلام ای منزلت بام فلک[2]
السلام ای کوی تو خلد برین    السلام دربان تو روح الامین
السلام از همتت بلغ العلی    السلام از نور تو کشف الدجی
السلام پیغمبر آخر زمان    السلام ای فخر جمله استان
سیدا فریاد حنفی را شنو    هر زمان در سینه دارد درد نو

ذکر چار یار نبی را چنین آورده است :

یک شفیع باشد و من پیش تو آوردم چهار    سرنگون گشتم و از لطف ز خاکم بردار[3]

---

۱- گلدستهٔ حنفی خطی، ص ۲.
۲- ایضاً، ص ۲۰۰.
۳- ایضاً، ص ٤٥.

بیت معروف نظامی گنجوی است :

هست کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم

و حنفی می گوید :

به بسم الله هم تعریف خوانم ز بسم الله همه تصنیف دانم[1]

این ابیات از قطعهٔ تاریخ وفات جنت مکان خلد آشیان مرحوم شیخ الاسلام نور الله مرقده است. در این قطعهٔ جالب این است که حتی ابلیس را هم غمگین بیان کرده است چون او در گمراه کردن شیخ الاسلام کامران و موفق نشد. اضطراب و افسردگی ابلیس علیه اللعنه باین سبب است که شیخ الاسلام با دولت ایمان از این جهان رفت :

فغان ز چرخ کهن حیله ساز و مکر فروش که هر زمان زپی کین بود علم بردوش[2]
سحر ز بستر آرامگه شدم بیدار چه دیدمش که بافسوس و ناله هست وخروش
چنان بلند نمود است ناله ماتم که از شنیدن فریاد او جهان در جوش
بگفتمش که چه فریاد و شور و واویلاست که من ز هیبت غوغای تو شدم مدهوش
که ناگهان ز کنارم دگر فغان برخاست چه بنگرم که از ابلیس ناله است خروش
در این میانه تحیر ببرد از حالم که این خبیث چرا با غمست هم آغوش
به رمز گفتمش ای دیو این چه بیتابی است بگفت حالت ناکامی ام شنو در گوش
امید بود که کامی کشم ز شیخ اسلام بباغ خلد ز من ناگهان بشد روپوش
بیک زمان ز امیدش شدم بنومیدی ازان ز ناله زبانم نمی شود خاموش
چو این نوید شنیدم شدم بسی مسرور ولی ز حسرت کم عمریش دلم در جوش
شمار سال وفات از معلمش جستم دلش غمین شد و گفتا که حنفیا خاموش

(۱۳۳٤)

در استقبال حافظ یک غزل سروده است که در آن احوال و اوضاع زمان خود را بیان کرده است :

ای فلک شور جهان را چه قدر می بینم روز و شب دور زمان زیر و زبر می بینم[3]
گه شهی راز سر تخت بتا بوت آری گه گدارا به بسی حشمت و فرمی بینم
گلشن باغ حیا باد خزان کرده تباه در جهان نخل خصومت به ثمر می بینم

۱ - گلدستهٔ حنفی (خطی)، ص ٤۹.
۲ - ایضاً
۳ - ایضاً

خاندانان و عزیزان ز عداوت با هم خوار و بد حال هم از الفت زر می بینم
نازنینان که در این دهر به زینت بودند نوحه گو بهر کوچه و در می بینم
اهل کفار در آفاق ترقی کردند همه را صاحب اقبال و هنر می بینم
قوم اسلام ز کم طاقتی خود نالان این فلک بسته به هر ظلم کمر می بینم
هرکه میلی بجهان کرد ز حسرت آخر دیده، خون بجگر خاک به سر می بینم
حنفیا حافظ شیراز به مولا خوش گفت این چه شوریست که در دور قمر می بینم

حنفی در استقبال یک شاعر معروف کوئته قلات مرزا احمد علی گفته است[1]:

ترک من تاج افسری دارد فخر بر ماه و مشتری دارد
در جهان هر چه خوبرویانند بر سر جمله مهتری دارد
همه چون هاله گرد ماه رخش مسطر از خط عنبری دارد
حوروغلمان بوصف خال وخطت کی مجالی به همسری دارد ؟
صنما این دو چشم خونخوارت سوی جلاد رهبری دارد
کن حذر از رقیب بد کردار رسم و عادات آذری دارد
حنفیا گفت در فشان احمد بت من عزم دلبری دارد

حنفی مخمسات متعددی در جواب غزلهای شعرای دیگر گفته است یک مخمس او دربارهٔ این آیهٔ قرآن است که پنج بار این را تکرار کرده است که لا تقنطو من رحمة الله انه هو الغفور[2].

همچنین از بعضی غزلهای حافظ استقبال کرده است. یک بند مخمس او بقرار زیر است[3]:

بسته میان بکینه این چرخ بی مدار هر لحظه می فزاید اندوه و درد مارا
فریاد و نالهٔ من بشنو دمی نگارا «دل می رود ز دستم صاحبدلان خدارا
در دا که راز پنهان خواهد شد آشکارا»

پندی بیک دوست دربارهٔ حقائق عشق[4]:

گر بزدلی به منزل مقصود کی رسی چون شیر شرزه باش نباید گریستن
ناز و ادا و غمزه بود رسم مهوشان هر لحظه بر کرشمه نباید گریستن

---

۱ - گلدستهٔ حنفی (خطی)، ص، ۱۶.
۲ تا ۳ - ایضاً، ص ۱۹ - ۲۸ - ۳۶.

بیمار عشق را بود از خون دل غذا بردوش بار درد نباید گریستن
حنفیا به یار وفادار شو بدان ! بر نان هر گدائی نباید گریستن

در فراق می گوید :

در این شک نیست فرقت هست ناری تحمل را بسوزد همچو خاری[1]
همی خون گریه دلها خشک گردد چو ناف آهوان هم مشک گردد

دربارهٔ قائد اعظم محمد جناح مؤسس پاکستان گفته است :

قائد اعظم سلامت با کرامت با ظفر سرفرازی باشداش بادا ابصد ناز و نعم[2]
بار الهی تاکه دور این زمان دارد بقا دوستانش شادمان و چشم اعداء پر زنم
رکن اعظم خوانمش شمس منوریا که لیگ خواهمش از لطف حق اندر ترق دم بدم

در وفات قائد اعظم گفته است :

در جهان بود قائد اعظم در بقا گشت مرحبا اندوز[3]
تا جهان است اسم وی زنده گر نهان شد ز چشم ما امروز

و اینکه در رباعی دیگر از او :

دلم از هجر آن مه پاره گشته ز جمله چاره ها بی چاره گشته[5]
ز خونریزی هر ساعت دو چشمم دو صد سوراخ چون فواره گشته

---

دی به بستان جهان دیدم عجب هندوئی رخ چو خورشید جهانتاب و سنبل بوئی
گفتمش من صنما نقد نثارت چه بود چین بر ابروزده او گفت که در در موئی[6]

در غزلی ردیف یک دو سه چار و پنج و شش را با کمال مهارت آورده است :

قتل شده ز غمزه ات یک دو سه چار و پنج و شش
زنده شده ز خنده ات یک دو سه چار و پنج و شش
بسته دلم به موی تو نعره زنم بکوی تو
من به فدای روی تو یک دو سه چهار و پنج و شش

---

۱ - گلدستهٔ حنفی (خطی)، ص ٤۹.
۲ تا ۳ - ایضاً، ص ٥٦ - ٦۳.
٤ تا ٥ - ایضاً، ص ۱۳، ٦۳.
٦ - این رباعی را در تقلید از قطعهٔ معروف امیر خسرو دهلوی سروده است.

ای حنفی مکن خروش بار الم ببر بدوش
ساغر صبر را بنوش یک دو سه چهار و پنج و شش

و چند بیت غزل دیگری از او :

مصرع اول از حنفی و مصرع ثانی از شاهد است :

آنچنانم سوخت کز سوز درون دود آه من ثریا را گرفت
بار الهی تابکی کارم چنین شش جهت از ناله‌ام غوغا گرفت

---

نیم بسمل شده از غمزهٔ نازش خلقی گوهر گنج تمنا ، در یک دانه کیست؟[1]
گاه در صومعه منزل کند و گه در دیر از چه مذهب و چه ملت و ز بتخانه کیست؟
آه سرد از دل پر درد کشیدم پیشش تا بداند به دل غمزده افسانه کیست ؟
گفت حنفی گذر از کثرت و وحدت بنگر بدانی که بود این چه و از خانه کیست؟

---

حنفی ، جان بده و ناله مکن از ستمش چند گوئی که فلک خوار و خرابم سازی[2]

شعر حنفی خیلی سلیس و روان و شیرین است و بعضی از افکار جدید را هم در بردارد. مثل سایر شعرای بلوچستان او هم به حمد و نعت علاقه بسیار داشت. او بجای ابهام ، افکار را با کمال صراحت و بدون تذبذب و تامل بیان می کرد.

## محمد یعقوب

محمد یعقوب بروز دو شنبه ۲۷ ذی الحجه ۱۲۹٤ هـ/۱۸۷۷ م در ده عبدالرحمن زی متولد شد[3] از خانواده سید هاشمی حسینی شادیزی و پدرش قمرالدین عالم یک جید و عارف بزرگ صاحب حال بود. او هنوز چهار ساله بود که پدرش فوت کرد و چون به هفت سالگی رسید مادرش او را به مدرسهٔ اسلامی فرستاد که در آن تا دوازده سالگی به تحصیل علم مشغول بود که بعد از ورود در آن مدرسه مادرش نیز فوت کرد ولی او کاملاً به تحصیل علم مشغول ماند و برای این مقصود وطن عزیز خود را هم ترک گفت. در یک غزل خود می گوید :

---

۱ تا ۲ - گلدستهٔ حنفی (خطی) ، ص ۱٤.

۳ - رجوع شود به مقاله اینجانب بعنوان مولانا محمد یعقوب بزبان پشتو که در مجله اولس ، کوئته شماره ژوئیه ۱۹٦٦ م چاپ شده است.

داغ بر دل بردم و چون از پشین بیرون شدم
قندهار و کابل پیشاورم غم یار کرد

و چند بیت دیگر این غزل چنین است :

خسرو خوبان که آمد این دلم فریاد کرد
مال و ملک و خان و مانش جمله را برباد کرد
در حریم عارضش بنشسته اند خورد و کلان
کعبه و بتخانه را هر دو بهم آباد کرد
دلبرم از دست رفت و چونکه رفتم از وطن
در سفر نفع خلایق نقص من بنیاد کرد

در جای دیگر نیز «بار غم» را ذکر کرده است :

بار غم را بر دل غمگین من پر تافته است    کی خلاصی را بیابم از گریزان در طلب؟

تا مدتی در محبت بزرگان دین و علمای کرام بود و از صحبت آنان در علوم باطنی و علوم ظاهری مستفیض گشت. در مدرسه نعمانیهٔ دهلی پیش مولانا هر دل قندهاری کتب منتهی را دو باره خواند و از صحبت شیخ الهند حضرت مولانا محمود الحسن هم مستفید گشت. شیخ الاسلام حضرت مولانا شبیر احمد عثمانی همعصر و هم مکتب او بود و هر دو دستار فضیلت (فارغ التحصیلی) را باهم در یک زمان دریافت کردند. سپس سر زمین کوئته قلات را با پرتو علم خود منور کرد و در ده جدی خود نزدلاجور (گلستان) رئیس مدرسه و ناظم اعلی مدرسه ضیاء العلوم شد و در حدود پنجاه سال به مدرسه و تدریس مشغول بود و صد ها نفر پیش او تحصیل علوم کرده دستار فضیلت گرفتند. تعداد تألیفاتش بسیار است و بر کتب مستند درس نظامی نیز حواشی نوشته است. نام چند کتاب او بقرار زیر است :

۱- مرآة المفاتیح علی مشکواة المصابیح
۲- سعادة الدارین علی تفسیر جلالین
۳- فتح الغنی علی تفسیر الحسینی
٤- وافیه علی الکافیه
۵- علم علی السلم - ٦- انتباه علی حمد الله - ۷- منادی علی زرادی
۸- ترکیب مائه عامل - ۹- مخزن النجاح - ۱۰- مجموعهٔ شروح

۱۱- رسالهٔ عروض - ۱۲- رسالهٔ میراث - ۱۳- رسالهٔ قواعد فارسی
۱۴- مرغوب القلوب ، دیوان محمد یعقوب - ۱۵- مجموعه بی نظیر وغیره.

در زمان تحصیل هم بر بسیاری از کتب انتقاد نمود که بر نسخه های خطی آنها وجود دارد. دیوان فارسی او هم بآن زمان تعلق دارد. او به عربی و فارسی و پشتو شعر می سرود. در علوم باطنی و روحانی از چهار طریقه صوفیای کرام خرقه خلافت و اجازه تحصیل کرده بود.

در سن ۷۶ سالگی در ده منزکی در بخش پشین (کوئته) رئیس یک مدرسه شد. و تقریباً دو سال در درس و تدریس مشغول بود و باوجود ضعف بنیه وظایف مذهبی خود را بطریق احسن اجرا میکرد و بالاخره بروز دو شنبه ۱۲ ذی‌الحجه ۱۳۷۲ه/۱۹۵۲م به سرای جاودانی رحلت نمود[1] و در همان ده در مقبرهٔ حضرت خواجه مودود چشتی مدفون گردید. اللهم نور قبورهم[2].

ضیق و تاریکش‌مگردان قبر یعقوب ای‌کریم چونکه در دنیا ندیده عاشق مسکین غرض

نتیجهٔ عشق کامل در شعر او :

عشق کامل کی کند از مدعای خود ظهور گر سپارد روح را چون موم در مزمار شمع

روح فدا کاری شمع را چنین ستوده :

ظل بر پروانه سازد شعله خونکار شمع چونکه شب خاموش گرید بر سر بازار شمع
عقل و صبر و خواب‌چون از عاشق‌صادق‌بود چون فروزد در شب‌هجران فلک یک بار شمع

مولانا یعقوب‌پنج پسر داشت. (محمد علی نقیب ، ضیاء الدین لاجوری—ثناء الدین پردیسی علاء الدین مجروح—جلال الدین سوزانی). و آنان از فیض او بهره ور شدند.

دیوان فارسی او بر ۲۶۰ شعر مشتمل است که بامر ملا صاحب الدین قلاتی حافظ خان محمد (مرحوم) کتاب فروش در کوئته طبع نمود. ذکر اصحاب اربعه آنحضرت صلعم را بدین طریق آورد :

ایکه اسم پاک تو شد مبدهٔ مکتوب را تاج لولاکی نهی بر تارک محبوب را
اصدق صداق ابوبکر عفاف و یار غار صادق پیمان و عهد و عاق مغضوب را

۱۲۱ ۱۲۱

---

۱- برای این اطلاعات از جناب ضیاء الدین فرزند ارجمند مولانا یعقوب اظهار سپاسگزاری میکنم.
۲- دیوان محمد یعقوب ص ۸ ، ۹—۲ ، ۳.

اعدل شاهان عمرشد شاهد بطلان و حق    درۀ انصاف درید مخلص مندوب را
۳۱۰ ۳۱۰
اقرء قرآن چو عثمان دان ملقب از سخا    شب بطاعت زنده دارد در پی مطلوب را
۶۶۱ ۶۶۱
اشجع مردان چهارم خذ علی یعقوب بحق    یاالهی جمله‌گردان رهبران یعقوب را
۱۱۰ ۱۱۰

در این ابیات اسامی صحابه کرام با صفت های مخصوص آنها را ذکر کرده است.
دربارۀ تأثیر آه یا سوز اشک گفته است :

بی ادب از سوز اشک عاجزان نتوان گذشت    آبله دریا اگر بشکست صحرا آتش است

اما مولانا محمد یعقوب میگوید :

آهوی وحشی صفت ما را مسوزان در طلب    آه سردم را بترس ، از چشم گریان در طلب

گردش آسمان[1] :

بر مراد کس نگردد گنبد کج گرد شش    چونکه از دامان مادر شد پریشان در طلب
بهر داغ دل نهادی خال بروسط جبین    حاجبت را بهر کشتن شد نمایان در طلب

تعریف خال :

خال سبز اندر میان آن جبینش جاوه گر    دل بدام زلف گیرد به همین یکدانه شوخ

درد فراق :

شرح سوز آتش هجران بسوزد هر نفس    کاغذ و کلک و دوات و دستم از زبانه شوخ
خواب کی در چشم یعقوبش بگیرد مسکنش    در شب هجر و فراق مهوش مستانه شوخ

دردی که درمانی ندارد :

درد یعقوبش نمی گردد بدرمان عنقریب    گرچه صد لقمان بصد حکمت هزار امداد کرد

تشبیه مژگان به نیزه :

رمحها شد مژه های نازنینان دلبران    در دلم چون میخلاند زخم او بدتر شمر

پاکدامنی محبوب :

شد چو غنچه رویش اندر پردۀ عصمت نهان    تا نه بیند رنگ زیبائش کسی بیگانه پیش

---

۱- دیوان یعقوب ص ۳-۵-۵-۶-۷-۸-۹.

ثمر شیرین صبر :

صابری تلخ است لیکن میوهٔ شیرین گرفت چون خلاصی میدهد از چاه بی پایان حرص

درس شکر در عشق :

شکر حق یعقوب می خواند سبق در درس عشق
چون بجز وصف نگارش نیست در بتخانه بیش

عراق میگوید :

گربوسه ای ازان لب شیرین طلب کنم طیره مشو که چشمهٔ حیوانم آرزوست

و یعقوب میگوید :

صابرم ما را نباشد عزت و تمکین غرض جز لب لعل نگارم در مه و پروین غرض

فکر بکر او :

شاه خوبان نیم شب بر کلبهٔ احزان رسید از بهار مقدمش گلزار شد ویرانه بیش

تجنیس مکرر :

غیبت یعقوب گر گوید سیه روئی چه باک او بعاجل داغ داغ و این بآجل داغ داغ

صلح جوئی :

وصل دلبر را اگر خواهی بصلح عام خواه با مسلمانان سلام و با برهمن رام خواه

غم :

حرف گیر نظم یعقوب کس نخواهد یافت شد چون گم اندر بحر غم کرده ضمیر این قدح

تأثیر محبوب :

ضعف دل حاصل شد؛ بر ناظر رویش بسی دیدن چشم سیاه از نرگس و نسرین غرض

---

تازگی دل بدانی دیدن روی نگار داخل ظلمات گردد چونکه آن گلفام رفت
تاب رویش کس ندارد زیر چرخ نیلگون غرق شد کشتی فهمش چون بی اوهام رفت
تیرهٔ خون در دل یعقوب گشته موجزن چون ز پیش روی او این خوانچهٔ انعام رفت[۲]

---

۱- دیوان محمد یعقوب ص ۱۱—۱۱—۵—۸—۳—۱۶—۵—۷—۳۰.

۲- خوانچه مصغر خوان—دستر خوان.

بمناسبت در گذشت قائد اعظم میگوید :

بدر آفاق فلک علی العلی شمش الفلاح شاه پاکستان محمد علی فتح الفتاح
سال ترحیل وصالش جست یعقوب از سروش ارتجالاً گفت قطعی قائد اعظم جناح

در تأثیر کلام خود میگوید :

پاک چون در بزم خواند نظم یعقوب مطربی
قیس و محمود می شود با خسرو و فرهاد چپ

---

## زیب مگسی

مگسی نام یک قبیله بزرگ از بلوچیان است. سردار قیصر خان مگسی سه پسر داشت. که از آن سردار گل خان زیب و یوسف علی خان عزیز شهرت زیاد دارند که عزیز در زلزله کویته (۱۹۳۵م) از این جهان رحلت کرد. او اولین علمبردار بیداری سیاسی در این ناحیه بود. سردار گل محمد خان زیب تقریباً در ۱۸۸۳م در جل مگسی به این خاکدان ناپایدار قدم گذاشت و در ۱۹۵۳م فوت شد. خود می گوید :

زیب گردی نهان بخاک آخر گربزر همسر کیان باشی

زیب از سرداران ثروت مند بود ولی خوی درویشانه و طبع قلندرانه داشت. او بجای جاه و جلال دلیوی با بی‌نیازی و سادگی زندگی میکرد ، خودش میگوید :

مراد سلطنت را ترک کردم بهر درویشی چو ابراهیم ادهم ملک و سامان دادم و رفتم

---

میل عروس دنیا از سینه ات برون کن کاین بی وفا پذیرد هر روزه تازه شوئی

گل محمد اکثر اوقات زندگی خود را به تحصیل علم و دانش و در مطالعه می گذرانید او از مراکز علمی دور بود ولی شمع علم و ادب را چنان روشن کرد که هنوز هم نام او ازان نور زنده و پاینده است. اگر کسی با این دنیا بی اعتنا باشد تاج و تخت را نمی خواهد. یک شاهکار زیب «پنج گلدسته زیب» (پنج دیوان فارسی) او است که در چاپ خانه منشی نولکشور لکهنؤ در ۱۳۵۰ه (۱۹۳۱م) طبع شد و دارای ۲۶۲ صفحه است و قطع آن (۱۳×۸ متن ۲/۱ ۱۰×۶) می باشد. این دیوان در ۱۳۳۶ه مطابق ۱۹۱۸م تکمیل یافته است بقول زیب :

یکهزار و سه صد و شش سال «برسی» کن رقم
در مه شوال شد این نسخه نامی ختم
نوزده صد هژده بالا روز اول از اگست
این کتاب دلربا از خانهٔ من نقش بست

این مجموعهٔ اشعار زیب انواع و اصناف سخن را دارد. زیب چند قصیده هم سروده است که سهل الممتنع می باشد. او را در ترتیب دادن پاره های غیر مرتب مهارت کامل بوده و در تاریخ شعر فارسی دیوان او یک پارچهٔ شستگی و لطافت بوده و حسن بیان را هم در بردارد و خواننده را به یاد قاآنی شیرازی می اندازد.

شرح پنج گلدسته بدین ترتیب است

دیوان اول بنام زیب نامه مشتمل بر سی و دو غزل است که هر کدام از حروف الفبا را بطور ردیف آورده است. مبناب مثال بیتی از غزلی تحت ردیف میم (ص ۱۵) آمده است :

مقاله را چه طاقت کو زند آواز منصوری بدین منبر اذان عشق و عرفان دادم و رفتم

همچنین در ردیف «یا» (ص ۱۷) غزلی که با این بیت شروع میشود :

یارانه زودو زیبا بنویس با دم خود تعریف دست و پایش بر کاغذ حنائی

در یک غزل اظهار کرد که ما رهروان راه قدیم نیستیم بلکه براه تازه ای گام بر می داریم ، اگرچه در این راه اشکال بسیار باشد :

مقید کی شوم بر ساحل تقلید چون عامان چو کشتی شکسته تن بطوفان دادم و رفتم

دیوان دوم موسوم به «دیوان عجیب» است و پنجاه و هشت غزل دارد. و در این دیوان زیب از حروف تهجی یک حرف را در هر غزل ترک کرده است ، مثلاً در غزلی که در صفت ترک الحاء سروده است و مقطع آن بقرار زیر است :

بسوی عالم باقی رجوع کن ای زیب جهان خوش است ولی جاودان نخواهد ماند

و مقطع غزلی در صنعت ترک الدال :

بیفشان جان شیرین بهر ناموس تو زیبا کوهکن را جانشینی

دیوان سوم. یعنی «دیوان بحور» دارای ۱۵۳ غزل است که در بحور متعارفه و غیر متعارفه سروده شده است ، یعنی مصرعهای غزل بحر رجز مثمن مطوی مخبون را در مقابل شعرای ایران بجای رکن مطوی مفتعلن در رکن مقطوع مفعولن آورده است. و این سبک

مخصوص شعرای هند و پاکستان می باشد[۱] :

کام من است تلخ تر در پی کام کیستی؟ جامه شد است ز اشک تر دست بجام کیستی؟
بهر تو دلفروز من چون شمع است سوز من شام شدست روز من ماه تمام کیستی ؟
در چمنت چو پا زدم مرغ اسیر آمدم بستهٔ دام تو شدم عیش مدام کیستی ؟
سرو صفت شدم بگل مه است چاک دل سرو ز قامتت خجل بدر مقام کیستی ؟
چون مه نو ز مهر تو لاغرم ای تو مهر نو بهرلقای ماه نو بر لب بام کیستی ؟
بسته شدم بموی تو خسته شدم ز خوی تو زیب غلام روی تو گو تو غلام کیستی ؟

دیوان چهارم (دیوان صنایع است که این دیوان دارای ترکیب بند (ترجیع بند مستزاد و مثلث و مربع و مسدس ، صنایع و مختلف مانند صنعت تفریق و تقسیم و تلمیح و مراعات النظیر و لف و نشر ، مرتب و تنسیق الصفات و توریه و مبالغه و سؤال و جواب می باشد. چند بیت از این دیوان چنین است :

قاصد آمد گفتمش آن شاهد شیدا چه گفت ؟
گفت «اصبر» گفتمش دیگر برای ما چه گفت ؟
گفت عشق آسان نباشد هست تن را سوختن
گفتمش تن سوختم لیک از دل رسوا چه گفت ؟
گفت دل را زیور صدق و وفا باید مدام
گفتمش این هر دو دارم وز تپ اعضا چه گفت ؟
گفت درمان تپ غم چیست بی لبهای دوست
گفتمش دارم تپ غم لیک زان لبها چه گفت ؟
گفت زیب استاد انشا هست و هم علام نظم
گفتمش گو ! گفت کم گوکان بت رعنا چه گفت ؟

چند بیت شعر از یک غزل مصنوع و عجیب :

ای رخت گنجی چه گنجی ؟ گنج حسنی دلبرا
ای لبت لعلی چه لعلی ؟ لعلی از کان ادا
ای قدت نخلی چه نخلی ؟ نخل باغ دلبری
حسن تو باغی چه باغی ؟ باغ احسان خدا

---

۱- سروش ، کراچی شماره اول اوت ۱۹۵۷م.

زلف تو ماری چه ماری ؟ مار گنج حسن تو
سایه اش ظلی چه ظلی ؟ ظلے از بال ها
ناز تو تیغی چه تیغی ؟ تیغ میدان جمال
غمزه ات تیری چه تیری ؟ تیری از قوس قضا
هجر تو دردی چه دردی ؟ درد سختی لا دوا
وصل تو دولت چه دولت ؟ دولت هر دو سرا
زیب شد عاجز چه عاجز ؟ عاجز قید فراق
ناله اش شوری چه شوری ؟ شور میدان غزا

زیب به معما و چیستان هم علاقه وافر داشت که در قرن نهم هجری قمری درمیان شعرای فارسی معمول بود. مثلاً در شعر اهلی شیرازی زیاد آمده است. اینک یک معما و چیستان زیب نقل میشود معما بر اسم کمال :

دل بدنیا نسپارم نگذارم در دوست مال من هر چه بود زیر سر کوچه اوست

(چون مال را زیر سر کوچه که کاف است در آرند کمال میشود) چیستان بر اسم حباب :

چیست آن گنبد سپید تمام که نماید بروی آب خرام
هست کم‌عمر کم‌وزن ازماش هم نباید بدست بشنو فاش

این بخش هشت رباعی هم دارد :

دیوان پنجم (دیوان مفردات) مشتمل بر تقریباً هفت صد و چهارده بیت شعر با حروف مختلف است. در تغزل فلسفه و اخلاق و تصوف از بابهای اول بخصوص از قسمت دوم و سوم معلوم میشود که زیب تسلط کامل بر صنایع و بدایع و بحور مختلف داشته است و با زیر و بم الفاظ آشنا بود ولی دلبستگی بآنها و استعمال مکرر آنها مضامین را از جدت و تازگی عاری ساخته چنانکه خود گوید :

نیست ممکن کز سخنور هر سخن خیزد بلیغ کی شود هر قطره مروارید از ابر بهار ؟

ولی دیوان مفردات او بکمال است و اگر آن را «روح زیب» بنامیم بیجا نخواهد بود و در آن مضمون های عالی و نکته های لطیف و تشبیه های نادر و تمثیل های بدیع و حسن استدلال را با کمال آرایش کلام می‌بینیم. شاید بهمین دلیل گفته است :

جامی و طوسی و سعدی و نظامی و غنی زیب خوانند بجان شعر دل افزای ترا

بعنوان نمونه چند بیت از اشعار زیب نقل میگردد. تازگی تشبیه :

بکوی یار می دارم مقام خویش چون سایه گهی نزدیک در هستم گهی نزدیک دیوارم

قدرت تشبیه :

خضر بر چشم تو ابرو دیده میگوید چنین ظالمی بنگر که بر بیمار خنجر می کشد

سر بلندی در تواضع است :

از عجز سرنگون شدن است اوج یافتن برپا فتاده گیسو و بر سر سوار شد

آه برای کامرانی لازم است :

گردد دعای خلق نه بی گریه مستجاب حق را نماز نیست بغیر از وضو پسند

نتیجهٔ شکستن دل :

از دل بشکسته ام کی شعر تر پیدا شود ؟ شاخ چون گردد شکسته کی ثمر پیدا شود ؟

سخن تلخ محبوب :

حرف سخت آمد بگوشم از لب رنگین او
زیب سنگ از لعل پیدا گشت جای عبرت است

در این زمانه یکی در آسایش و یکی در سختی است :

چون دو سنگ آسیا هستند ابنای زمان این یکی آرام دارد دیگری در گردش است

شوخی :

هرگز نه کسی جانب بسمل نگران است همه خلق سوی چهرهٔ قاتل نگران است

حسن تعلیل :

چو گل بعارض او خواست همسری کردن صبا طپانچه زد و سرخ کرد رویش را

بلندی تخیل :

دمی از نالهاش خاموش گردان که یا رب این دلست آخر جرس نیست

غیرت عشق :

بر گور من میار رقیب فسرده را کاتش نمیزنند مسلمان مرده را

خوگر الم :

از عهد طفلی او به الم خوگرفته زیب سبقم بدرس نیز الف لام میم بود

صاف گوئی :

مثل آئینه آب در دیده زیب از صاف طینتی خودم

نزاکت فکر :

از بسکه بار حسرت با خویش می برم | باشد گران بدوش عزیزان جنازه ام
بوسه از رویت گرفتم درهٔ گیسوبزن | خود مقرم برگناه خود چه می پرسی گواه

خمریات :

سپیدی آمد در مو دل آرزو نگذاشت | نرفت بوی شراب از لباس کهنهٔ ما
ظالمان کردند از وی‌سیر ما را لب‌نه تر | واعظا بر میکده‌جاری مکن‌حکم فرات

خوبی تمثیل :

بیخودان عشق را کو حاجت ترک لباس | از تن تصویر پیراهن نمیگردد جدا
موذیان را خانمان برباد میسازد فلک | میرسد آخر تباهی خانه زنبور را

ندرت تشبیه :

خاقی آمد بغشی که بر دستش | شعلهٔ طور گشت رنگ حنا

جدت رشک :

بوسه چون پاپوش زان پای نگارین میگرفت | زیب از رشک دلی میگفت دشمن زیرپا

حسن تعلیل :

تیز تر وقتیکه می آید بکوی دلربا | تیزگامی زیب از من وام میگیرد صبا

حسن خال رخ محبوب :

پاسبان حسن باشد خال بر روی صبیح | میکند فلفل حفاظت هستی کافور را
بخال سرمهٔ خطش را چه احتیاج بود | بغیر مهر خطش اعتبار میدارد

شوخی :

دمبدم خوانم به پیشش آیت تحریم می | من از آن روزیکه دیدم بارقیبش باده نوش
گو کدام القاب بنویسم دلا در نامه اش | نیست‌مشفق، نیست‌مخلص، نیست‌یارمهربان
مرا بکشت بمسجد نگاه او هر چند | روا نباشد در خانهٔ خدا کشتن

مکافات :

از آن بسیار می خندند بر من | که من بر دیگران خندیده بودم

آه :

عشق کامل می برد مطلوب را با خویشتن | گنج قارون میرود همراه قارون در زمین

حسن دلیل :

از درختی دید موسی ذات حق را جلوه‌گر نور حق را ما نه بینیم از رخ خوبان چرا؟
نه تر دامن شود شخصی که پاس آبرو دارد دلا برهان این قولم گهر باشد گهر باشد
پرده را محتاج نبود حسن پاک بیغم از فانوس باشد شمع طور

توصیف مژگان :

ندارد احتیاج سرمه مژگان سیه رنگش که حاجت با سیاهی کم بود کلک فرنگی را

حسن بیان :

شد بکویش هر که باز آمد بچشم پر سرشک زائر کعبه نیارد آب زمزم را چرا ؟

بی نیازی محبوب :

خود کشت زیب را و مگر مکر او ببین
پرسان است کو بکو که فلان را که کشته است ؟

تازگی تشبیه :

بگو نظاره کند این دو دیده ما را اگر ندیده کسی در حباب دریا را
صفحهٔ رخسار را بر چشم نمناکم بنه کاغذ جذاب را بر رقعه تر می نهند

رخ محبوب :

برفت خواب من اندر تصور رخ تو بلی چو شمس مقابل بود نیاید خواب

اثر نظر عاشق :

از نظر ها ماند بر رخ خط سبزش پایمال
سبزه را در رهگذر نشو و نما مشکل تر است
متاع عزیز نقاب چهره خود پیش هر کسی مگشا
متاع می شود ارزان چو رفت دست بدست

تلاش زندگی :

زندگی خواهی بعرفان زنده باش زیب بی عرفان چه سود از عمر نوح

در حرکت برکت است :

بود ارادهٔ ممکن ارادهٔ واجب بغیر حرکت ید نیست حرکت مفتاح

فقر عالی :

زایل ز فقر رتبهٔ عالی نمی شود عزت خزانه ایست که خالی نمی شود

درس اخلاق :
یک ذره بغض در دل سبب خجالت است    موی در آ بگینه کلان عیب گفته اند

همت عالی :
با همه بیطاقتی بر حل مشکل قادرم    میکنم عقده‌گشائی گر چو ناخن بی حسام

عشق زلف :
عشق زلف او کجا پوشیده ماند در دلم    موی در آئینه چون افتد کجا ماند نهان!

قدر ناشناسی :
دریغ چرخ که بد خصلتان دهد رفعت    بلـند مـی نـگـرم شـاخ آشیان زغن

شوق حضور :
این است آرزوی دل من که روز و شب    خاموش گشته دارم بر روی تو نـگاه

معجزهٔ عشق :
اشک از اعجاز عشق استاده شد در دیده ام    ورنه دریا از کجا گنجد درون زورقی

مقایسه بعض از اشعار زیب با اشعار شعرای دیگر :

سعدی :
ای تماشا گاه عالم روی تو    تو کجا بهر تماشا می روی

زیب :
ما بغم تو مبتلا تو به هوای کیستی ؟    بهر لقات می طپم محو لقای کیستی ؟

فغانی :
خوبی همه کرشمه و ناز و خرام نیست    بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست

زیب :
نازیکه از تو دیدم دردیکه زو کشیدم    آید نه در تـکلم گنجد نه در عبارت

امیر خسرو :
آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام    بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزی دیگری

زیب :
خوبان بسی دیده ایم در شهر ها پر از ناز    چون تو کسی کم دیدیم افسون دمی باگفتار

عرفی :

سی روی با غیر و می گوئی که عرفی هم بیا   لطف فرمودی برو این پای را رفتار نیست

زیب :

بتم با دیگران شاد است سوی من نمی آید   ز غیرت سوختم چندان که در گفتن نمی آید

جامی :

پیش ارباب خرد شرح مکن مشکل عشق   نکتهٔ خاص مگو مجلس عام است اینجا

زیب :

فاش اسرارش مکن الا بمحرم راز جانی   قصهٔ حسنش مگو الا به بزم حسن دانان

زیب از میرزا غالب هم متأثر بود. میر متا خان مری در مقالهٔ خود «میرزا غالب و زیب مگسی[۱]» اشعار آنان را مقایسه کرده است و چند بیت اردو از غالب با ابیات فارسی زیب نقل کرده است. و همچنین چندبیت شعر فارسی غالب را هم با اشعار زیب مقایسه کرده است. غالب با آمیختن گلاب تلخیٔ شراب را کم میکند و برای این تلخی زیب اشکهای خود را بکار می آورد مانند :

غالب :

آسوده باد خاطر غالب که خوی است   آمیختن به بادهٔ صافی گلاب را

زیب :

آب دیده نذر چشم خشمگینش میکنم   در شراب تلخ باید آب هم انداختن

«خزینة الاشعار» یعنی مخمسات زیب یکی دیگر از مجموعه های یادگاری زیب است. این هم از مطبع منشی نول کشور لکهنؤ در ۱۹۳٦م چاپ شد و بر ۳۵۲ صفحه مشتمل است و تعداد مخمسات آن ۳۰۱ می باشد. این مجموعه در ۱۹۳۲م اختتام پذیرفته است ، چنانکه خود زیب میگوید :

چون شد این گلزار جان پرور تمام   آنکه بر تکمیل آن بود است عزم

بهر سالش فکر کردم ناگهان   بلبل دل گفت ، باغ فخر بزم (۱۹۳۲)

زیب از اهل فن و اهل ذوق و اهل زبان استدعا کرده است که:

گر خطا رفته باشد از قلمم   عفو باشد ز خوی اهل کرم

---

۱ - اولس بلوچی کویته مارس ۱۹٦٦ م.

نیست از انتظام این در ها    مدعائی دگر توقع مـا
ما نمانیم و لیک در دنیا    ماند این یادگاری ما پس مـا

از اشعار شعرای قدیم و غزلیات شعرای متاخر استقبال کرده است که از آنجمله عنصری و سعدی و ظهیر و حافظ و نظامی و جامی و هلالی و قدسی و عرفی و غنی و بیدل و صائب و فیضی و ناطق مکرانی و میرزا احمد علی مستونگی و شیخ عبدالقادر و داتا گنج بخش علی هجویری و حضرت بهاء الدین زکریا ملتانی و امیر خسرو میباشد.

در موقع ترتیب این مجموعه شعرای معروف ایران و عرفای شبه قاره هند و پاک را در نظر داشته است. انتخاب خوب مخمسات و غزلهای صوفیانه او نشان می دهد که زیب نه تنها به این بزرگان ارادت می ورزید بلکه ذوق عارفانه هم داشت. چند بند از این مخمسات را اینجا نقل می کنیم : از گل محمد ناطق مکرانی (ص ۱٦۸) :

درون میکده چون داشتی علم ناطق    چو زیب بود دلت خالی از الم ناطق
کنون که گشته‌ای از بار فکر خم ناطق    سزای تست که گشتی اسیر غم ناطق
که گفته بود ترا کز در مغان بر خیز

از میرزا احمد علی (ص ۲۹۲) :

ای دیده بر رخ تو دل را فراز کردن    سیر حقیقت آمد ظن مجاز کـردن
با خال سرمه زیبد برخت طراز کردن    چه خوش است عاشقان را ز طرز ناز کردن
بجبین گرهٔ فگندن ره عشوه ساز کردن

از میر جان محمد سندی اللو هروی (ص ۲) :

خدایا بوی الفت بخش باغ روزگارم را    بداغ عشق خودکن نقش پیدا لاله زارم را
عطا کن راستیٔ صدق سرو جویبارم را    الهی جوش طوفان بخش چشم اشکبارم را
سحاب دجله افشان کن رگ ابر بهارم را

از صائب تبریزی (ص ۳۳) :

بکن بالتسمیه رغبت که خواهی یافت فیضانها    دهد ورد همین آیت ترا از فیض سامانها
بغیر از شبه بسم الله باشد فرحت جانها    اگر نه مد بسم الله بودی تـاج عنوانها
نگشتی تا قیامت نو خط شیرازه دیوانها[1]

۱ ـ نو خط بمعنی معشوق یعنی دیوانها که مطلوب و مقصود شیرازه میباشند و مابین شیرازه و دیوانها تعلق و رابطه می باشد این تعلق و رابطه را از برکت بسم الله قائم است. خزینه الاشعار—پاورق ، ص ۳۳.

از طالب آملی (ص ۲۱٤) :

چو گلرخم نبود برگ یاسمن نازک دهانش نازک و خد نازک و ذقن نازک
دماغ نازک و دل نازک و بدن نازک کرشمه نازک و لب نازک و سخن نازک
ز پای تا سر مانند طبع من نازک

از قدسی مشهدی (ص ۳٤٥) :

خسرو کون و مکان مالک شرق و غربی حامی امت و کشاف ظلام کربی
ظلم دهرست به زیبت چو جنود حربی سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

غیر از این دو دیوان چاپ شده ذکر شد یکی دیوان خطی بنام «ارمغان عاشقان»[۱] که هنوز بزیور طبع آراسته نشده است. این دیوان دارای ۳٤٦ صفحه است و هر صفحه ۱٦'' × ۱۲ ۳/٤'' و متن ۱٤'' × ۷'' میباشد. این نسخه ضخیم است و در دو طرف حاشیه فراخ دارد. جلد این نسخه را «پلاجرا چانگومل» صحاف مشهور جیکب آباد درست کرده است. عدهٔ اشعار آن تقریبا یازده هزار است که از انجمله ۱۰۷٤ غزل و هم چنین چند مخمس و مخزن الصنائع و واسوخت و ترجیع بند و مستزاد و مثلث و مسدس و رباعی و فرد (بترتیب الفبا) را هم شامل است. این دیوان در ۱۳۵۷ ه/۱۹۳۸ م تکمیل یافت. دربارهٔ تاریخ تکمیل این دیوان آورده :

هزار و سه صد و هم هژده بالا که شد آغاز این کاخ معانی (۱۳۱۸ ه)
هزار و سه صد و پنجاه هم هفت که شد کامل بعون آسمانی (۱۳۵۷ ه)
مه شوال در روز دهم گشت دلم خورسند و شاد از خامه رانی
نهادم «ارمغان عاشقان» نام مر این مجموعه را کس نیست ثانی
دعای زیب یارب نزدت این است که باقی باد در این دار فانی
مصنف را طفیل او درآفاق میسر باد عمر جاودانی

دربارهٔ سال میلادی تکمیل دیوان مؤلف مینویسد :

غین و ظا و لام و ها این وقت سال عیسوی است ۱۹۳۸ء
ختم شد در ماه آخر ارمغان عاشقان (دسمبر)

پس ازان این ابیات آمده است :

---

۱ - «ارمغان عاشقان» را زیارت کردم و از لطف آقای میر عطا الله خان مگسی (شهداد کوت) فرزند آقای زیب مگسی متشکرم.

بار الهی التجا دارم که در هر جا مرا  
راحت دل باد این دیوان جان عاشقان  
بر زبان عاشقان ماناد از بر از عطات  
ایکه تأثیر از تو میدارد زبان عاشقان  
کار زیب آسان بکن یا رب طفیل یا علی  
آنکه دارد زیب عقبش کاروان عاشقان

پس از این اشعار دعائیه جمله هائی که به نثر آمده است میرساند که استنساخ این کتاب را منشی محمد هاشم در ۹ شعبان المعظم ۱۳۵۹ ه مطابق ۱۲ ماه سپتامبر ۱۹٤۰م به پایهٔ تکمیل رسانیده و این هم توضیح داده شده است که در این دیوان مؤلف به طریق و تتبع شعرای متقدم و متوسط پرداخته و اشعار هر غزل را به عدد طاق آورده است.

آغاز ارمغان عاشقان این شعر است :

الهی رنگ و بوی آشنائی ده بهارم را  
بداغ عشق خود کن نقش پیدا لاله زارم را  
شکستی خار غم در سینهٔ من از کف خوبان  
هم آغوش گل امید راحت ساز خارم را  
بسر کردم بسی در ظلمت شبهای نومیدی  
بکن روز مراد آشنایان روز گارم را  
بخواب عشرت و راحت مبدل بلا فرصت  
تب بیخوابی اندیشهها و انتظارم را  
نشاط روز عید از لطف روزی ساز روزم را  
فروغ صبح صادق ده شب تاریک و تارم را  
علاج از سرمه دیدار کن چشم پر آبم را  
برات کام ده در کف دل امید وارم را  
گشاده سبزه زار آسمان ده تنگنایم را  
مراد مرحمت ده طالع نا ساز گارم را  
طراوت ده بعطر معرفت مغز دماغم را  
بآب زندگی خندان دلم بفشان غبارم را  
فدای چشمه چشم پر آب خویشتن هستم  
که‌زیب‌این‌آب‌خوش‌سیراب میسازد دیارم را

خطاب به معشوق :

از چه رو ظالم‌شدی بر من به گفتار رقیب؟  
یاد کن الظلمة و اعوانها فی النار را[1]

در جای دیگر حدیث رسول‌ص را چنین می آورد:

سرمه وقت خواب باید کرد در چشم ای عزیز  
کامده بالکحل عند النوم قول مصطفی[2]

ثمرهٔ ایمان محکم بر الله جل شانه :

قل هو الرحمن چون منقوش‌گردد بر ضمیر  
کفر ما باشد اگر یاد خطا داریم ما

---

۱- الظلمه و اعوانها فی النار حدیث رسول‌ص است.

۲- عایکم با لکحل عند النوم حدیث رسول‌ص است که آن را از ترمذی روایت کرده است.

لزوم سعی و کوشش :

گر چه از کوشش بدل گردد نه تقدیری دگر  جهد میکن لیس للانسان الا ما سعی

نزد شطرنج :

دل از فرزانگی با شاه آموخت فرزین بند  چرا دیوانه کرده میبری فرزانه ما را

دربارهٔ بیخودی میگوید :

خرم آن روز مبارک زیب زیر آسمان  کز شراب بیخودی مطلق ندانم راست چپ

دربارهٔ مقام درویشان[1] :

فقر فخری کهٔ عزت درویشان است  رنج در راه خدا راحت درویشان است
نوبت سنجر یا بابر و نادر بگذشت  این زمان باردگر نوبت درویشان است
عمر طبعی که مراد دل شاهان باشد  باعشش نزد خداخدمت درویشان ست
هر که گردید دائرهٔ کان برکات  سببش زیب همین صحبت درویشان است

گلستان عشق همیشه بهار است :

در باغ عشق زیب سکونت پذیرباش  چون آمد خزان بگلستان عشق نیست

محوبت در ذات خدا (غزل ۲۷۰) :

در این زمانه زیب که عنقاست بی غمی
آن شخص خوشدل است که مشغول با خداست

دربارهٔ فراق (غزل ۳۱۳) :

دل پاره پاره شد دم هجرانش گوئیا  نا گه رسید از طرفی سنگ بر زجاج
قطرهٔ اشکم فتاده بر رخش وقت وداع  آری آب ابر نیسان زیب سامان گل است

هر چیز جائی دارد (غزل ۲۴۲) :

صهبا خوش است لیک به احباب خوشتر است  عریانی ار خوش است بمهتاب خوشتر است[2]
دشنام ابلهان به از آشوب دشمنان  تکلیف گرد باد ز گرداب خوشتر است
مردم پی کباب نمک می برند لیک  مارا نمک بدیدهٔ بیخواب خوشتر است

---

۱- ارمغان عاشقان (خطی) غزل شماره ۱۶۳ در جای دیگر می سراید :
گر فقیران را بود از فاقه دقت تو مخند  صد گل فردوس میروید بخارستان فقر
(غزل ۵۲۱)

۲- ارمغان عاشقان (خطی) غزل ۲۴۹.

آب از لبت نخورده چه حلوا خورم که چون از شهد[1] تشنه را قدح آب خوشتر است

در زمان توانائی (غزل ۳۳۲) :

خواهی ار باشی نه از دست زمانه تنگدست
خوان خود را زیب کن در حالت منصب فراخ

تأثر زلف و حنا چیست ؟ (غزل ۳۳۰–۳۳۱) :

روسیاهی را قبول از دیدن زلفت کند از حنا گر ریش دارد زاهد و دیندار سرخ
حنا بگویمش الزام[2] بر کفش نه نهم کند بخونم اگر پنجه را چو شیران سرخ

ضرورت مرشد (غزل ۳۷۷) :

جز از توجه کامل دلت صفا نشود بغیر نسخه از استاد مس طلا نشود

تأثیر پند تلخ :

نصیحتی که بود تلخ با تو نفع دهد که باده تا نشود تلخ تر دوا نشود

نتیجهٔ نرمی :

تو زیب نرم بشو همچو میرزا بیدل که سنگ تا نشود نرم مومیا نشود

و اینک نمونه هائی دیگر :

چون بکوی او شدم گریان بمن خندید و گفت زیب آهنگ سفر هنگام باران زود بود
بود دزدیده نگاه او نوید انبساط خنده لبهاش زیب از عمر تو پیغام بود
نمی کز سوز دل در دیده آید یاد می ماند صد آهو چشم میگویم بچشم تر نمی ارزد
بر آ از تنگیٔ دل زیب همچون حافظ شیراز که یکدم تنگدل بودن به بحر و بر نمی ارزد
دلت ز گرد حوادث پر از غبار مباد گل حیات تو یا رب رفیق خار مباد
(غزل ٤١٤)

آیت الکرسی خط تو چو بر کرسی دل جلوه گر گشت شدم مست بآیت سوگند
از دل من دفع کن این خار خار تابکی این عرض گویم بار بار
چون نباشم زار از آزار عشق آدمی را می کند آزار زار
چونکه دیدم روی او حیران شدم ایستادم پیش او دیوار وار

---

۱- عسل.
۲- تهمت.

گر خرامد در گلستان آن صبیح افگند در سینهٔ گلنار نار
زیب زلفش را دعا گویم کزو بهتر ست از عنبر تاتار تار
(غزل ۵۱۸)

ابر گریان است و چشم ما علی هذ القیاس سیل دارد دامنم صحرا علی هذ القیاس
هان مکن غفلت اگر خواهی بقای زندگی کشته بهمن گشت و هم دارا علی هذ القیاس
چون صنعان ماند سائل گفت آه از دست عشق دین بشد از دست من ، دنیا علی هذ القیاس
(غزل ۵۵۹)

از نیاز ما دل خوبان نمیدارد لحاظ کز شکست شیشه کم باشد بکوهستان لحاظ
(غزل ٦۲۷)

نهان کنند عداوت عیان کنند ثنا صفای سینه اهل ریا دروغ دروغ[۱]
برای صدق اگر در حرم کنی دعوی بر آید از دل و جانم صدا دروغ دروغ
گفتم برای جاه زمانه در این زمان باید فراخ حوصله گفتا در این چه شک[۲]
نا گاه جنبش چو زمین کرد گفتمش از آه ماست زلزله گفتا در این چه شک
تلخ گفتن رونق شیرین لبان افزون کند دوست چون دشنام گوید خندم و وه وه کنم[۳]
بانگ نی چون بشنوی شور عاشقانه کن تا کنم نظاره ات وجد را بهانه کن[٤]
ز زخم آه من مشکل توان جان در امان بردن که آهم زیب باشمشیر و خنجر می زند پهلو[۵]
چون سبل تاکی سر زنی برسنگ از تشویش دل چون‌قطره‌باصبربروسکون در دانه‌شو در دانه‌شو[٦]
تا صبیحی نیم شب بنمود رخسارم چو شمع تا سحر بیدارم و در صبح بیمارم چو شمع[۷]
از خجالت بسکه نتوانم که سر بالا کنم زیر پای خویش‌هر شب اشک میبارم‌چو شمع
دود از سر میرود هر چند در فکر توام ضبط بنگر خامش از فریاد و گفتارم چو شمع
نور باطن را دهد تاریکی غمها فروغ جلوه‌ها بینی دو چندان در شب‌تارم چو شمع
چه غم این زیب را یا مصطفی کانجا توئی‌یاور در آنجا هم‌چه غم‌داریم چون تودرمیان‌باشی[۸]
تاج ایران که خراج از همه شاهان گیرد میکند سجده بدستار رسول عربی[۹]

۱- ارمغان عاشقان (خطی) غزل ٦٤۲.
۲ تا ۵- ارمغان عاشقان (خطی) غزل های ٦۷۱ ، ۷٦٦ ، ۸٦۰ ، ۹۱۵.
٦ تا ۷- ارمغان عاشقان (خطی) غزل های ۹۱۷ ، ٦۲۳.
۸ تا ۹- ارمغان عاشقان (خطی) غزل های ۱۰۳۷ ، ۱۰۷٤.

چند بیت از فردیات او :

سرگذشت ما چه میپرسی که ای گل مثل خار | تا خلاص از دامنت گشتیم پامالیم ما
شیوه کن تسلیم کزوی مرگ میگردد معاف | میفزاید عمر زیر تیغ اسماعیل را
بمردگان نه به دشنام لب گشای ای زیب | که لا تسبو الاموات آمدست حدیث
چو استعینوا بالصبر و الصلواة شنید | دلم بحالت درد فراق صبر گزید
برای جلوهٔ معشوق عاشقی باید | چراغ طور درخشد اگر کلیم آید
خشم خوردن طریق ابرار است | خوانده ای زیب «کاظمین الغیظ»
بر خاک شهیدان وفا تخم حنا کشت | از بسکه دلش داشت سوی رنگ حنا شوق
بکن بواسطهٔ اهل حسن زیب سوال | که خوانده باشی حسن السوال نصف العلم
نکنی اگر ستم نکند بر تو کس ستم | لا تظلمون گوئی ولا تظلمون هم
بعجز باش که شیطان چو غره گشت این گفت | خلقتنی من نار خلقته من طین
خلق نیکو دار با خلق خدا گر عاقلی | افضل الاعمال حسن الخلق را خود خوانده ای
گر ایمنی طلبی باش شاغل تهلیل | که هست حصن خدا لا اله الا الله

و بعضی اشعار در جواب اشعار شعرای دیگر :

دیوان ترا است گنجی گر زیب پنج گنج است | آن میر دهلوی را ، آن شاه «گنجوی» را
(امیر خسرو دهلوی)
(مولانا نظامی گنجوی)

تنها نه زیبا حظ دهد این قند بر «طوطی هند» (امیر خسرو)
کارد برقص این نغمه ات خود «بلبل شیراز» را[1] (سعدی شیرازی)

دل من زیب چون قلب ظهوری | بی تخم محبت خوش زمین است[2]
زیب بحافظ بود زمزمهٔ محفلم | بزم‌عبث گرد را بادهٔ شیر از نیست[3]

ارمغان عاشقان شاهکار زیب مگسی میباشد. در این کتاب سراپای محبوب را چندین جا آورده و وقایع و معاملات عشق را با کمال مهارت بیان کرده است :

فعل قلم ارادهٔ کاتب کند عیان | از دل حدیث دلبر ما موج میزند[4]

---

۱ تا ۳- ارمغان عاشقان (خطی) غزلهای ، ۸٤ ، ۱۰۰ ، ۲۱۹ ، ۲۵۷.
٤- ارمغان عاشقان خطی غزل ۳۳۵.

طرز کلام تازه شود از نگاه تو    نو میکنند سکه چو شد شهریار نو[1]

همچنین میگوید :

می نویسم داستان عشق تو با خون خویش    خامه ام هست مثل طوطیان منقار سرخ[2]

زیب در اشعار خود نام و کتابهای مختلفی را آورده است و چندین حدیث نبوی را نیز شرح داده این امر نشان می دهد که زیب اطلاعات عمیق در این باره داشته. او دربارهٔ بعضی مسائل زندگی هم اظهار نظر می کند و بیدار ساختن قوت عمل و اراده را طالب است. درباره خود میگوید[3] :

بیابد زیب شهرت همچو بیدل    چو بیدل هر که یار بیدلان است

## اسمعیل پهلا بادی

در یک ده بنام پهل آباد (مکران) در سنهٔ ۱۳۰۳ ه/۱۸۸۵م متولد شد. این ده بفاصله دو فرسنگ در شمال تمپ واقع است. از میان آن رود نهنگ می گذرد پهل آباد دهی است با رونق و زیبا در بخش تمپ. پدرش ملا الله بخش بود که خود نیز شاعر بوده است. او از قبیلهٔ رند بلوچ بود. شجره نسب او چنین است. ملا اسمعیل بن ملا الله بخش بن غلام محمد بن سعدین بن ملا اسمعیل بن سیف الدین. او کتب متداول درس نظامی را پیش قاضی داد محمد نظر آبادی خواند و بیشتر زندگی خود را در وطن خود بسر برد. وسیلهٔ معاش او کشاورزی بود و در آخرین روز های عمر یک دکان هم بازکرده بود که هنوز پسر بزرگش آقای حمزه آنرا اداره میکند.

علاقهٔ او به شاعری طبیعی بود محیط خانواده اش به شعر وسخن سازگار بود. او به فارسی و بلوچی[4] شعر می گفت. نمونهٔ شعر فارسی او چنین است[5] :

الهی رحم کن بر من که بس دربند و حیرانم    هوای نفس شیطانی رسانده تا بلب جانم

گناهانم به بخشا من امید از فضل تو دارم    بجز از توبه و زاری نباشد هیچ سامانم

۱ تا ۳- ارمغان عاشقان (خطی) غزلهای ۹۱۱ ، ۳۳۰ ، ۲۸۶.

٤ - دیوانش نزد آقای بشیر احمد معاون رئیس رادیو پاکستان کویته محفوظ است.

٥ - بلوچی دنیا - ملتان مارس ۱۹۶۶.

مسلمانم خداوندا بجان و دل بحمد الله نه ترسا نه یهودیم نه من از روس و جافانم[1]
بـوقت هر سحر خیزم بمژگان اشک میریزم بمثل بلبل شیدا ترا هر لحظه میخوانم
دگر چون من گنهکارم امید از تو همی دارم شفیعم مصطفی باشد چه باک از شر شیطانم
چو اسمعیل گنهگار است خدارا نام ستار است بوقت کندن جانم به بخشا نور ایمانم

حافظ میگوید :

این چه شوریست که در دور قمر می بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
ابلهانرا همه شربت ز گلاب و قند است قوت دانا همه از خون جگر می بینم

همچنین ناطق مکرانی (متوفی ۱۲٦٤ھ/۱۸٤۷م) هم بر احوال زمان خود انتقاد کرده است و میگوید :

نه کتابی به بغل شان نه قلم در کف شان در بغل هیزم و در دست تبر می بینم
همه آفاق بنوشند گلاب و قنداب است مکریان را همه از خون جگر می بینم

ملا اسمعیل هم در این غزل خود به احوال زمان خود اشاره نموده است :

این چه ایامیکه اسب و خر برابر میکنند بی بیان به لولیان هموزن و همسر میکنند
آه از اهل زمان هستند گوهر ناشناس دُر و خرمهره برابر هر دو بر در میکنند
ظاهر از تقوی اامان ریش ها کرده دراز لیک در باطن خراب چون وعظه به منبر میکنند
چون شهان از حال دنیا جمله باشند بی خبر زر خریدار و نقیبان ملک و افسر میکنند
علم دین احمدی شد پائمال جاهلان مردمان از بهر تعلیم سوی «ماستر» میکنند
جمله بنهاده شریعت را چنین در زیر پا کار خود به دادن رشوت برابر میکنند
ظالمان از مرگ خود باشند هر جا بی خبر بر سر قوم غریبان ظلم نادر میکنند
این چنین گردد زمانه میشود عالم خراب مهدی آخر زمان را زود ظاهر میکنند
اسمعیل بگذار حال مردمان این زمان پشت بر کعبه توجه سوی مندر[2] میکنند

در این تصویر احوال آن زمان از یکطرف خلوص و صمیمیت دیده میشود و از طرف دیگر نشان میدهد که بی علاقگی مردم آن زمان به بزرگان شاعر را آزار می دهد و بنا بر این او به طنز سپردازد و می خواهد که کار اصلاح شود. اسمعیل در هشتم صفر ۱۳۷۸ھ/۱۹۵۸م فوت کرد. او نعت هم سروده است.

---

۱ - جافان = ژاپن.
۲ - معبد هندوان.

چند بیت شعر او در نعت :[1]

یا محمد مصطفی گردم فدای روی شما | کی شود آندم بیایم من بجان سوی شما
بر گزیدت حق تعالی از همه پیغمبران | هم به قرآن صفت «والشمس» از روی‌شما
نام توحضرت محمد مصطفی سلطان دین | کفر از عالم برون از زور بازوی شما
حکم تو از شرق تا غرب جمله بر عالم رسید | گردن شاهان عالم زیر زانوی شما
هر دو عالم را قبائی ساختند از بهر تو | گشت کوتاه از برای قد دلجوی شما
اسمعیل امیدوار هست از شفاعت روز حشر | تو شفیع المذنبینی من سگ کوی شما

## شیدا

اسم او منشی در محمد و تخلص او شیدا بود. اسم پدرش شیر محمد بود او در پرنگ‌آباد نزد مستونگ (قلات) زندگی میکرد. دربارهٔ پرنگ آباد میگوید :

پرنگ آباد ما خرم دیاریست | فرح بخش و فرح افزا بهاریست
در او فصل خزان اردی بهشت است | خزان از وی همیشه بر کناریست
شب و روز و مه و سالش تمامی | زهی جشن و طرب را گیرو داریست
بتابستان ز خیل نارپستان | بهر باغی نشسته خوش نگاریست
سیه کرده دو چشم از کحل عشوه | بغمزه هر یکی خنجر گذاریست
همه دیبا لباس و نازک اندام | چهان چون کبک کاندر مرغزاریست
گل روی سبد از جمله دیوان | ز شیدا این غزل خوش یادگاریست

بتاریخ یکم ماه شوال ۱۲۹٤ ه (۱۸۷۷ م) متولد شد و به چهارده شعبان ۱۳۸٤ ه (۱۹٦٤ م) زندگی را بدرود گفت[2].

افراد خانواده اش هنوز هم در مستونگ زندگی می کنند. چند جنگ ازو بدست آمده است[3] که در آن ها غیر از اشعار شیدا اشعار شعرائی مانند سعدی و حافظ و بیدل و غنی و شمس تبریزی و شعرای این نواحی چون ملا محمد حسن و میرزا احمد علی و علیم الله و مولا داد هم آمده است. در این جنگ ها در بعضی موارد تاریخ سرودن اشعار هم ذکر

۱ - چند اشعار فارسی او را آقای کامل القادری گرد آورده است و بعضی دیگر را آقای بشیر احمد بیدار.
۲ - در محمد شیدا - دکتر انعام الحق کوثر - اولس بلوچی کوئته ، اکتبر ۱۹٦۸م.
۳ - بشکریه عزیزم محمد نور.

شده است اما بعد از ۹ نوامبر ۱۹۲۱م دیگر روز و تاریخ نوشته نشده است. اینک چند نمونه از اشعار او را تقدیم خوانندگان گرامی می کنیم :

نخستین دلربائی از که آموخت ؟ بآخر بیوفائی از که آموخت ؟¹
کدامین ظالم این تعلیم دادش چنین نازک ادائی از که آموخت؟
برید از دوستان دیر ساله باغیار آشنائی از که آموخت ؟
بغیر از راستی کاری نبودش کنون مکرو دغارا ازکه آموخت؟
باغیار ست دائم بر سر مهر به شیدا کین فزائی ازکه آموخت؟

امیدواری در شعر او با استقبال از حافظ :

ایدل از اندوه تشویش فراوان غم مخور صبح وصلت میدمد زین شام هجران غم‌مخور
خاطر آزرده مباش از قیل و قال سگ رقیب باش با تمکین ، ز آشوب رقیبان غم مخور

در فراق یکی از دوستانی که عازم شهر ناری شد سروده است :

من چه دانم این زمان کارام جان من کجاست ؟
آن مه سنگین دل و نا مهربان من کجا ست ؟
آنکه مینای دلم را از جفا بر سنگ زد
ظالم غارتگر هوش و توان من کجا ست ؟
آنکه پیش قامت او سرو خجلت یافته
یا رب آن نازک میان ، سرو روان من کجاست؟
آنکه بی رویش بچشمم روز روشن تیره شد
سرمهٔ روشن گر این دیده گان من کجاست ؟
آنکه شیدا در فراقش خون دل گرید ز چشم
دوستان آن مه رخ شیرین زبان من کجا ست ؟

چند بیت دیگر از غزلهای او :

کن نظر بر حال شیدا بنگرش از روی لطف که بگرداب غمش همچون حباب انداختی
رخش بهتر ز صد گلزار باشد گل خوبی برویش خار باشد
گر یک قدم رنجه کنی بر کلبهٔ ویرانه ام تاجای در دیده دهم ، سر نذر چشمانت کنم
گفت ای شیدا برو دیوانگی کمتر پذیر بهر جام وصل من بس ناتوانی تابکی ؟

---

۱ - مطلع مشهور غزل سعدی چنین است :
معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

مرا عشقت پری رخ در بدر کرد — عجب سر گشته چون باد سحر کرد
لاشهٔ بلبل چرا افکندی ای صیاد دور ؟ — خاک میگردی به گلشن همره بال و پرش
شیدا بدعا خواسته دشنام لب تو — او را چو عسل آمده دشنام تو زیبا
دست بردم سوی جعدش خلق گفتند آه آه — بنگرید این بی خرد با مار بازی می کند
گفتم تو گل و یاسمنی گفت که هر دو — یا شمعی و یا انجمنی گفت که هر دو
گفتم به لطافت که تو با این قد نازک — یا یوسف و یا پیرهنی گفت که هر دو
گفتم چو دهانت نبود گل نه شگوفه — نسرین گل و یا نسترنی گفت که هر دو
گفتم که بدندانی چون جوهر زیبا — یاقوتی و در صدفی گفت که هر دو
گفتم که چرا رحم نداری تو به شیدا — سنگین دل و یا دل شکنی گفت که هر دو

شیدا در جواب برخی از شعرا هم غزل سروده است. دو مقطع او برای نمونه ذکر میشود :

شیدا جواب آن غزل صائب است این
عمر دوباره سایهٔ آن سرو قامت است
این جواب آن غزل شیدا که وحشی گفته بود
تکیه کردم بر وفای او غلط کردم غلط

در بعضی غزلها تتبع از سبک شعرای دیگر کرده است در تتبع صائب میگوید.

ماه گردون نیستم تا هاله تسخیر کند
آهوی دشت جنونم عشق نخچیرم کند

غیر از غزلیات مخمسات و رباعیات هم دارد می توانیم باین نتیجه برسیم که او در این سر زمین برای ترویج شعر فارسی خیلی زحمت کشیده است.

# مآخذ و منابع


## خطی :

اخوند محمد صدیق—تاریخ بلوچستان ، ۱۲۷۶ھ ق.

اسمعیل پهلا بادی—بیاض .

انعام‌الحق کوثر ، دکتر ، فهرست نسخه های خطی فارسی در ایالت بلوچستان پاکستان - مستونگ ، ۱۹۷۲م.

در محمد شیدا—بیاض ، ۱۹۲۱م .

سید عظمت شاه شاهد—مصنوعات بدیعهٔ شاهد

سید غلام حیدر شاه حنفی—گلدستهٔ حنفی ، ۱۳۳٤ھ ق.

شے گل محمد—بیاض ، ۱۳٤۳ھ ق .

عبدالقیوم دادی زئی—سوانح حیات حضرت محمد صدیق مستونگی—شمس آباد مستونگ ، ۱۳۹۱ھ ق.

علیم الله علیم—تحفهٔ شیرین ، ۱۲۹٤ھ ق.

غوث بخش خاکی—بیاض

گل محمد زیب—ارمغان عاشقان ، ۱۳۵۹ھ ق.

محمد یعقوب—مرغوب القلوب ، کلی لاجور گلستان.

ملا شیخ فاضل—جنگ نامهٔ منظوم باروزئی.

ملا محمد حسن—دیوان اول ، بستی سید کاظم شاه ، ۱۲۶۳ھ ق.

» دوم ، ۱۲۷۰ھ ق.

» سوم ، —

» چهارم ، —

مسدسات ، بلدهٔ طیبه ، ۱۲۶۷ھ ق.

مولا داد—دیوان

نور محمد گنج آبوی—تحفة النصیر بلوچ

ولی محمد پنجگوری—مثنوی بهرام خان ثانی ، ۱۳٤۶ھ ق.

## فارسی :

ابن هوقل—صورت الارض ، جلد دوم ، لیدن ۱۹۳۲م.

ابن خرد ادبه—المسالک و الممالک » ۱۳۰۶ھ.

ابوالفضل—اکبر نامه جلد اول مرتبه مولوی احمد علی کلکته ، ۱۸۷۷م.
مولوی عبدالرحیم
اصطخری—المسالک و الممالک ، قاهره ، ۱۹۶۱م.
انعام الحق کوثر ، دکتر—منتخباتی از شعرای فارسی گوی بلوچستان ، لاهور ، ۱۹۷۱م.
ارمغان کوثر ، لاهور ، ۱۹۷۳م.
بلاذری—فتوح البلدان مرتبه رضوان محمد رضوان ، قاهره ، ۱۳۵۰/۱۹۳۲م.
جامی—نفحات الانس ، چاپ مطبع حیدری هند ، ۱۲۸۹ه ق.
ذبیح الله صفا ، دکتر—گنج سخن ، تهران ، ۱۳۳۹ش.
تاریخ ادبیات ایران حصهٔ اول ، تهران.
سمعانی—کتاب الانساب به تصحیح دی—ایس مارگولیث لیدن ، لندن ۱۹۱۲م.
سید جلال الدین تهرانی—حدود العالم ، تهران ، ۱۳۵۲ه.
شمس قیس رازی—المعجم فی معائیر اشعار العجم ، لندن ، ۱۹۰۹م.
(تصحیح کرده مرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی)
شیخ فرید الدین عطار—الهی نامه (بتصحیح فواد روحانی) ، تهران ، ۱۳۲۹ش.
صالح شاکر—باالنور المبین والدرالثمین ، لاهور —
عابد شاه عابد—نماز مترجم منظوم ، لاهور ، ۱۳۳۳ه ق.
گلزار عابد ، دیوبند ، ۱۳۳۳ه ق.
عبدالله خان حکیم دکتور—مناجات حکیم مع نعت رسول کریم ، لاهور —
گلدستهٔ حکیم ، لاهور ، ۱۳۲۲ه ق.
مخمس محمود نامه ، لاهور ، ۱۳۰۲ه ق.
گلشن حکیم ، لاهور ، ۱۳۲۳ه ق.
تحفهٔ حکیم ، لاهور ، ۱۳۲۵ه ق.
عبدالرؤف بینوا—دیوان پیر محمد کاکر ، کابل ، ۱۳۲۵
عبدالسلام—سوسن چمن چاپ دوم ، کوئته ، ۱۳۸٤ه ق.
عبدالرحمان شاکر—گلستان مسرت ، لاهور ، ۱۳۳۱ه ق.
عبدالعلی—شاخ گل ، کوئته.
عبدالمجید چوتوئی—گلشن راغبین و غزلیات ، لاهور ، ۱۳٦۱ه ق.
علی اکبر مشیر سلیمی—زنان سخنور جلد اول ، تهران ، ۱۳۳۵ش.
علی قلی خان هدایت—مجمع الفصحا جلد اول ، تهران.
علیم‌الله علیم ، دیوان علیم ، کوئته.

غالب—کلیات غالب ، لکھنؤ ، ۱۹۲۵م.
کلیات نثر غالب طبع سوم ، لکھنؤ ، ۱۸۸٤م.
فارسی در پاکستان (مقالات سمینار فارسی) ، لاهور ، ۱۹۷۱م.
فخری بن امیدی هروی—جواهر العجائب ، لکھنؤ ، ۱۸۷۳م.
گل محمد زیب—پنج گلدستۂ زیب ، لکھنؤ ، ۱۳۵۰م.
—خزینۂ الاشعار ، لکھنؤ ، ۱۹۳٦م.
محمد ابراهیم مخدوم خلیل—تکملۂ مقالات‌الشعرا
بتصحیح و حواشی سید حسام الدین راشدی کراچی ، ۱۹۵۸م.
محمد تقی شاه تائب—گلستان شهادت
محمد صدیق—ذخیرۂ سلیمانی ، لاهور.
محمد صدیق حسن خان—شمع انجمن ، بهوپال ، ۱۲۹۳ه ق.
محمد عوفی—لباب الالباب جلد دوم ، مرتبۂ ای جی براون ، لندن/لیدن ، ۱۹۰۳م.
مقدسی—احسن التقاسیم ، بیروت ، ۱۹۰٦م.
منهاج السراج—طبقات ناصری جلد اول مرتبۂ عبدالحی حبیبی کابل ، ۱۳٤۲ش.
مولا داد—دیوان ، لاهور.
محمد یعقوب—دیوان مرغوب القلوب ، کوئٹه.
مسعود سعد سلمان ، دیوان به تصحیح رشید یاسمی تهران ، ۱۳۱۸ش.
ناطق مکرانی—جوهر معظم ، لکھنؤ ، ۱۲۷۷ه ق.
چاپ دوم بمعه مقدمۂ دکتر انعام‌الحق کوثر ، کوئٹه ۱۹٦۹م.
هوشنگ مستوفی—شعرای بزرگ ایران ، تهران ، ۱۳۳٤ش.
یاقوت حموی—معجم البلدان جلد چهارم ، قاهره ، ۱۳۲٤ه.

## اردو :

ابوالکلام آزاد—تذکره ، لاهور .
ابو النصر محمد خالدی—تقویم هجری و عیسوی ، کراچی ، ۱۹۵۲م.
احمد الدین مارهروی—جغرافیۂ مکران ، ۱۹۵۱م.
انعام الحق کوثر ، دکتر—بولان نامه (ایک باب بلوچ فارسی شعرا) ، کوئٹه ، ۱۹٦٦م.
ثقافت اور ادب وادی بولان میں (ایک باب) ، کوئٹه ۱۹٦٦م.
ترجمه دی براهویز آف کوئٹه قلات ریجن، لاهور، ثقافت جنوری تا مئی ، ۱۹٦٤م.
بلوچستان میں فارسی شاعری ، کوئٹه ، ۱۹٦۸م.
بلوچستان میں اردو ، لاهور ، ۱۹٦۸م.

بشیر احمد وارثی—تذکرهٔ مگسی ، سکھر ، ۱۹۵۸م.
شبلی نعمانی—شعر العجم حصهٔ پنجم ، لاهور ، ۱۹۳٤م.
صالح محمد خان لہری—بلوچستان ، کوئٹه ، ۱۹۵۵م.
عابد علی عابد—تلمیحات اقبال ، لاهور ، ۱۹۵۹م.
محمد اکرام—غالب نامه ، چاپ چهارم بمبئی.
محمد باقر ، پروفیسر دکتر — پنجابی قصه فارسی زبان میں ، لاهور ، ۱۹۵۷م.
مرید حسین خان مگسی—جغرافیهٔ علاقهٔ مگسی ، لاهور ، ۱۹۳۹م.
هیتورام—تاریخ بلوچستان ، لاهور ، ۱۹۰۷م.

## مجله ها :

اتحاد بلوچان ، کراچی ، ۲۱ اکتوبر ، ۱۹۳٤م.
الحنیف ، جیکب آباد ، مارچ ، ۱۹۳۸م.
انعام الحق کوثر ، دکتر—ترجمهٔ غلام حسین مسوری بگتی امروز لاهور ، ۲۸ فروری ۱۹۵۵م.
ترجمهٔ یوسف عزیز ، امروز لاهور ۲ ، ۹ فروری ۱۹۵۸م.
رابعهٔ خضداری ، امروز لاهور یکم مارچ ۱۹۵۹م.
مکران کی ایک اهم ادبی شخصیت ، امروز لاهور ۲۳ مارچ ۱۹۵۹م.
کوئٹه قلات کی ایک ادبی شخصیت ، امروز لاهور ۱۰ دسمبر ۱۹۶۰م.
فغانی کی مقبولیت پاک و هند میں ، اقبال لاهور اپریل ۱۹۶۱م.
خضدار کی شهزادی ، لیل و نهار لاهور ۲ جولائی ۱۹۶۱م.
مرزا احمد علی ، اولس کوئٹه ، اکتوبر ۱۹۶۳م.
شعر گوئی در قلات و کوئٹه ، هلال کراچی ، مارچ و جون ۱۹۶٤م.
علیم الله علیم ، امروز لاهور ، ۹ مئی ۱۹۶۵م.
ملا حسن ، امروز لاهور ، ۱۵ مئی ۱۹۶۶م.
تائب ، اولس کوئٹه ، جون ۱۹۶۶م.
مولانا محمد یعقوب ، اولس پشتو کوئٹه ، جولائی ۱۹۶۶م.
حنفی « « « اکتوبر ۱۹۶۶م.
ناطق مکرانی ، نوکین دور مکران کوئٹه ۱٦ مارچ ۱۹۶۷م.
شے محمد درفشان ، آهنگ کراچی ۷ جنوری ۱۹۶۷م.
بلوچستان کے فارسی شعرا کے قصائد، صریر خامه میگزین دانشگاه سند ۶۹—۱۹۶۸م.
مولا داد ، اولس بلوچی کوئٹه ، جون ۱۹۶۸م.
غالب و ناطق ، افکار کراچی ، مارچ ۱۹۶۹م.
مثنوی گلشن حکیم ، اولس بلوچی کوئٹه سالنامه ، ۱۹۶۹م.

انور رومان ، پروفسور—مکران ما قبل تاریخ—نوکین دور (مکران نمبر) کوئٹہ ۱۶ مارچ ۱۹۶۷م.
اولس بلوچی ، کوئٹہ اگست ۱۹۶۳م—سالنامہ ۱۹۶۳م ،
اگست ۱۹٦٤م.
جون ۱۹٦٤م سپتامبر ۱۹٦٤م ، دسامبر ۱۹٦٤م.
جنوری ، اپریل ، جون ، سپتامبر ۱۹٦٥م.
مارچ ، اگست ، نومبر ۱۹٦٦م.
جنوری ۱۹٦٧م فروری ۱۹٦٨م.
اولس پشتو کوئٹہ—خصوصی نمبر ، ۱۹٦٤م.
اپریل ، ۱۹۷۰م.
بلوچستان کراچی ، ۲۹ جون ۱۹۳٦م.
سالنامہ جنوری ، ۱۹۳۹م.
بلوچستان جدید کراچی ، ۱٦ مئی ۱۹۳٤م.
بلوچی دنیا مولتان ، اپریل ۱۹٦٥م ، اگست ۱۹٦٥م.
مارس ، اپریل ، ۱۹٦٦م.
مایو ، ۱۹٦۹م ، دسامبر ۱۹۷۰م.
حافظ خان محمد—علامہ عبدالعلی—گلستان کوئٹہ جنوری ، ۱۹٥٧م.
سروش کراچی یکم اگست ، ۱۹٥٧م.
،، ۱٥ اگست ، ۱۹٥۹م.
،، یکم مارچ ، ۱۹٦۰م.
شرق ، تہران ، شمارہ ہشتم مرداد ماہ ۱۳۱۰ خورشیدی.
قندیل خیال ، دہلی ، ۱۹۱٦م.
کوہسار ، کوئٹہ ، یکم مارچ ، ۱۰ اکتوبر ۱۹٥٧م.
معلم ، کوئٹہ ، سالنامہ ، ۱۹٥۲م.
مفرح القلوب ، کراچی ، ۱۸۷٦م تا ۱۸۸۷م.
میزان ، کوئٹہ ۲۷ اکتوبر ۱۹٦٦م.
نوای افغان ، کراچی ، ۱٥ اکتوبر ۱۹٥٦م.
نوکین دور ، کوئٹہ ، یوسف عزیز نمبر ، ۱۹٦٥م.
ہلال ، کراچی ، ژوئن ، ۱۹٦٤م.

Abdul Ghani, Muhammad :
Pre-Mughal Persian in Hindustan, Allahabad, 1941.

Ahsan, A. Shakoor Dr :
The Home Town of Rabiah Bint-i-kab, Iqbal, Lahore January, March. 1971.

Baluchistan District Gazetteer series Vol : VI, VII, Bombay, 1907.

Barthold, W.
Jughrafiya-yi-Tarkh-i-Iran, Translated by Hanza Sardadvar, Tehran 1908.

Encyclopaedia Britannica, Vol: IV, London/Leiden, 1913.

Freeman-Grenville, G.S.P:
The Muslims and Christian Calendars, London 1963

Hugues, A.W:
The Country of Baluchistan 1877.

Imperial Gazetteer of India, Oxford 1908.

Ishaq, Muhammad Dr:
Four Eminent Poetesses of Iran, Calcutta, 1950.

Kausar, Inamul Haq Dr:
(i) Fughani's Life and Works, Karachi, 1963.
(ii) «Rabia Khuzdari» Journal of the Pakistan Historical Society, Karachi, January. 1961
West Pakistan, Lahore, July, 1961.
Bolan, Quetta. 1964.
(iii) «Natiq Makrani» Journal of the Pakistan Historical Society, Karachi. October, 1961.
West Pakistan, Lahore, October, 1961
Bolan, Quetta, 1963.
(iv) «Zeb Magsi» West Pakistan, Lahore, November, 1961.
Bolan, Quetta, 1962.
(v) Glimpses of Persian Poetry (Under Print).

Khan, M.S. Baloch :
History of Baloch Race and Baluchistan, Karachi, 1958.

Lane - Poole, Stanley:
The Mohammadan Dynasties, Paris, 1925.

Levy Reuben, Persian Literature, London, 1923.

Masson, Charles :
Narrative of Various journeys in Baluchistan, Afghanistan, Panjab and Qalat During a Residence in these countries.
Vol: II, London, 1844.

Rooman, M. Anwar Prof:
(i) «The Brahuis of Quetta Qalat Region» Karachi, 1960.
(ii) «The importance of Baluchistan in our History», Journal Punjab University Historical Society, Lahore, July, 1960.
(iii) «Ghulam Hussain Masoori Bughti»
A Baluch Hero—Proceedings of the First All Pakistan History Conference, Karachi, 1951.
(iv) «Yusuf Aziz Magsi» Bolan Quetta, 1955.

Sadarangani, H.I. Dr:
Persian Poets of Sind, Karachi, 1956.

# (الف) فهرست نامهای اشخاص و قبیله ها و فرقه ها و سلسله‌ها و اصطلاحات

(اسم های که با حروف درشت چاپ شده ، شاعرانی هستندکه شرح احوال آنها در این مجلد آمده است)

(خ)



(د)

(ش)

(غ)



(ف)

(م)

(ن)



(و)



(ه)



(ی)

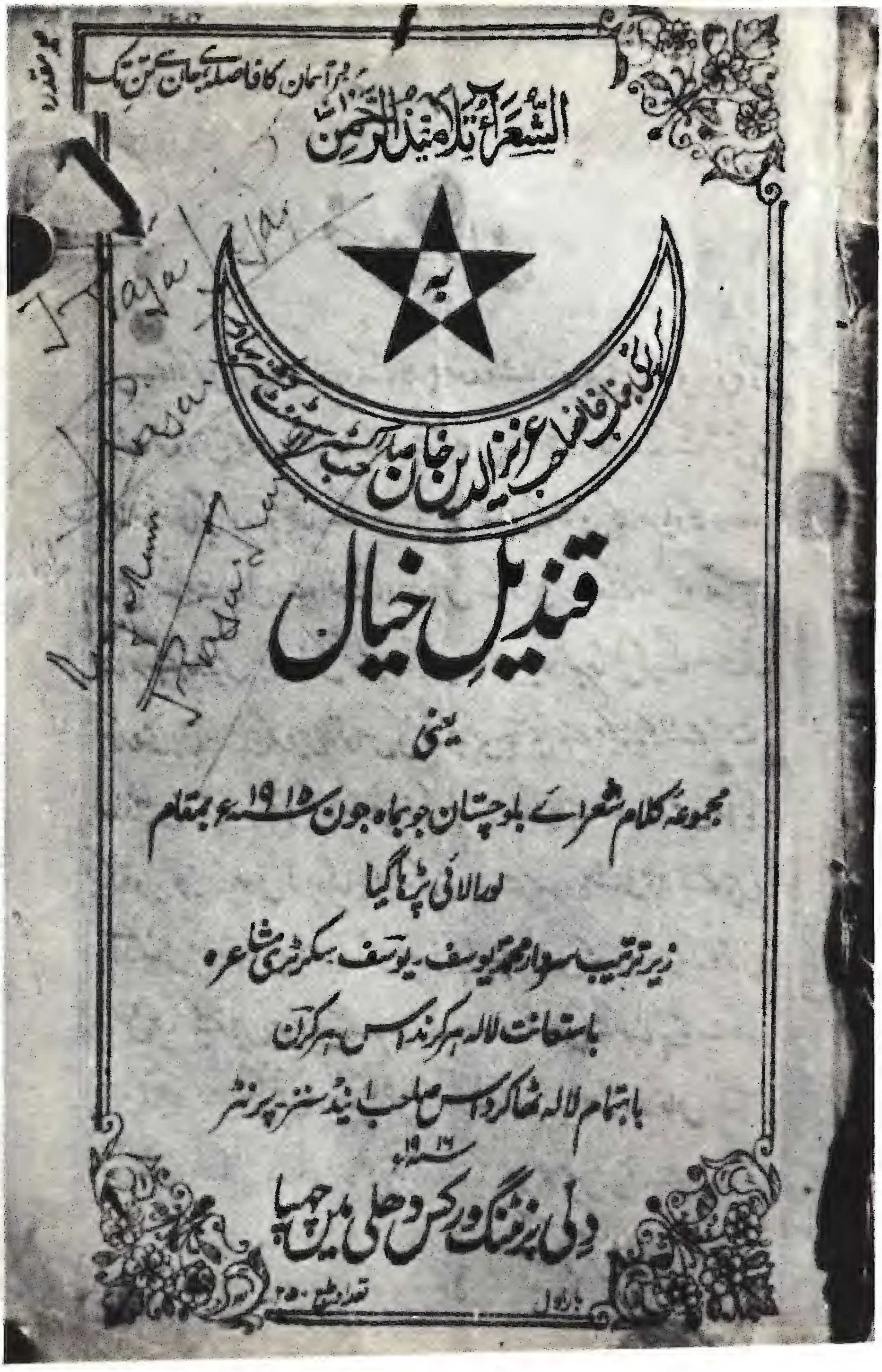
# (ب) فهرست نام های جای ها

# (ج) فهرست نامهای کتابها ، نسخه‌ها ، مجموعه‌ها

## (د) فهرست نامهای مجلهها ، رسالهها و روزنامهها

# (ه) فهرست نامهای فارسی گویان بلوچستان، مذکور در این جلد به ترتیب حروف تهجی

# نمونه ها
# و
# تصاویر


الشعراء تلامیذ الرحمٰن

قندیل خیال

یعنی

مجموعہ کلام شعرائے بلوچستان جو بماہ جون ۱۹۱۵ء بمقام

لورالائی پڑھا گیا

زیر ترتیب سوار محمد یوسف سیکرٹری مشاعرہ

باستعانت لالہ ہرکنداس ہرکرن

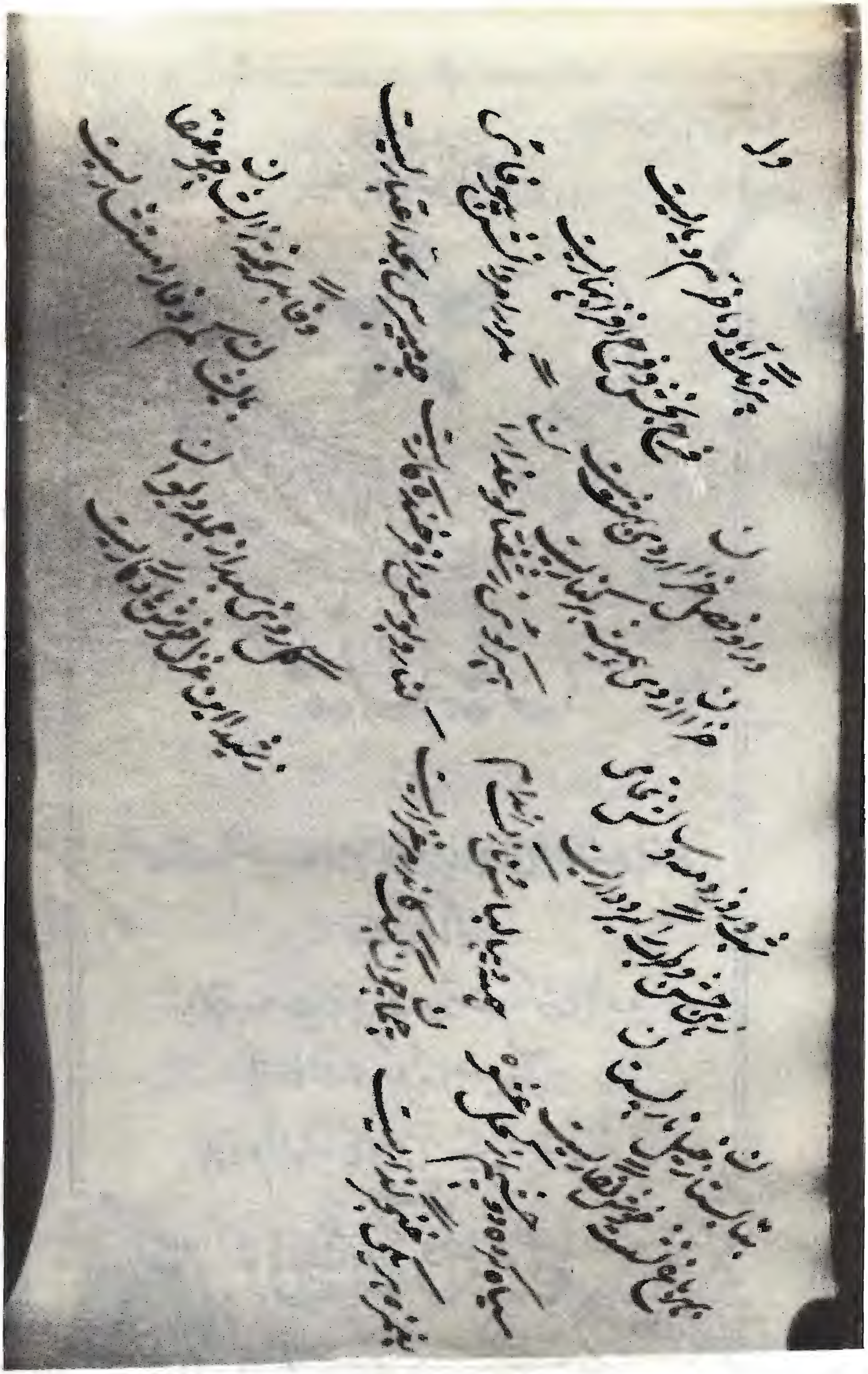
باہتمام لالہ ٹھاکر داس صاحب اینڈ سنز پرنٹرز

سنہ ۱۹۱۶ء

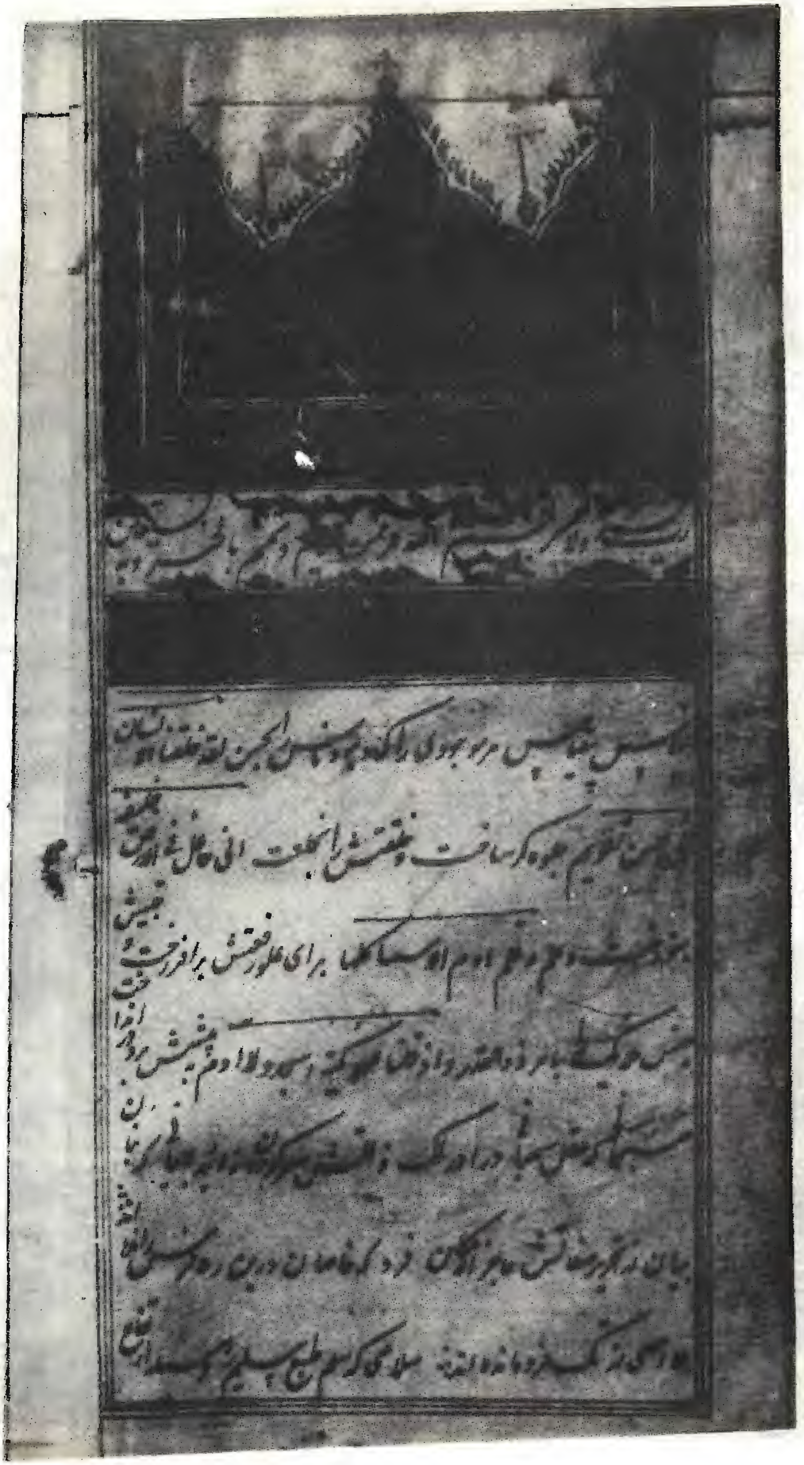
دلی پرنٹنگ ورکس دہلی میں چھپا

تعداد طبع ۲۵۰ — بار اول

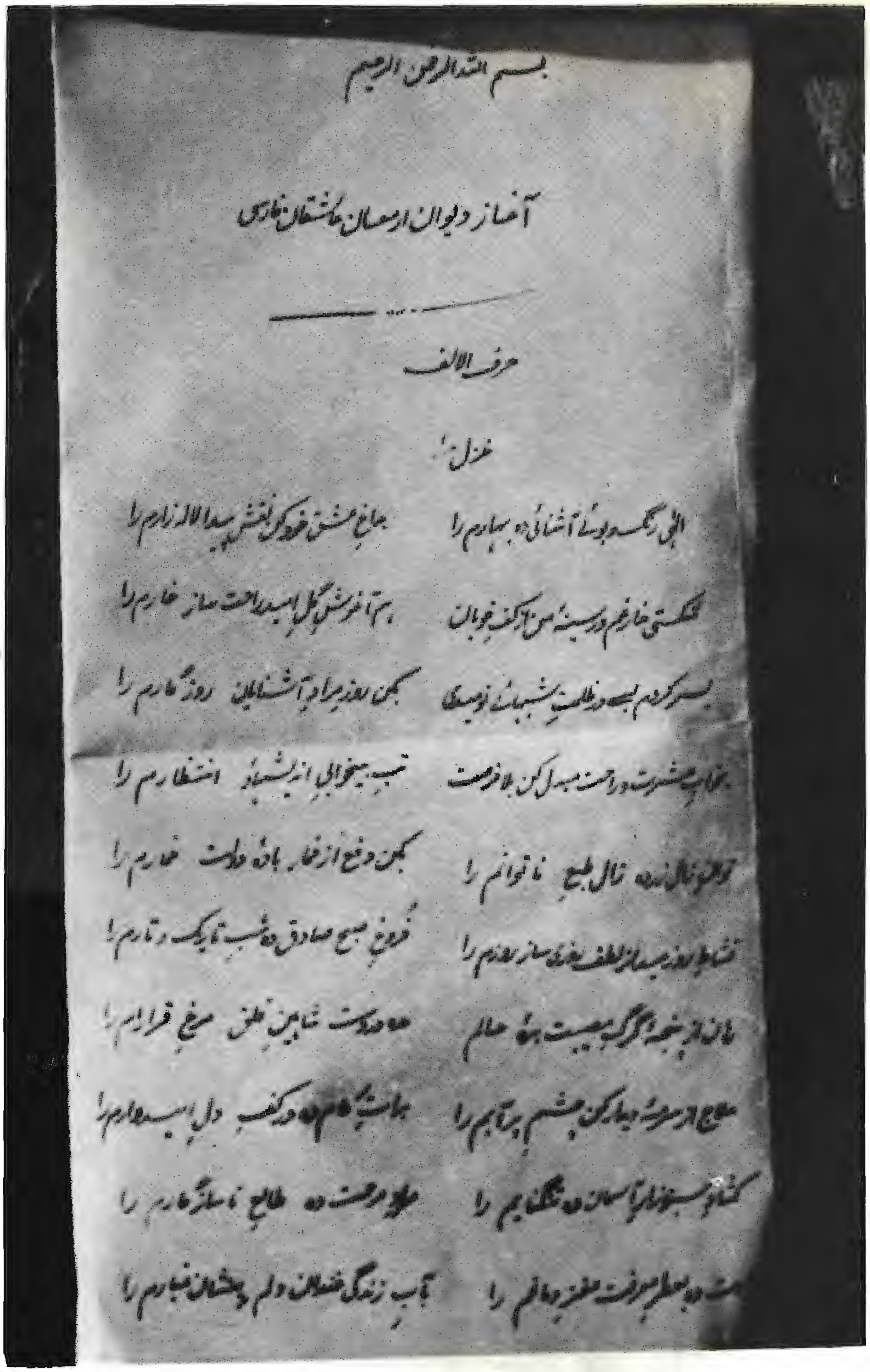
قندیل خیال



یک صفحه بیاض در محمد شیدا



لوح دیوان اول ملا محمد حسن



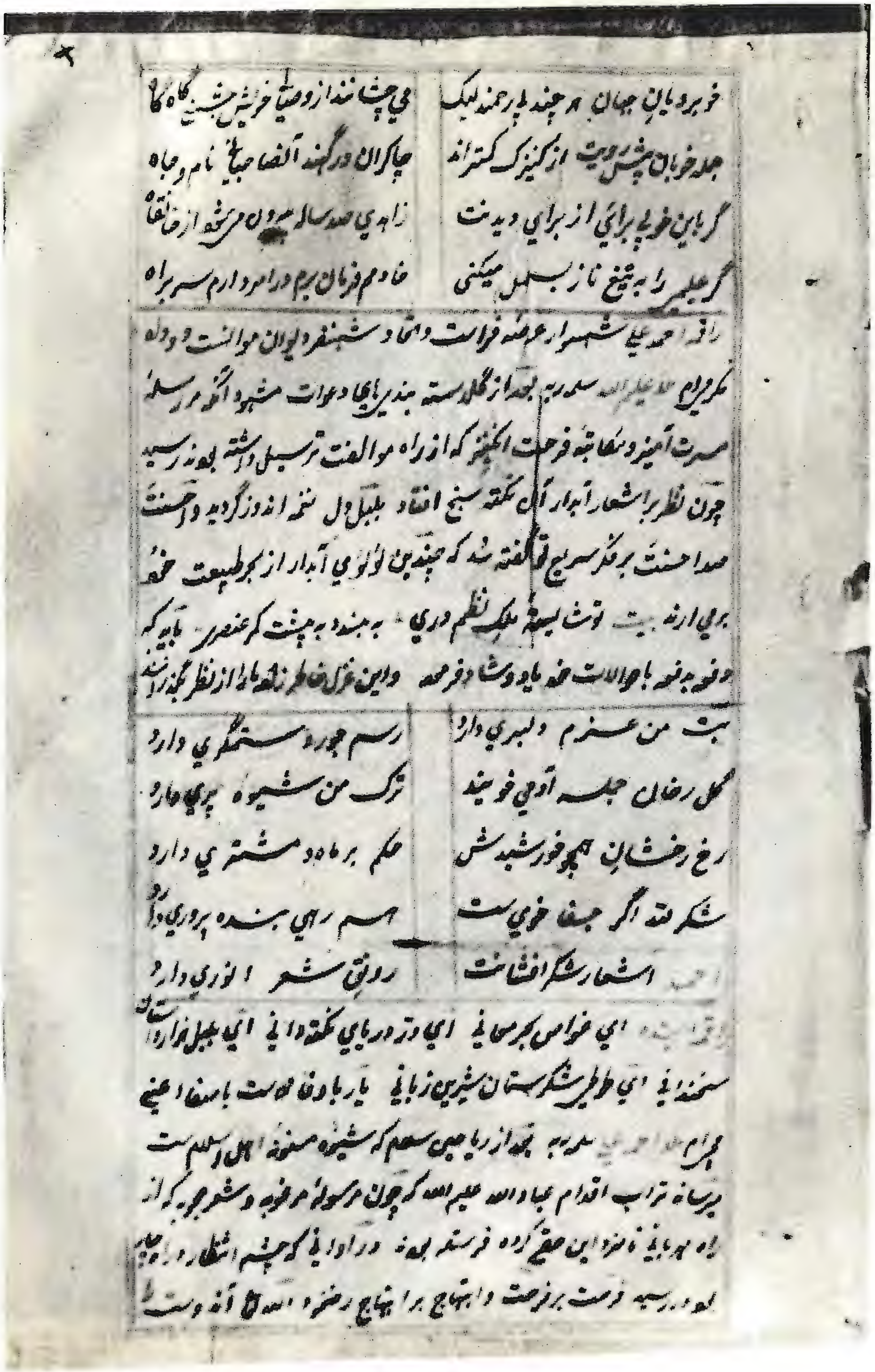
بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دیوان ارمغان عاشقان فارسی

حرف الالف

غزل ۱

آغاز ارمغان عاشقان از زیب مگسی


خوبرویان جهان هر چند پُر رحمند لیک — می‌چشانند از وصال خویشتن گاه گاه
جمله خوبان پیش رویت از کنیزک کمتراند — چاکران درگهند آنهم جدایی نام و جاه
گر این خوبی برای از برای دیدنت — زاهد صد ساله بیرون میشود از خانقاه
گر علیمی را به تیغ ناز بسمل میکنی — خادم فرمان برم در امر دارم سر براه

بیت من عنزم دلبری دارد — رسم جور و ستمگری دارد
گل رخان جمله آدمی گویند — ترک من شیوهٔ پری دارد
رخ رخشان او همچو خورشیدش — حکم بر ماه و مشتری دارد
شکر لله اگر جفا خوی ست — هم رهی بنده پروری دارد
اشعار شکر افشانت — رونق شعر انوری دارد

یک صفحه دیوان علیم‌الله علیم




یک صفحه از دیوان چهارم ملا محمد حسن

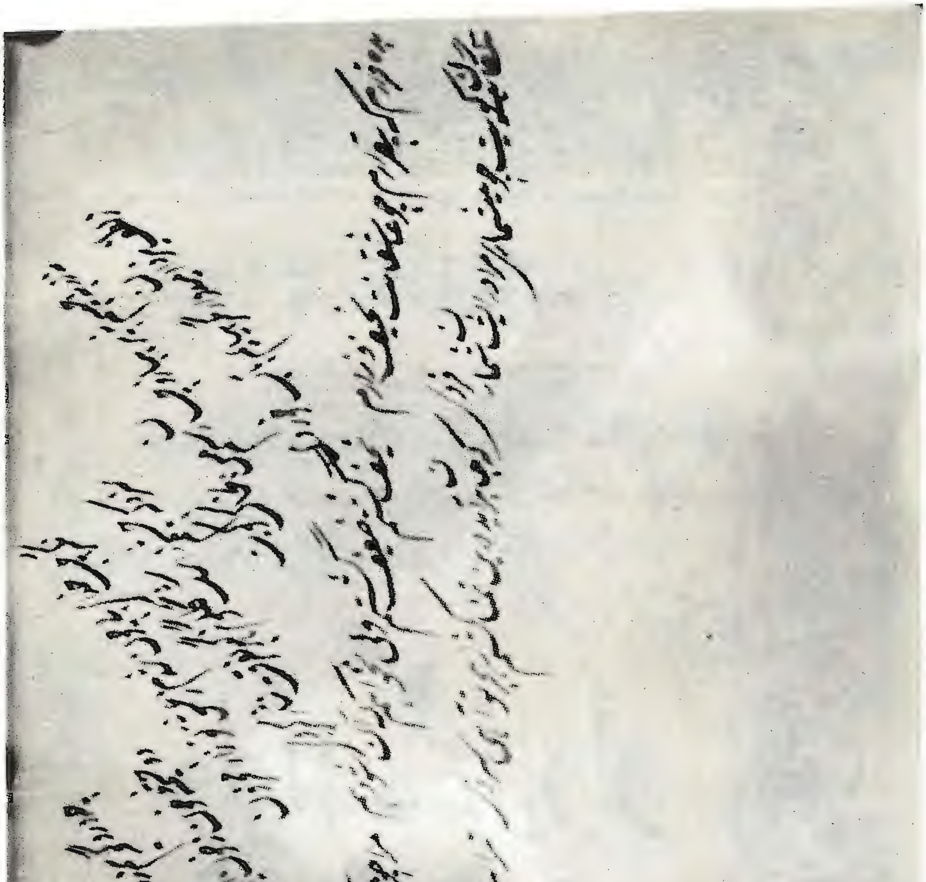


خواص بحر معانی نور افزائے ناصیہ روشن بیانی فخر الشعرا آفتاب بلوچستان
آبروئے خراسان میر محمد مولاداد خان رحمۃ اللہ علیہ

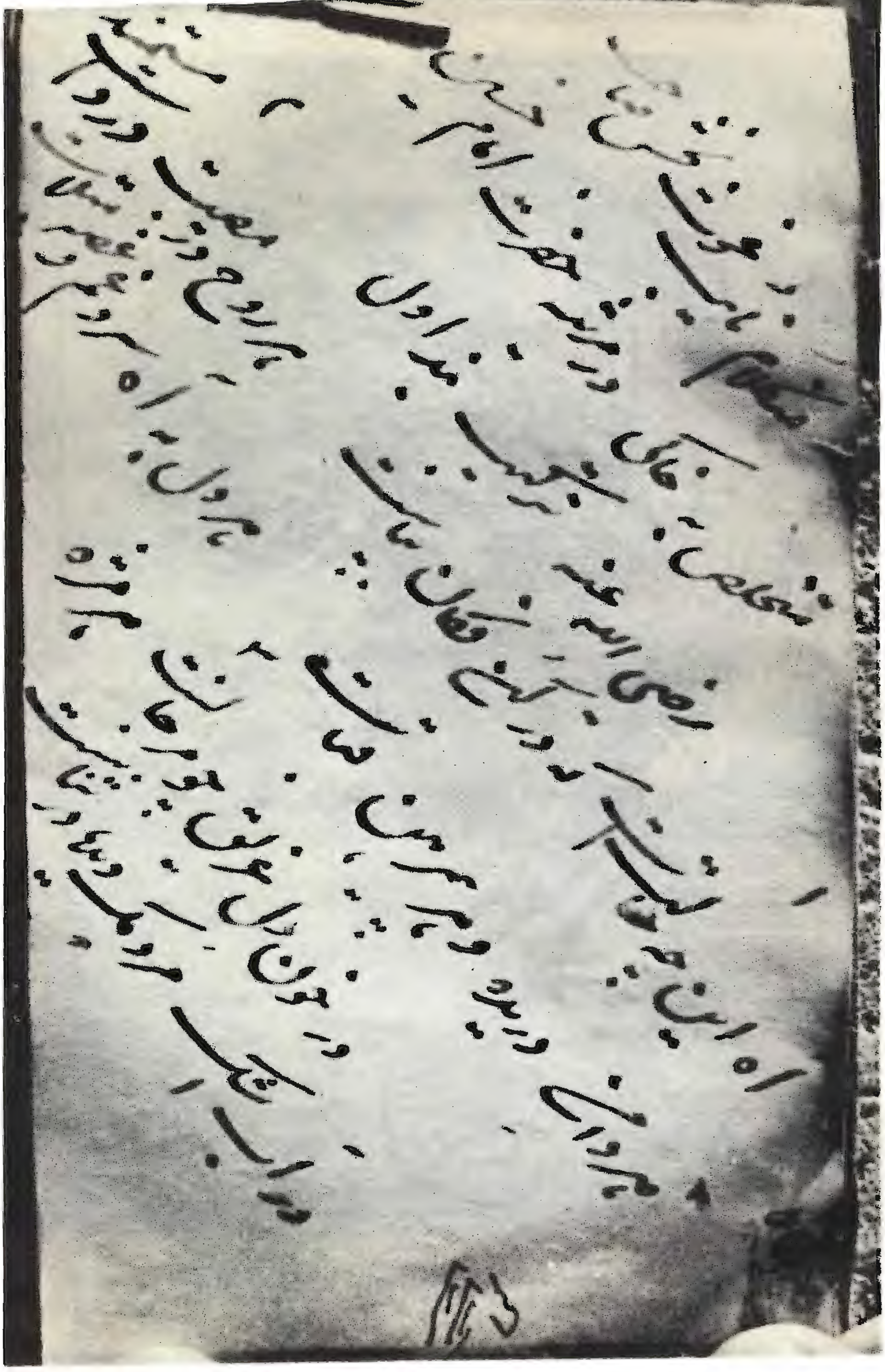
دیوانِ مولاداد

حسب فرمائش و خواہش
جناب سردار بہادر نواب اسد اللہ خان صاحب تمندار
اقوام رئیسانی
میر حسین علی صاحب کی نگرانی و اہتمام سے طبع ہوا

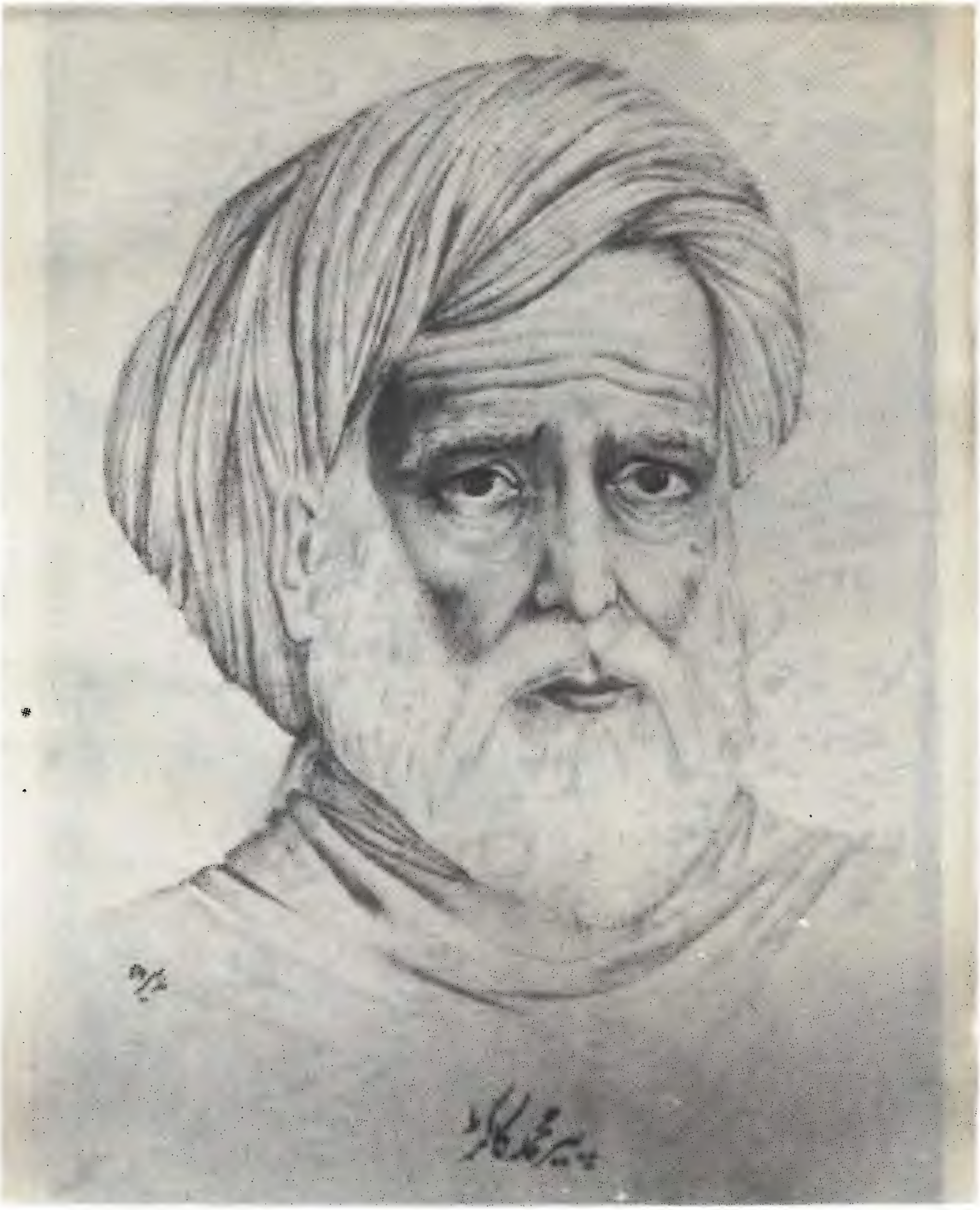
دیوان مولا داد



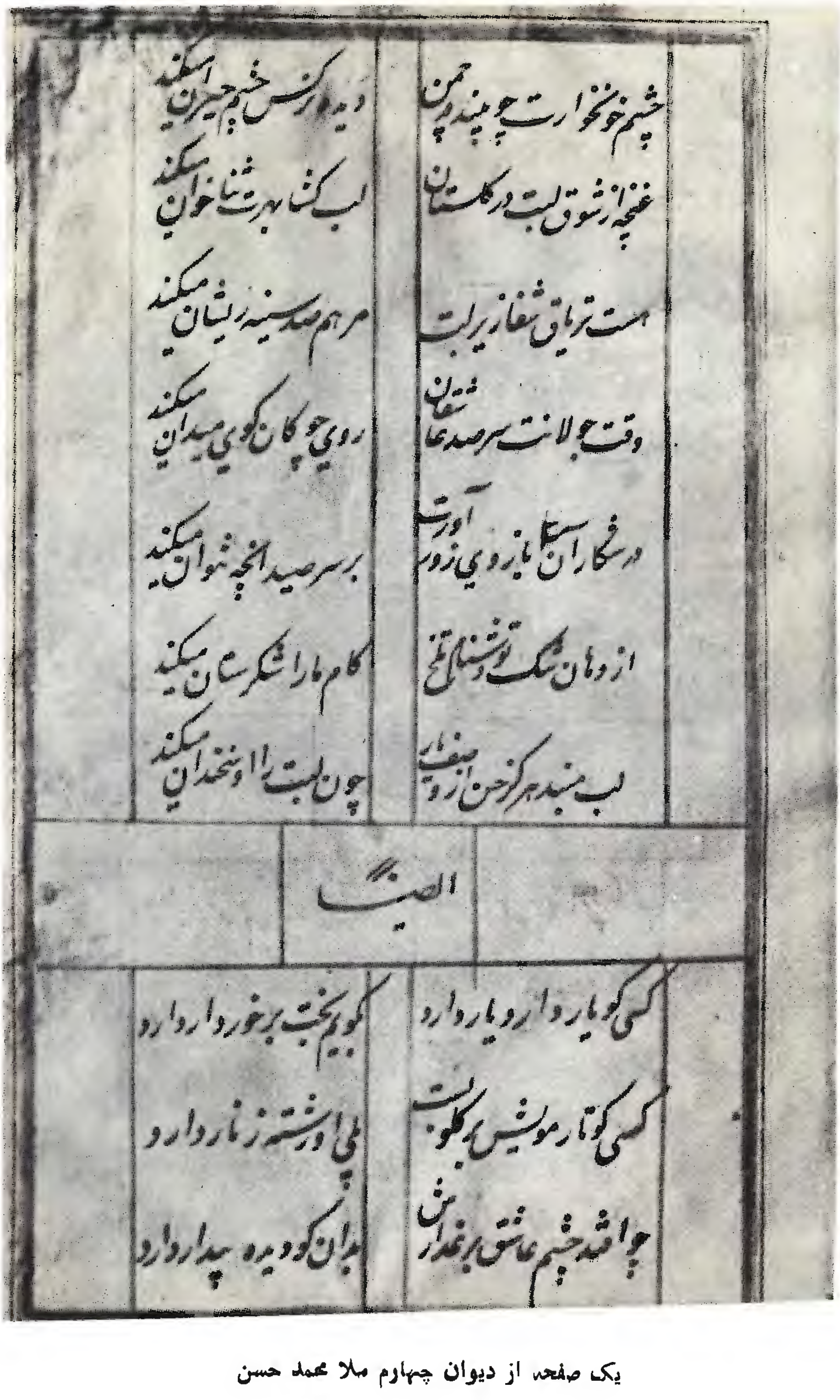
غزل مولا داد خان



سنکلام نایب غوث بخش خاکی




پیر محمد کاکر



چشم خونخوارت چو بیند در چمن
دیدهٔ نرگس ز خشم حیران میکند

غنچه از شوق لبت در گلستان
لب گشا بهر ثنا خوان میکند

هست تریاق شغاف زیر لبت
مرهم صد سینه ریشان میکند

وقت جولانت سر صد عاشقان
روی چوگان گوی میدان میکند

در شکار آن اسب بازوی زور آورت
بر سر صید آنچه نتوان میکند

از دهان تنگ تو شیرین تلخ
کام ما را شکرستان میکند

لب مبند هر کز حسن از روی بیفزاید
چون لبت را او بخندان میکند

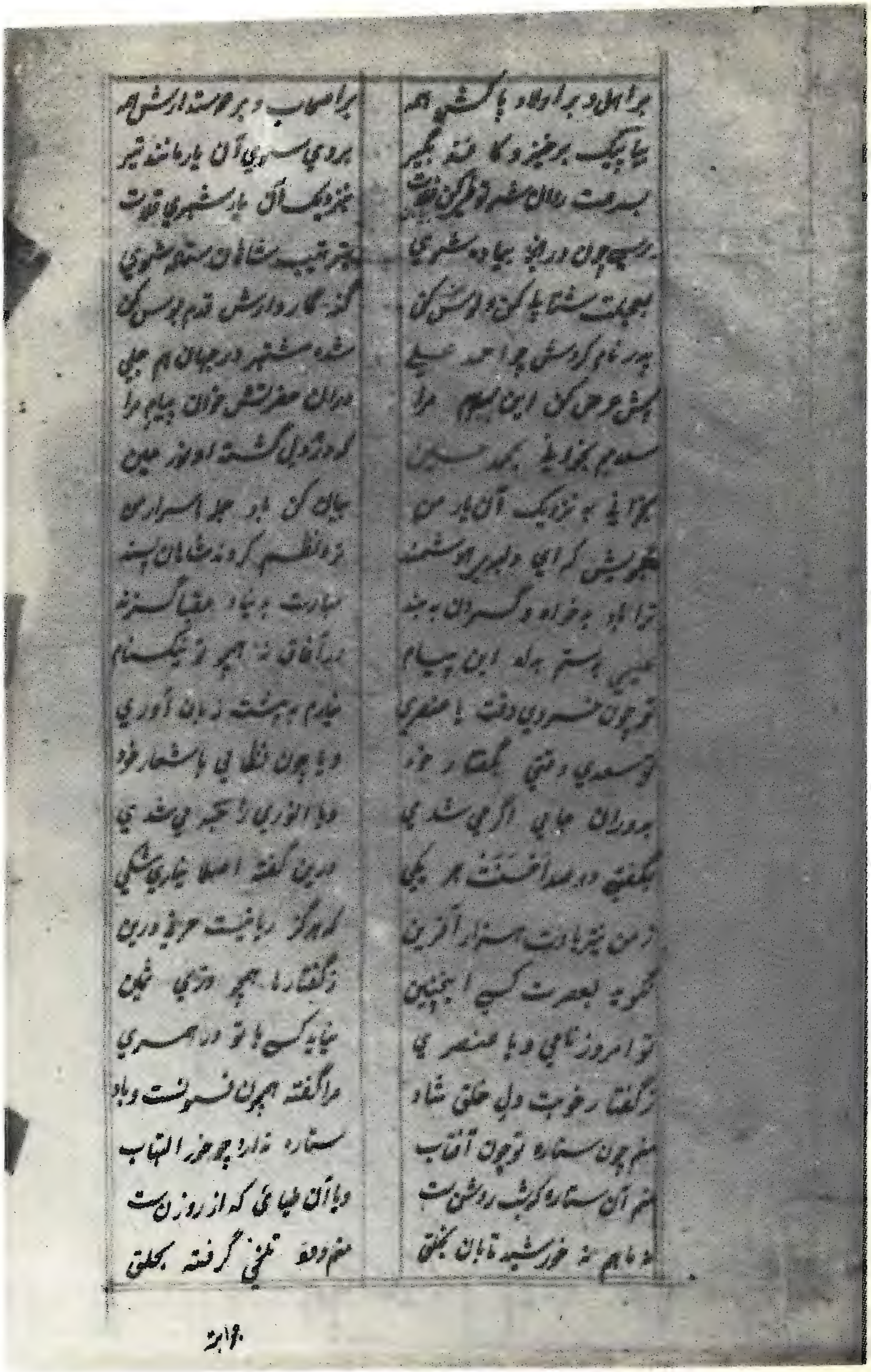
السیگا

کسی کو یار دارد روی یار دارد
گویم بخت برخوردار دارد

کسی کو تار موئیش بر گلو بست
پی او رشته زنار دارد

چو افتد چشم عاشق بر غبارش
بدان کو دیده بیدار دارد

یک صفحه از دیوان چهارم ملا محمد حسن



یک صفحه دیوان علیم‌الله علیم



الحمد للہ رب العالمین
نحمدہ ونصلی علیٰ رسولہ الکریم

کہ درین زمان فرحت تو امان این کتاب غزلیات عابد بلوچستانی

المعروف بہ

گلزارِ عابد

مؤلفہ

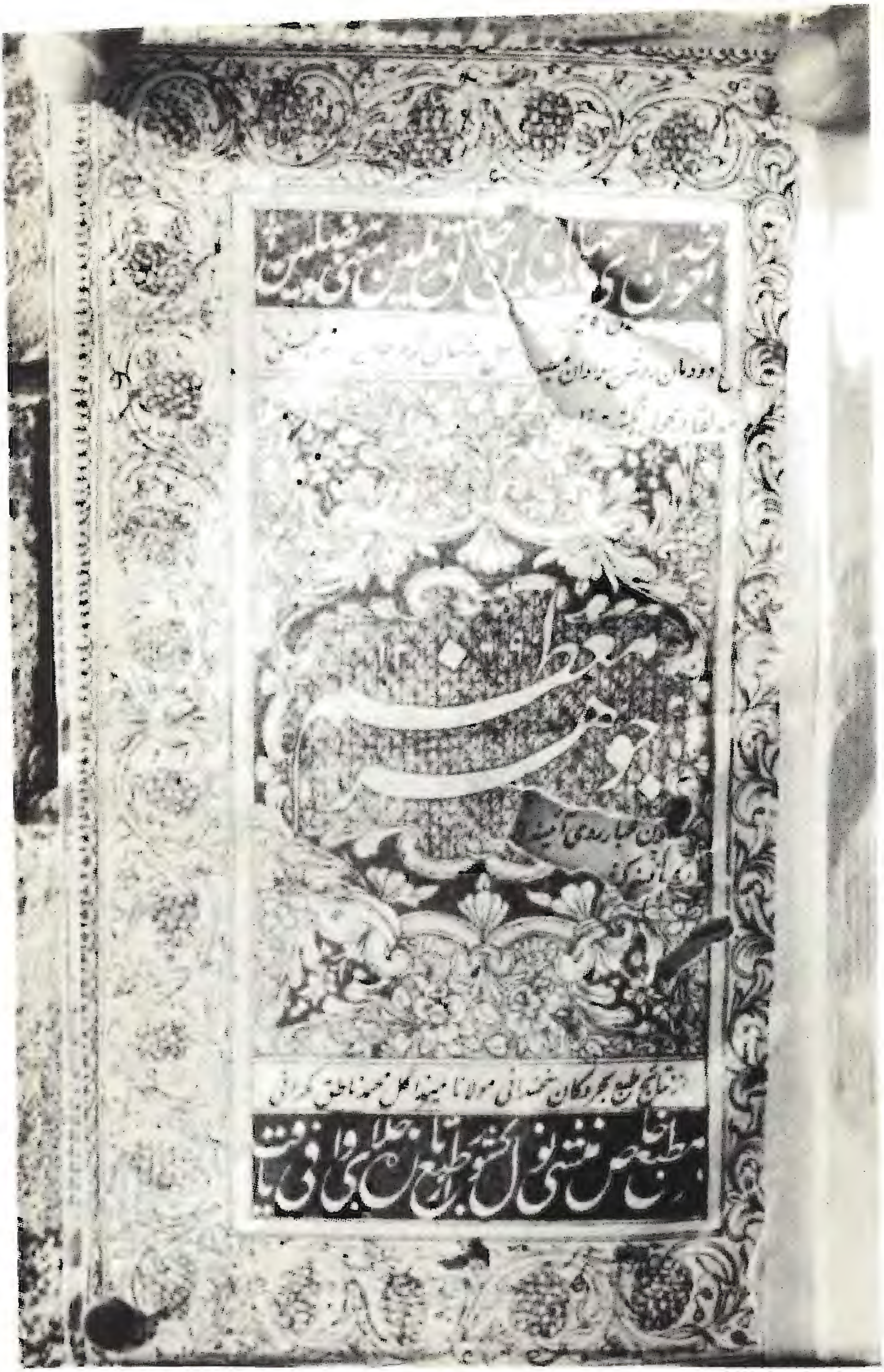
سید عابد شاہ صاحب (عابد) تحصیلدار کچا ملک بلوچستان بماہ ذی الحجہ ۱۳۳۳ھ مطابق
ماہ اکتوبر ۱۹۱۵ء

باہتمام جناب مولانا حبیب الرحمن صاحب عثمانی دام فیضہ

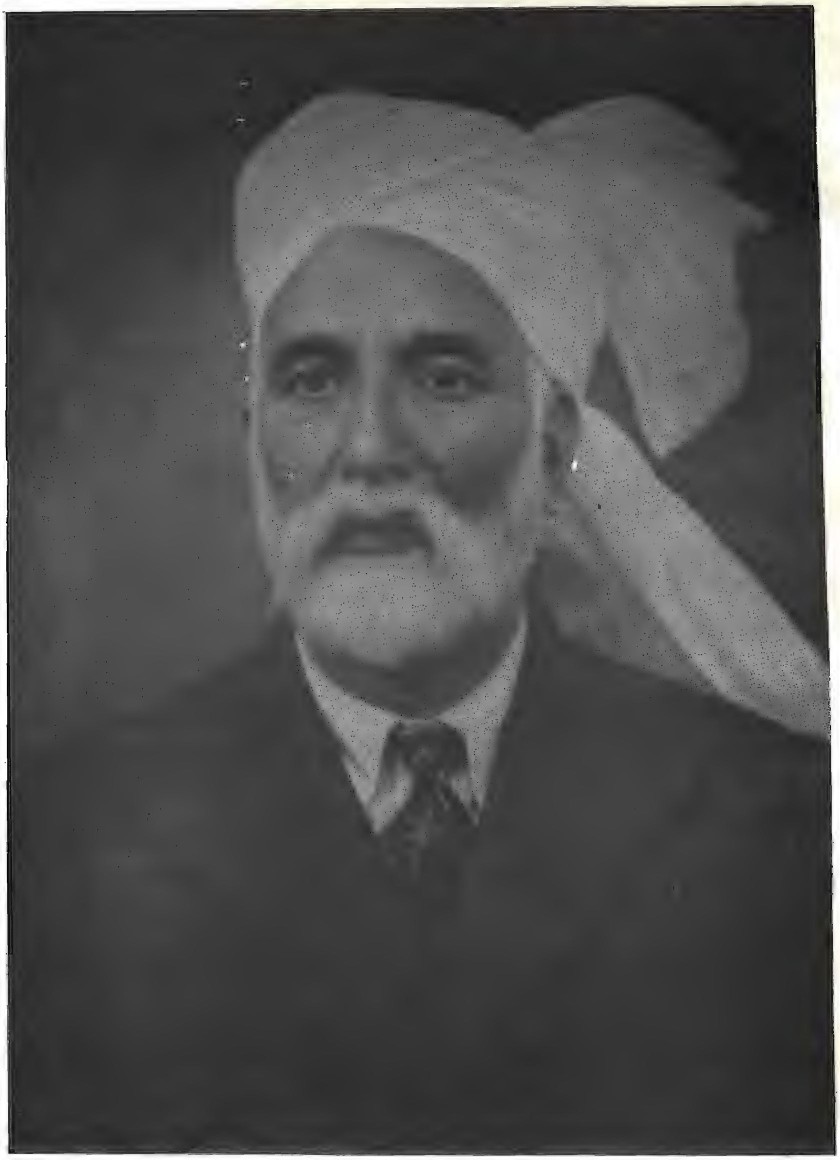
در مطبع قاسمی واقع دیوبند حلیہ انطباع پوشید

(بغیر اجازت کوئی صاحب قصد طبع نہ فرمائیں)

گلزار عابد



جوهر معظم



آقای نبی بخش اسد



نواب یوسف علی خان مرحوم



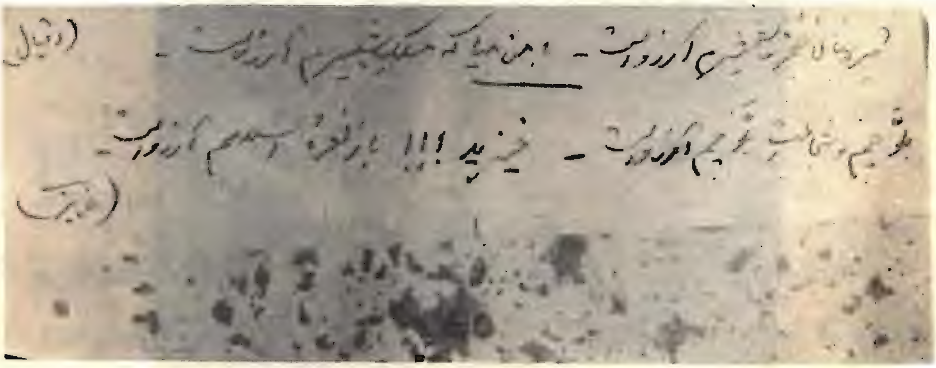
آقای سید عابد شاه عابد



آقای سردار محمد یوسف خان یوسف پوپلزئی



آرام گاہ میاں عبدالحکیم معروف بہ ''نانا صاحب''



فارسی تحریر یوسف عزیز (۱۹۳۲ء)



آرام گاه محمد صدیق نقشبندی مستونگی



آرام گاه یوسف عزیز مگسی کویته

documents and manuscripts that are preserved by some of the families and individuals as closely guarded as hidden treasures. I undertook this study when the outside world knew only of Rabia of Khuzdar, the illustrious contemporary of Rudaki; Natiq of Mekran and Sardar Zaib Magasi and one or two others.

My patient study of the books available, personal contacts with a number of men that matter and my labour spread over more than ten years at last resulted in the discovery of as many as 40 poets.

The more I have gone into this treasure island, the more I feel that there may be still more writers who can be brought to light. However the success achieved so far by the grace of Almighty Allah is something that should not be long delayed from the lovers of Persian Literature and it is with this idea that I am presenting my results in this book form.

I am further sure that it will emphasise the intellectual and spiritual oneness that exists between Pakistan and Iran.

The occasion of the publication of this book by the Iran Pakistan Institute of Persian Studies, Rawalpindi is particularly auspicious because of the fast approaching lunar centenary of Allama Muhammad Iqbal who was an upholder of the basic unity of Pakistan and Iran.

شبنم یک صبح خندا نیم ما
از حجاز و چین و ایرا نیم ما

I must thank from the core of my heart Dr. Ali Akbar Jafarey, Director, Iran Pakistan Institute of Persian Studies, Rawalpindi for his liberal gesture of publishing this book.

I am also thankful to all those who open-heartedly co-operated with me in getting at the desired men and material.

Loralai
17th January, 1975.

INAMUL HAQ KAUSAR

*In the name of God, the Beneficent, the Merciful*

Persian language has been the lingua franca of Muslim World for more than one thousand years and Pakistan has been specially fortunate in its manifold and creative use due to the geographical contiguity, religious affinity and socio-cultural bonds of unity that exist between Pakistan and Iran.

Baluchistan is the south-western province of Pakistan and its western border mingles with the eastern border of Iran. It is situated on the eastern part of Iranian Plateau. Its coast line of more than five hundred miles is in continuation with the Iranian Coast line. Even to-day its nomadic tribes find their way into Eastern Iran where they have close family relations with the Baluch tribes. From the pre-historic times, Baluchistan has been the gateway for a number of west Asian immigrants and a host of far-reaching influences that have been made the present Baluchistan.

Whether it be Islam or Persian language, all have entered this country through this province. As such Baluchistan was a rich field for the popularity of Persian language. But unfortunately Baluchistan has least figured in the histories written by the Muslim Historians of Middle Ages and it is really an uphill task to undertake the reconstruction of its history. Yet if one has a will one can do a humble bit by means of a laborious study and analysis of whatever little that is to be found in the historical and literary works as well as through a man to man search of

## PUBLICATIONS OF THE
## IRAN PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES

1. CATALOGUE OF THE MANUSCRIPTS IN THE GANJ-BAKHSH LIBRARY of Iran Pakistan Institute of Persian Studies Volume 1
   By Mohammad Hossein Tasbihi.
2. LIFE AND WORKS OF SHAIKH BAHA AL-DIN ZAKARIYYA MULTANI WITH SUPPLEMENT OF KHULASAT AL-AREFIN
   Edited & Composed by Dr. (Mrs.) Shamim M. Zaidi.
3. CATALOGUE OF THE MANUSCRIPTS OF KHWAJA SANA ALLAH KHARABATI
   By Mohammad Hossein Tasbihi.
4. TWO TWIN CALENDARS TWO OLD YEARS & ONLY ONE CITY
   By Dr. Ali A. Jafarey.
5. MASNAVI MEHR-O-MAH
   By Jamali Dehlavi
   Introduction & Annotation
   By Sayyad Hossamoddin Rashedi.
6. SHISH JIHAT—A Persian Hexagon
   By Rup Narayan, Edited by Dr. Ali A. Jafarey.
7. DAD-I-SOKHAN
   By Siraj-ud-Din Ali Khan Arzu
   Edited & annotated with an Introduction
   By Dr. Sayyad Muhammad Akram.
8. CONTEMPORARY PERSIAN POETS OF PAKISTAN VOLUME-1 FROM GIRAMI TO IRFANI
   By Dr. Syed Sibte Hasan Rizvi.
9. PERSIAN STUDIES IN PAKISTAN
   By Dr. Ali A. Jafarey.
10. A HISTORY OF IRAN PAKISTAN MEDICAL RELATIONS
    By Prof. H. Nayyar Wasti.
11. CATALOGUE OF THE MANUSCRIPTS IN GANJBAKHSH LIBRARY Volume-11
    By Mohammad Hossein Tasbihi.

| | | |
|---|---|---|
| Name | : | Persian Poetry in Baluchistan. |
| Author | : | Dr. Inamul Haq Kausar. |
| Foreword | : | Dr. Ali A. Jafarey, Director, Iran Pakistan Institute of Persian Studies. |
| Publishers | : | Iran Pakistan Institute of Persian Studies, 184, Rashid Minhas Road, Rawalpindi Cantt., Pakistan. Telephone : 68449 |
| Press | : | Ripon Press Ltd., Bull Road, Lahore, Pakistan. Telephone : 52451. |
| Size | : | 24×17 cms. |
| Paper | : | 70 grams offset, Packages Limited, Lahore. |
| Typist | : | Abdur Rashid ibn Abdul Latif of Iran Pakistan Institute of Persian Studies. |
| Calligrapher | : | Anwar Husain "Nafees Raqam". |
| Date | : | 1975. |
| Price | : | 40 Pakistani Rupees. |

A Publication of the Iran Pakistan Institute of Persian Studies

Serial No. 12

# LITERATURE

No. 5

# PERSIAN POETRY IN BALUCHISTAN

by

Dr. Inamul Haq Kausar

Iran Pakistan Institute of Persian Studies
Rawalpindi, Pakistan
1975

*On the Occasion of*
*The Lunar Birth Centenary*
*of*
*ALLAMA Dr. MUHAMMAD IQBAL*
*of*
*Pakistan*
*Great Poet-Philosopher of the*
*Present Persian Literary Era*
*1294 — 1394 A.H.*

# PERSIAN POETRY IN BALUCHISTAN

by

Dr. Inamul Haq Kausar

Iran Pakistan Institute of Persian Studies
Rawalpindi, Pakistan
1975